

انتشارات

کتابخانه وزیری یزد

مجموعه وزیری

مجموعه زیاری

مجموعه
وبادنامه

۱

۲

۱۱

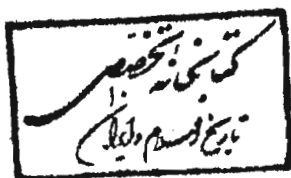
شماره ثبت ۶۱ - ۲۱۱۲۱۵۳۵

مرکز انتشار

کتابفروشی مرتضوی

تهران - بازار بین الحرمین : پاساژ مهتاب

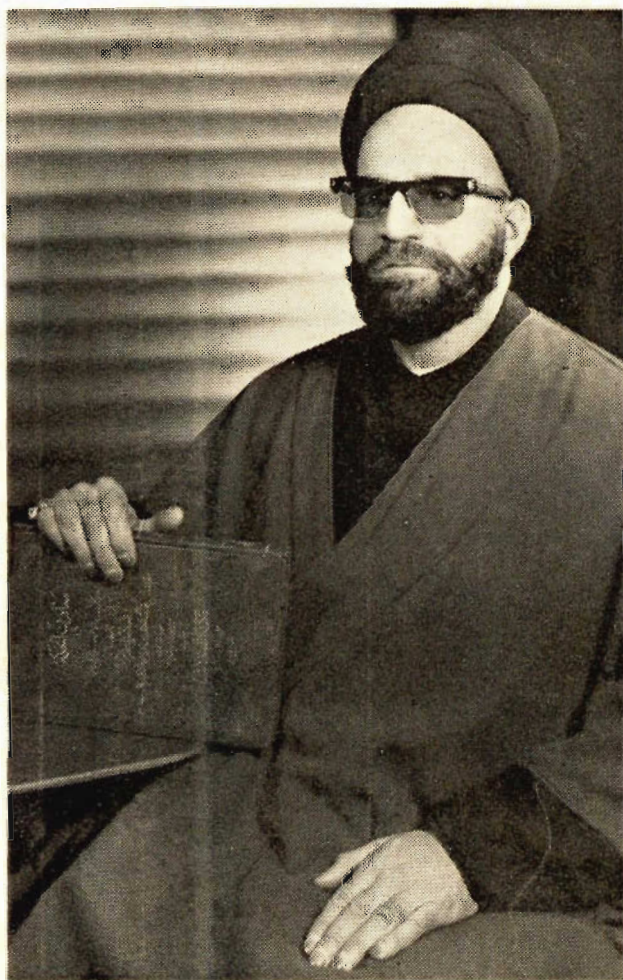
چاپ مهر قم



انشارات
کتابخانه عمومی وزیری - یزد

مجموعه وزیری

جلد اول





بنام خدا

آثاری از مؤلف

افرادیکه دانشمند عالیقدر مولانا المعظم حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی محمد وزیری مد ظله العالی را دیده اند و مجالس روحپرور و پرشور آنمرد تقوی و علم و ادب را درک نموده اند اعتراف می نمایند که مندرجات این مجموعه نمودار عظمت روح و لطافت طبع عالی آنمرد بزرگ نیست .

معظم له باذوق سرشار و استعداد فوق العاده و حافظه کم نظیر و حسن سلیقه خدا دلدی با الهام از موالیان دینی در راه خدمت بعالم دین و فرهنگ و اجتماع قدمهای ارزنده ای برداشته است .

قبل از دوران بلوغ با رؤیای صادقه ای بمقام شامخ ارشاد و وعظ و خطابه منصوب و تابحال که در اثر ضعف مفرط و عوارض کهولت بقول خودشان ضجیع بسترند حل و فصل امور و ارائه طریق را بعهده دارند .

بعد از دوران زعامت و مرجعیت مرحوم آیه الله العظمی اصفهانی که حوزه های علمیه قوس نزول را طی میکرد معظم له بمعیت آیه الله مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی که از مفاخر اسلام و مسلمین بالاختصاص خطه یزد می باشد ، حوزه علمیه یزد را پی ریزی و در احیا و ترویج آن همت کامل گماشت و برای تحکیم حوزه از دست رفته زحمتهای کشیده و مسافرتها نمود ، تابحمد الله حوزه باشکوهی براساس امتحان و شهریه بوجود آمد .

این خدمت بقدری مفید و مؤثر افتاد که فضلائى بنام از حوزه علمیه نجف اشرف و حوزه علمیه قم وعده‌ای از رجال علم که در یزد تدریس و افاضه‌را بعهدہ دارند نتیجه همان زحمات است .

همت بلند و نیت پاک این مرد که خود را وقف برای خدمت به دین و مردم نموده باشعار :

تاتوانی بجهان خدمت محتاجان کن بدمسی یادرمی یا قلمی یا قدمی
دیگران را باین امر ترغیب مینماید ، سعادت دیگری نصیب او گردانید .
و آن تعمیر جامع کبیر یزد میباشد . این میراث بزرگ اسلامی که مجموعه‌ای از شاهکارهای هنری و معماری و مثبت کاری اسلامی است رو بویرانی گذاشته در شرف انهدام بود و چه بسا از این راه معاندین ، مسلمانان را مورد طعنه و تمسخر قرار میدادند .

معظم له با تأسیس و تشکیل (هیئت محترم حامیان مسجد جامع کبیر یزد) که از وجوه مقدسین یزد بودند بوجه احسن تعمیر و با تحمل زحمات پی گیر موفق شدند حتی موقوفات از دست رفته را احیا و برای مسجد سازمان منظم و مفصلی را بوجود آورند .

تاریخ تعمیر مسجد (با اقدام و زیری شد مرمت) و هنوز هم تعمیرات ادامه دارد .
اثر دیگر :

از آثار همت این مرد بزرگوار که نموداری از نفوذ کلمه و موقعیت اجتماعی ایشان است ترغیب مردم بشرکت در نماز جمعه بود بنحوی که قبل از تعمیر مسجد گاه میبود که برای اقامه نماز جمعه محتاج به نفر پنجم میشدند ولی در اثر تبلیغات و نفوذ کلمه این مرد بزرگ طولی نکشید که دامنه جمعیت گاه به بیرون مسجد کشیده میشد و این اثر شکوه مند اسلامی تابحال باقی است .

خدمت دیگری که از دست این مرد برومند برآمد تأسیس تعلیمات اسلامی

(دبستان ودبیرستان) بود که بایشنها دهیشت مدیره تعلیمات اسلامی و اشاره مرحوم آیت الله العظمی بروجردی تأسیس و اساس آن مستحکم شد .

منزلهائی باین منظور تهیه و با کلیه لوازم و احتیاجات دبستانی و دبیرستانی حتی وسائل آزمایشگاهی بنحو آبرومندی شروع بکار کرد .

در حال حاضر مدارس اسلامی یزد نه تنها در استان یزد نمونه و ممتاز است بلکه در تمام کشور محصلین این مؤسسه کاملاً دینی نمونه میباشند . تصدی این مؤسسه تا بحال بعهده خود معظم له میباشد و بقول خودشان :

یری الناس دهناً فی قواریر صافیا ولم یدروا ما یجری علی راس سمس
و خلاصه در سال ۱۳۴۲ ش این مرد بزرگ موفق گردید در جوار مسجد جامع یزد طرح کتابخانه ای عظیم که اساس آنرا کتب شخصی (چاپی و خطی) معظم له تشکیل میداد پیاده و در مدت کوتاهی آنرا در ردیف بزرگترین کتابخانه های کشور برساند . کتابخانه عمومی وزیری یزد که تاریخ تأسیس آن (کتابخانه وزیری یزد) است ، در حال حاضر با داشتن بیش از چهل هزار کتابهای خطی و چاپی در ظل همایون سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیه والثنا ، دائر و چشم انداز خاص و عام است .

اثر دیگر :

اثر نفیس دیگر که انشاء الله توفیق نشر آن حاصل گردد ، تألیف دفتر جالب و ارزنده ایست که معظم له در طول عمر خود در حضر و در ملاقاتهاییکه با رجال بنام داشته از آنها مقاله ای بخط و عکس خودشان درخواست کرده و از این راه اثر بسیار گرانبهای تألیف نموده که عده ای برای دیدن آن مخصوصاً بیزد مسافرت مینمایند . چاپ و نشر این دفتر محتاج بنفقه سنگین است که انشاء الله وسائل آن فراهم میگردد .

اثر حاضر :

اثر حاضر قسمتی از یاد داشتهای معظم له است که از دفاتر قدیمی ایشان

انتخاب و به اصرار بعضی از دوستان بعنوان یادبود منتشر گردید .
نواقصی در این یادداشتها مشهود است که در اثر ضعف مفرط و عوارض کهولت
و . . مؤلف محترم ، رفع آنها دشوار بود .
لذا از خوانندگان محترم عذرخواهی نموده امیدواریم بتوانیم در جلد دوم
مطالب بهتر و اطلاعات بیشتری در اختیار آنها بگذاریم .

... م . . م

بسمہ تعالیٰ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين وعلته على عبد الله محمد

الحق بهم الدين وبعد غدي نحن انما جيتنا بعبادته الهى، الهى مروج الحرام
 ركن الهندس كفى حاج سيد بطريرك وبرى ذات نايب دلالت از قبيل ارجح جانب مجاز ومانند
 در تصدى كلفه امور حيدر شريف كه قد يجوز التصدىق التمرقن لعل الله يلهمكم الله من اهل البيت
 من قبله وكنه الكائن مجاز نندد اخذ وجره شريف وحقوق الهية از قبيل افاضل سماء
 وركوات عظيم وندد در مظهر و غير او ايعال بمراد مقدره شريفه و مبنی طور فاذون
 و مجاز نندد اخذ سهم بارك الهام دعوى و ادراج اهل البيت الهى و دست گردان نمودن
 و فرض بن عليه الحق و ان در فرض نمودم وقفه اصيل كه تدبير اصول نمانند
 و مجاز نندد برار مستحقه ايعال و دارند و او بعد بعد نه انتهى در اوقات الغيبه
 فانه سبيل النجا و توبه و الى التوفيق ١٠ جمادى الثانيه ١٣٧٢
 الفقير عبد الله محمد حسين بن قهرزادى



بسم الله الرحمن الرحيم

درین
طریق
نکته

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و اشرف بریت و محمد و عتر

و بعد حاجت بجا شد ایام تقسیم از صبح تا شب هر روز بر روی

در قبر هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه

در همین راه است و بعد از هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه

خفته در دره و هر روز شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه

ایام عید و در هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است

مطهره شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است

با نیت بصری شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است

نقش شمرده که در حضرت است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است

کوتاهی شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است و هر یک صد مرتبه یا در دوازده کلمه شریف است

طریق طاهر



۱۲
۱۴۸۰
۱۳۸۰
۱۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبي ربنا محمد وآله

الطین الطایفین وفضله علی اعدائهم اجمعین الیوم
وینصت فی باب خطاب شعبه السلام ولسان حاج
علیه السلام ووزیری درایت مایه در طرف انخاب میاز واد
در عقدی امروزه که در زمان غیبت شرط بنظر قضیه
حاکم نوع است و میبازند در اعتد و جود ترقیه و حقوق الهیه
حق بیستم نیست امام علیه السلام و استقامت
اینرا مرتب در معارف محصلین و طهر علم و سعه
فایده و تقف دیگر را برار ادراره حوزه ای علمیه جهت
ارسال فایده و دستاوردهای در اوقات تقوی
را خواهم نمود و استقامت علیه و علی لقا و اخلاص
در عهد و در لقا ۱۴۸۱ در رمضان المبارک محرمی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والتسليم على خير خلقه وفصلته محمد وآله
و بعد صواب سلطان عدل و امان محمد و آله و سلم
اقرای حاج سید علی محمد وزیر دین بر آنکه از قبر حمید زود ما زون
در صدقین هر صبیحه که در زمان غیبه منوط بنظر فقیه جامع شریعت است و آن
صوق شرعی در قبور خاص و زکات و کفارات و تطهیر و صرف انوار
ستره شرعی و نیز فایده ایشان می باشد در خرد و بصر بهم با کرام
و صرف نصف آنرا در مصارف بهم با رک لذت قبیل طلب علوم دینیه و آن
شماره دینیه و هر یک که موجب ترویج و تقویت دین محمدی است و آن
نصف دیگر را باین باب برای صرف در مصارف حوزه علمیه قم و
دار عبیه دام عده به ذرات تقوی و مراعاة ادهیات فی جمیع شئون
و ان شاء الله تعالی و عذرا له ان شاء الله و تسلم علیهم و عذر آ

و بر آنکه در امور دینیه و امور دنیوی و شریعتی و غیره
۱۳۸۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلوة حسب التاجرة المفصلة لقبولها جانب بسم الله الرحمن الرحيم
 وزیر دولت استایم را اجازه دلهم در روایت حدیث بزرگترین طرق اجازه در ایشان غلام
 دارم و از جمله آنهاست روایت نمودن بیک واسطه از مردم مورد تهنیت اسلام و مسلمین محدث
 شهر علامه نور قدس سره و طرق اجازه شانرا در خانه کتابت استرک الویسا من مذکور
 داشته اند و ایشان چون له و مجازند در تقدیر با موصیته با رعایت احتیاط کامل در تشخیص جهات
 حکمیه و موضوعیه آنها کما هو المرقب من جانب و در اخذ وجوه و حقوق بانواعها و در
 مصرف هر یک در مصرف مناسب آن بحسب مقررات شرعی و در اخذ در ایستادن
 مبارک امام علیه الصلوٰة و السلام و نامقدار ارضاف آن در اختیار ایشان برحق طبق
 موازین فقهیه احتیاطیه رفتار نمایند و در بقای اینجانب مراجعینهم و چنانچه بقصر رسید
 برابر تمام مبلغ مورد حاجت باشد نوشته میشود و بحضورشان میرسد و بصاحبان خبر رسانند
 و مجازند بهر یک از آقایان اهل علم در صلاح بدانند از طرف اینجانب اجازه و تهنیت نمایند
 و وصیه بالاخذ بالکماله فی الامور كلها و المرجع منه دست استایم را بیک طرفه و
 اصلاح دعواته آنه تا لیسع محبت ۷ / جن ۱۳۹۰ / محمد امین حسینی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله
 الطاهرين وبعد جناب سبط ملاذ الانام محمد الاسلام حاج سيد علي محمد
 وزيری دست نایب آید از قبل انجانب مجاز و مآذون میباشند در تعهدی
 عتیبه که منوط باذن فقیه جامع اشراف است و نیز وکیل مجاز و مآذون میباشند
 آنچه از سهم مبارک امام علیه السلام دریافت میدارند نصف آن را در موارد متور
 شرعی بنظر خودشان صرف نمایند و نصف دیگر را جهت حفظ دامنه حوزه کار
 بانجانب اعیال نمایند و نیز مجازند آنچه از جوه شرعی از قبیل زکاة و نظام و
 نذر و ملقه و مجهول المالك دریافت میدارند در موارد متور شرعی صرف نمایند
 و همچنین مجاز و مآذونند بانجا میگردانند و جوه خود را نقد و غیره از پیش
 بدهند و ریختن جوه خود را تا مدینه نمایند و بانجا میگردانند و آنچه از جوه
 آنان را بهر متد ار که صلاح تقضی میدارند صلح نمایند و نیز مجازند با دین مآذ
 اجازه تصرف در حقوق آن را بد و شرط بدهند اول صرف در حل امور مردم
 و ثنونه و تخفیس نمایند النسبه اخوان ایمانی و فهم الله لعل و جود علم را در انجانب
 از مجلس به نفع و دارش دات و نبی انعم له بهره مند گردند و اوجیه بلا و نه
 و ملک بیل الا حیات مانده و سلبه انجاه گما هو دایه بدین دست نایب آید
 لایضا به من صلح الدعوات کی ای لا انشاء انت والله لایستعصم علیه علی جمیع
 اخوانا المؤمنین در حق الله و برکاته و هر رمضان المبارک ۱۳۹۰ هجری
 ابراهیم الهی سوری



مجموعه وزیری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله واهب الالاء والنعم ، الذى علم بالقلم ، علم الانسان ما لم يعلم ،
والصلاة والسلام على النور الاقدم ، والمجلى الاتم ابى القاسم محمد وآله الطاهرين
الذين هم مصاييح الظلم .

افتخار معنوی هر ملت بفرهنگ آنست . در میان اقوام و ملل ، ملتی سربلندتر
وبلند آوازه تر است که بیش از دیگران بفرهنگ و دانش مربوط باشد .

پی جوئی از علل پیشرفت مادی و معنوی بشر و ارزیابی عوامل سعادت انسان
مارا باین نتیجه میرساند که از مهمترین و مؤثرترین عوامل ترقی و تکامل اجتماع
وجود افراد دانشمند است و هر جامعه ای که بهره بیشتری از مغزهای متفکر داشته
باشد ترقی و تعالی بیشتری نصیب آن خواهد شد .

دانشمندان سرمایه های گرانبهایی هستند که جوامع بشری بفراخور استعداد
خود از وجود ایشان بهره برداری میکنند . وارزنده ترین میراث جاودانی دانشمندان
آثار قلمی ایشان است که قرن ها در میان جوامع بشری محفوظ مانده و نسل های آینده
یکی پس از دیگری از آنها بهره مند میگردند ، مشروط باینکه این آثار کاملاً حفظ
شود و بی کم و کاست در دسترس آیندگان قرار گیرد تا ایشان نیز بنوبه خود بهره
برداری و امانت داری کنند .

در اسلام قلم و اهل قلم و آثار قلم بعظمت یاد شده ، حتی در قرآن مجید سوره ای بنام « قلم » نازل گردیده و بآن قسم یاد شده است .

و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهلال بن یسار فرمود « لا تفارق المحبرة فان فيها وفي أهلها خيراً كثيراً الى يوم القيامة » . یعنی از قلم دور مشو زیرا در آن و در اهل آن خیر بسیار است تا روز قیامت .

و فرمود « من مات وميراثه المحابر دخل الجنة » یعنی کسیکه بمیرد و میراث او قلمها باشد داخل بهشت میشود .

یکی از حکما میگوید « قوام امور الدین والدنیا بشیئین القلم والسيف تحت القلم لولا القلم ما قام دین ولا صلح عیش » یعنی پایداری کارهای دین و دنیا بدو چیز است یکی قلم و دیگری شمشیر و شمشیر تابع قلم است اگر قلم نبود نه دینی برقرار میماند و نه هیچ زندگی شایسته میشد .

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ترغیب مردم در این امر حیاتی فرمود « المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيامة بينه وبين النار حجاب » یعنی هر گاه مؤمن بمیرد و یک برگ نوشته علمی بگذارد آن برگ در روز قیامت پرده ای بین او و بین آتش باشد .

ملکه اسلام دختر با عظمت پیغمبر حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بقدری در حفظ و حراست آثار علمی اهتمام داشت که گفتار پدرش را در جریده ای ضبط نموده بود ، هنگامیکه خبر مفقود شدنش را ازام ایمن شنید فرمود « ويحك اطلبها فانها تعدل حسناً وحسيناً » یعنی وای بر تو پیدا کن آنرا زیرا با حسن و حسین برابر است .

پیشوای ششم شیعه کشاف الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بیکي از شاگردان خود فرمود « اكتب و بث علمك في اخوانك فان مت فورث كتبك

بنیک، فانه یأتی علی الناس زمان هرج لایأنون فیه الا بکتبکم» یعنی بنویس و علم خود را در میان هم مذهبانت پخش کن و اگر مردی کتابهایت را به فرزندان ارث بده زمان بی نظمی برسد که جز با کتابهای خود آسوده خاطر نشوند.

و نیز فرمود «احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها» یعنی کتابهای خود را محافظت کنید که در آینده بدانها نیازمندید خواهید شد.

* * *

نگارنده از دوران کودکی عاشق کتاب و علاقمند بمطالب جالب از هر مقوله بوده است، و روی همین اصل در مسافرتها و مجالستها که فرصتی دست داده از شخصیتهای بزرگ مطالبی راضبط و نیز هنگام مطالعه کتب مختلف مطالب ارزنده را جمع آوری برای خود یادداشت مینمودم و از این راه چند دفتر از یادداشتهای خود گرد آورده و هنگام فرصت بآنها مراجعه مینمودم.

بعضی از دوستان که دفاتر بنده را مشاهده کردند بارها از من خواستند که برای طبع و نشر آن اقدام نمایم. ولی ضعف مزاج و کمی حال در اثر کسالتی که اخیراً عارض گردیده بود، توفیق حاصل نمیشد. تا اینکه اخیراً دوستانی در این باره پافشاری نمودند ناچار دفاتر را در اختیار آنها گذاشتم تا مطالبی از آن انتخاب و برای طبع آماده گردد. اوراق حاضر قسمتی از مطالب دفاتر معهود است که باین صورت عرضه گردیده است.

چون حال مطالعه و بررسی و اظهار نظر در چگونگی آنها برایم نمانده است، نمیتوانم قضاوت کنم که آیا این اوراق مورد پسند دانشمندان و اهل ذوق و ادب خواهد بود یا نه، و آیا مطالبی انتخاب شده که ارزش تقدیم به دانش پژوهان داشته باشد یا نه. . . بهر حال تحفه نا چیزی است که تقدیم میشود و از خوانندگان گرامی انتظار میرود که با نظر لطف بدان بنگرند و از عیوب آن چشم پيوشند.

و نیز امیدوارم که آقایان ضمن مطالعه کتاب اگر با اشتباه یا غلطی برخوردند،
با بذل مرحمت در صدد اصلاح آن بر آیند :

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی باشد بقائی

یزد ۲۵ صفر ۱۳۹۶

سید محمد

آثاری از دانشمندان یزد

در چهارشنبه ۲۲ ربیع المولود ۱۳۷۳ آذر ۱۳۳۲ مجموعه خطی بدستم آمد که جزء آن مجموعه رساله‌ای بود بنام « تذکرة السلسلة » که مرحوم حاجی میرزا سید ابوالقاسم مدرسی خویدکی یزدی متخلص بصابر فرزند مرحمتشان میرزا محمد ابراهیم برادر زاده مرحوم میرزای مدرس معروف یزدی که نام و نشان آقایان سادات مدرسی یزد را که طبع شعری داشتند با هویت آنها بسال ۱۳۱۳ ضبط کرده بود . دوست داشتم در این مجموعه مختصری از آن یادداشت شود .

آن رساله مرتب است به سلسله : سلسله اول در احوال متقدمین ، سلسله دوم در احوال معاصرین ، سلسله سوم در اشعار شیرین آنهاست .

حیران (مدرس) :

مولی الانام میرزا محمد علی متخلص بحیران ملقب بمدرس ابن سید محمد ابن سید مرتضی بن سید محمد بن صدر الدین محمد بن سید نصیر بن میر محمد صالح اردکانی مدرس بقعه اسحاقیه (امروز مصلی صفدر خان مشهور است) ابن حبیب الله بن زین العابدین نظام الدین بن سید رضی الدین بن شمس الدین بن عزالدین بن یوسف بن سید محمد بن سید مرتضی بن ثابت بن محمد بن سید محمد ابن علاء الدین بن سید مرتضی بن صدر الدین بن حسن بن شهاب الدین بن نسابه ابن عباد الدین بن ابوالمجد حمزة بن طاهر بن علی نسابه بن محمد بن امیر احمد ابن امیر محمد بن امیر احمد بن امیر احمد رئیس بن امیر ابراهیم الطباطبائی بن امیر اسماعیل بن امیر ابراهیم الحسنی الحسینی بن حسن المثنی بن الامام المجتبی

ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (مطابق خط میرزا صدر الدین محمد جد مدرسیه می باشد) .

میرزا مدرس از اولاد امجاد عالم عامل فاضل کامل عادل میر محمد صالح اردکانی سرآمد علماء وفقهاء یزد و مدرس بقعه اسحاقیه اعظم بقاع معروفه یزد وقف بر آن عالم عامل واعلم اولاد امجادشان نسلا بعد نسل می باشد . اوصاف حمیده آن بزرگوار کالشمس فی وسط النهار در کمال اشتهار و انتشار و مدرس اول مشهور است و مدرس ثانی صدر الدین محمد می باشد که خود بزبان فصاحت بیان فرموده :
زیب دانش در لباس فقر دارد جلوه ای

بخت من خوش کاین دورا کامل عیارم داده اند
در حداثت سن حسب الارث آباء عظام واجداد کرام با کتساب علوم و فضائل و کمالات مشغول و نظر باستعداد فطری باندک زمانی سرآمد عصر خویش آمده جامع مراتب اصول و فروع و حاوی معقول و منقول امامت مسجد جمعه یزد و مدرس بقعه اسحاقیه و مدرسه شاهزاده محمد ولی میرزا (که اکنون بصورت نوانخانه در آمده است) در مقام نظم و نثر و انشاء و املاء در کمال فصاحت و ملاحات و خطوط سبعة را در کمال نیکوئی می نگاشت ، در مقام سؤال حاضر جواب بود یکی از شاهزادگان از ایشان خواهش شرح حال حضرت باقر (ع) نمود . کتابی موسوم به هدیه القاصر الی مولانا الباقر تمام فرموده بنظر وی رسانیده معروض آنجناب داشت که اگر خطائی رفته چه باید کرد فرمود آنوقت معلوم میشود که انسان (الانسان محل السهو والنسیان) و نیز موقع دعوت روضه خوانی بمنزل خود فرموده :

زدیده وز مژه شسته ایم و رفته سرای

تو مردمی کن و اندر سرای دیده درای

وله در مقام مناجات :

بار خدایا نه منت بنده ام گر چه نه ات بنده ارزنده ام

ای کرمت بیش ز حد طمع
هیچ طمع با کرمت نیست مع
گرچه گران بار خطا دارمی
پر ز خطا چشم عطا دلبری
ای کرمت سحر و سر؟ آمدم
زود ببخشای که دیر آمدم
رو سبهی دست بسر میزند
حلقه امید بدر میزند
گر تو نبخشی که ببخشایدش
ورنه گشائی تو که بگشایدش
از تو نبوده است مگر بود من
کیست بگو غیر تو معبود من
گر طمع از جود تو کم کرده ام
کم غلطی نیست ستم کرده ام
گر تو برانی بکه رو آورم
سر بچه معبود فرو آورم
آنچه تمناست مرا بیش ده
بیش مرا از کرم خویش ده
در حال احتضار فرماید :

پروانه شمع شب فروزم
شب گشت و بسر رسید روزم
و نیز این ابیات مفعوله را فرماید :

ترسم این بخت که کرد از درت آوازه مرا

رفته رفته برد از یاد تو یکباره مرا

گرچه ویرانی هر مملکت از بیداد است

کشور عشق ز بیداد بتان آباد است

از آن شیرینی که در پستان تاکست

اگر با کودکی نوشم چه باك است

بدلنشینی میخانه هیچ منزل نیست

که این بنای شریفه از دل است از گل نیست

مشکن دل کشیکه امیدش بدست تست

خواهد بر او گذشت ولیکن شکست تست

خبر از خویش ندارند چه همیار و چه مست

تا چو می نرگس مست تو بساغر دارد
 ز بام عرش بر آمد صفیر عالم گیر
 که عید عید غدیر است و امر امر امیر
 روی من سوی تو روی تو سوی همه کس
 کوی تو کعبه مقام تو بکوی همه کس
 کار عشق است ندارید عجب
 عاشقی گر بجوانی پیر است
 خفتگان گر چه ندانند که بیداری هست
 نه بخود میرود این قافله سالاری هست
 بی سحر هیچ شب تاری نیست
 اینقدر هست که بیداری نیست
 دیدی که بصبح چون غنچه گشود
 صد چاک شدش پیرهن خون آلود
 از خانه خود بدر نمیاید رفت
 مفرور برنگ و بو نمیاید بود
 عرق نشسته زپندم رخ نکوی تو را
 زمن مرنج که میخواهم آبروی ترا
 جهان جام و فلک ساقی اجل می
 خلاق باده نوش مجلس وی
 خلاصی نیست اصلا هیچکس را
 از این جام و از این ساقی از این می
 سید حسن مدرسی :

آقا میرزا سید حسن فرزند ارجمند خلد قرار مدرس ، مدرس در علم و فضل

یگانه در سخاوت و شجاعت فرید زمانه از فضیلت نیک مذهب و از علمای خوش مشرب منبع فیض و عرفان و دانش و مخزن اسرار حکمت و بینش از رؤسای سادات مکرم و از مجتهدین مسلم صاحب اجازات متکثره و دارای تصانیف متعدده با غیرت و بلند همت بوده باندک زمانی گوی سبقت از معاصرین ربوده افسوس که در جوانی سر بتیره تراب فرو برده .

بعد از فوت نوجوان علین آشیان پدر داغ دیده مرثیه سرائی بجهت نور دیده و فرزند برگزیده خود میفرماید :

طوبی نهالی سدره مثالی به برگ و بار

کز بوستان ختم رسل بود یادگار

آن نخل سر بلند که ناگاهش ای دریغ

از پا فکند صرصر بیداد روزگار

در مجلسی که آل رسولند ماتمی

در ماتمی که فرخ بتول است سوگوار

پای ثبات بر سر این ماجرا نهد

ایوب اگر بعهد صبور است استوار

باید اگر سپهر بسوزد ببرق آه

شاید اگر نجوم بریزند سرشک بار

خاموش :

حاج میرزا محمد ابراهیم فرزند خلد قرار مدرس بصفت حسن خلق موصوف و بدانائی معروف کلماتش خوب ابیاتش مرغوب صحبتش شیرین سخنش نمکین صاحب خلق کریم سلیقه اش در شعر شناسی مستقیم لطیف خیال تعریف مقال حسب الارث و الاماجد خود بسیار صاحب وقار و کم گفتار از فضیلت دوران و از عرفای زمان و شعر را در نهایت متانت و ثر را در کمال بلاغت انشاء و املاء میفرموده و در خطوط ثلاثه خوشنویس بوده است .

زمانی از دست اهل منشاء ناشاد شده رقیمه کریمه عنبر شمیمه وصف الحال خود به برادر با جان برابر خود مرقوم فرموده مجمل از مفصل :

« ای برادر عزیز مکرم. علیکم. بالمواد. الاعظم :

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر آن به
سیب قهستان با سبیش نیرزد و مجالست با مردم بی مغزش با مغزلوز و جوز نسرز
کبکش در کوهسار و کیکش در پیرهن و شلوار هنوز از برای آن دایمی نهاده که آن
در آندام افتادی اینقدر بدان قرشی بودم حبشی شدم مجال آن ندادم که یکایک. شمارم
عما قریب خود را باستانی کشیده بدیدار خواهم رسید » .

اشاره بمحبوبه خود است :

صبا بلطف بگو غزال رعنا را که سربکوه و بیابان تو داده ای مارا
بچشم خلق چنان خار کرده ای مارا که هیچکس بسر ما نمی نهد پارا
و نیز فرماید :

خاموش به پیش دوست خاموش عنوان هزار مطلب آید
مگر خواهد پس از مردن بدست آرد دل مارا

که میجوید ز خاک کوی خود مشت گل مارا

ترسم ز شکست دل پر خون صراحی

روزی بمکافات بگیرند عسس را

گیرم از ماه جمال خویش برگیرد نقاب

کی میسر میشود مارا نظیر بر آفتاب

جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش

گیرم دل من است مگر منزل تو نیست

شاد با هم نتوان داشت دل غیر و مرا

خاطری گر ز تو شاد است ولی غمگین است

مشکل که شب من سحری داشته باشد

یا در سحر آهـم اثری داشته باشد
 رفتم زدرت بلکه روی از دلم امروز
 بیش از همه روزت بخدا مایلـم امروز
 دل جدا از زلف تو در سینه مینالد چنان
 کز هوای آشیان مرغی بنالد در قفس
 دور از رخ و زلف او ندانم
 کی روز گذشت و کی شب آمد
 زیر پیراهن تن آن نازک بدن می پرورد
 یا که جان آن نازنین در پیرهن می پرورد
 گر شدی از خون من آلوده دامان غم مخور
 کس باین جرمت نمیگیرد گریبان غم مخور
 کشتن عاشق مباح و طفل نادان بی گناه
 هرگز از قتلـم نخواهی شد پشیمان غم مخور

شیدا:

آثار شیدائی از ناصیه احوالش هویدا عارفی مؤتمن عاشقی پاکدامن، اسم
 شریفش میرزا ابوالحسن از اجله سادات عظام گرام و خلاصه فضیـلای ذوی العز
 والاحترام بفصاحت زبان و بلاغت بیان یگانه دوران و سرآمد اهل زمان در مراتب
 علم عربیت باقسلها مربوط و تمیز صحت و سقم لغات بتصدیق آنجناب منوط و در
 اوائل اکثر اوقات بتعلیم و تعلم مشغول و ممارست علوم و مجالست علما را مأمول
 داشتی و قوه حافظه اش بآن پایه بود که قصیده زیاده از هفتاد بیت را بدون استکتاب
 انشاء فرمودی و بعد از اتمام بدون اختلافی در ترتیب ابیات انشاء نمودی تا آنکه
 رفته رفته از دقت ذهن و کثرت تدقیق و تحقیق خطبی متوجه مرض دماغ و بمرض

مالیخولیا گرفتار و قریب دوسال با همه مرجعیت از کافه انام گوشه گرفتی و در زاویه عزلت استقرار داشتی .

زیاده از پانزده هزار اشعار آیدار شعرای بلاغت شعار در غرر احادیث و اخبار در مناقب و مفاخر ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك الجبار در هنگام مطایفه باندك توجهی بدستیاری بیان گهربار شمردی و با همه طلاق لسان از کثرت توهمات و تخیلات زبان فصاحت بیان ایشان لکننت نپذیرفتی و با همه میل بگفتار و سخن گفتن بیشمار سخن ناهنجاری از آنجناب مسموع نیفتادی بلکه در حال بیهوشی هم بتذکار اذکار و تلاوت کلام کردکار و ادعیه مأثوره اشتغال داشتی .

یکی از بزرگان خراسان بدیگران فرموده که ولایتی که دیوانه اش اینست عاقل و فرزانه اش چه خواهد بود .

در ایام ناخوشی اکثر اوقات در بساتین و باغات قریب شهر چون ارباب تجرد یکتا پیرهن و با صاحبان خلق حسن و خلق مستحسن بسر میبرد و بصیقل مصاحبت ایشان زنگ اندوه و ملال از آینه دل می زدود و بهمین هیئت بمجالس و محافل علماء و فضلاء و ارباب جاه و منصب حاضر آمدی و با همه تعظیم و تکریم برهمگی تقدم جستی و حاضرین صحبتش را غنیمت شمردی و از مکالمات متانت آیاتش بهره بردی و با حضورش احدی لب بسخن مگر بعنوان سؤال نگشودی و در طریق مودت چنان ثابت قدم و در قواعد دوستی بمرتبه ای مستحکم که مکرر میفرمود که احدی بدلم در نیامد که مهرش از سینه بدر آید .

باری ، دیوان ایشان قریب سه هزار بیت است قصاید بسیار در مدح ائمه اطهار برشته نظم کشیده و نصایبی نیز در لغات عربی بطریق ابو نصر فراهی مرتب ساخته و در هر قطعه ملتزم صنعتی گردیده و در باب الفاظ کوشیده اما هیچیک از لغات نصاب مشهور در آن درج نیست و در مقام شکایت با اهل زمانه یگانه شعر فرموده :

نخواهی یافت در گیتی حسینی ورنه هر گوشه

یزید از حد زیاد و شمر باشد از شمار افزون

ونیز فرماید :

هر آنکه میزندم لاف دوستی و وفا

چو نیک می نگرم دشمن جفاکار است

زرننگ لعل لب و صافی در دندان

شکسته رونق یاقوت برده آب گهر

شرحی از باب لطف و قهر تو هست

قصه خلد و داستان سقر

گر زمین راه کویت خنجر آید جای خس

هم بحالش کاه بار این آتش افشاری کند

شهلا :

همشیره زاده میرزا ابوالحسن شیدا و عمه زاده خلد قرار و امق ، اسم شریفش میرزا محمد علی از جمله طلاب علوم و شیرازه دفتر آداب و رسوم بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته و بحلیه اوصاف و اخلاق ظاهری و باطنی پیراسته سلاله دودمان نجابت و سیادت بسیار ظریف خیال و خوش احوال تخلص از خلد آشیان فدائی داشته رفیق شفیق و در مراتب شعر و شاعری در مراتب تحقیق و تدقیق و صاحب تذکره شهلا میباشد . از گفته های اوست :

سرم براه تو گر خاک شد چه غم دارم	اگر دریغ نداری ز خاک من پارا
کردم هوس که بوسم پای سگ تو یارا	آخر برون نهادم ز حد خویش پارا
عشق قوه میفزاید ورنه با این ناتوانی	کی دل من طاقت جور و جفای یار دارد

صادق :

اسم شریفش میرزا محمد صادق عمه زاده مدرس و عم زاده مرحوم و امق . از جمله طلاب علوم سعادت مرسوم معروف افاضل و اعظم این مرز و بوم از نزدیک و دور بعلو طبع مشهور . در مورد مخصوص بدیهه انشاد نموده :

یکی خواست کام از زن دیگری کسان برگرفتند کام از زنش

حاج میرزا سید علی :

فرزند ارجمند خلد قرار مدرس در حسن اخلاق یگانه آفاق از اهل راز
ودر صورت و سیرت ممتاز صاحب جلال جبلی توجهش سبب آسان شدن هر
مشکلی فاضلی دانشور و عارفی سخنگر طبعشان ملیح و نظمشان فصیح نهایت متانت
و کمال شجاعت داشته و خطوط ثلاثه را نیکو مینگاشته .

زمانی طفلی بمرض سرخک گرفتار شده آن خلد قرار تعلق بسیار باو داشته
این اشعار را بدیهه انشاء فرموده :

فلک میجست يك چندی بهانه	که مارا آتش اندازد بخانه
مدامش تیرکین اندر کمان بود	که آرد وقت فرصت برنشانه
که ناگه سرخچه آمد پدیدار	کزو شد زرد رخسار زمانه

و نیز فرموده :

ببزم غیر چون بنشست و از می گشت مست آنجا

هزاران شیشه دل را ازان مستی شکست آنجا

فدائی :

فرزند دلبنده خلد آشیان وامق . اسم شریفش میرزا سید یحیی از جمله طلاب
موصوف بصفت رسوم و آداب از جمله سادات اعلی درجات بعلم عربیت مربوط
و جواهر زواهر نکات نحویه در گنجینه سینه وی مضبوط مدت العمر در مصلاهی
صفدرخان بتعلیم و تعلم و تفهیم و تفهم بسر برده و در طریق سلوک اخلاقی یکی را از
وی گله مند ندیده و شکایتی درباره اش نشنیده خالی از مکر و حيله امین قوم و قبيله
طبعش عالی دلش از حقد و حسد خالی نصیحت ارباب کمال مایل ذوقش سلیم
و سلیقه اش مستقیم خطش کلتبانه نظمش شاعرانه صاحب دیوان و طبع روان بیشتر
مایل به غزل سرائی و رباعی بوده . از گفته های اوست :

گر چه بسی گفته ام شرح فراق و ولی

مردم و ناگفته ماند زانهمه گفتارها

یکباره ترك ما چو گرفتی برای غیر
 یکبار هم ترك غیر بگو از برای ما
 بیوفا هرگز مگویم دلربای خویش را
 تا دریغ از من نمیدارد جفای خویش را
 سزد که لاف محبت زنم که رشته عمرم
 گسست از هم و پیوند دوستی نبردم
 تو غافل و شبها نالم بر آستانفت
 چندانکه روز باشم شرمنده از شکایت
 راهب اندر دیر و زاهد در حرم از وی براهی
 آری آن زیبا صنم با هر که بینم کار دارد
 از رفتنش اگر چه ناشاد گشتم اما
 شادم اگر زیشم دلشاد رفته باشد
 رفتی از دیده و شادم که بهر جا که روی
 همه دلند که اندر دل من جاست تورا
 بر لبش مینای می در جام عکس روی وی
 آن بود چون آب در می این بود چون می در آب
 غیر را از تو جدا کردم و جای عجب است
 آنکه گویند گل از خار جدا نتوان کرد
 از بوالهوسان فرق کنی اهل وفارا
 روزیکه برد بخت بد از کوی تو مارا
 ندارد میل پرواز چمن مرغ گرفتارم
 اسیر دام تو هرگز نمیخواهد رهائی را

بوقت جان سپردن گفت می‌آیم بی‌الینت
 کنون جز جان سپاری نیست دیگر مطلبی مارا
 رشك رقیب بیخودم کرده و گرنه از چه رو
 روز وصال میکنم مرگ خود از خدا طلب
 نوشم بی لب لعلت چو آب زندگانی را
 چگونه در قدح ریزم شراب ارغوانی را
 از تو فدائی ار شود طالب بوسه‌ای مرنج
 فکر محال میکند مفلس کیمیا طلب
 مگر از من غباری هست در دل پاسبانش را
 که نگذارد کشم در دیده خاک آستانش را
 خار عشق تو بود در نظر خلق عزیز
 یا رب اندر نظرت کم نشود خواری ما
 نه هوای آب کوثر نه سر بهشت مارا
 که بود شراب گلگون بکنار کشت مارا
 مست آمد و شاید چو بره بیندم امروز
 پرسد زمن آنشوخ ره خانه خود را
 بکوی دوست که هرگز مباد جای رقیب
 فغان که ناله من گشت رهنمای رقیب
 طفلی و بر تو گناهی ننویسند امروز
 خون من ریز چه اندیشه ز فرداست تورا

کامل :

نام شریفش حاج میرزا سیدمرتضی فرزند ارجمند خلد قرار مدرس ، کاملی

بلند پایه و فاضلی گرانمایه صاحب تقوی و پرهیزگار و بسیار کم آزار ترك مشاغل
دنیوی نموده و گوشه گیری اختیار فرموده شغل ایشان منحصر بتلاوت قرآن و نظم
اشعار نصیحت بنیان . زمان طفولیت در حجله خانه آن مرحوم مرقوم دیدم :

مجلس شاهش بخوان و شاه مجالس

محفل زیبای مرتضی بن مدرس

عیم مکن بسختی جان دادن از فراق

کاندر بدن برای نثار قدم تست

ناطق :

اسم شریفش میرزا سید حسن از سادات عالیدرجات حسن الحسینی
یکی از بنی اعمام خلد قرار مدرس در سلك طلاب و شیرازه دفتر آداب در نسخ
نویسی استاد شعر حجله خانه خلد قرار کامل از ایشان است :

پیرانه سر از عشق تو دارم همه بر باد

پندی که در ایام جوانی پدرم داد

نگارینست که بر دست آن نگارینست

زخون حلق کف او مدام رنگین است

میرزا سید کاظم :

سلالة سادات اعظم فرزندان امام جمعه از ائمة جماعت از علوم فقهیه بهره ور
و از اخبار با خبر با اهل وفاق بی نفاق . در موردی این شعر انشاء فرموده :
کرم کردی مرا از روی اکرام ولی خوش باشد الاکرام بالاتمام
وفاتش در سنه ۱۳۲۶ قمری هجری و مدفنش در قرائت خانه مسجد جمعه یزد.

وامق :

نام شریفش میرزا محمد علی بن خلد آشیان میرزا محمد باقر ، از سادات

صحيح النسب دار العباده يزد از طرف والده مانجده از اكلبر واعيان دار الامان
 گرمان . پيوسته اين دوسلسله عليه ازوالد ووالده از ارباب فضل ودانش واصحاب
 كياست وينش بودند ودر هر عصرى از اعصار جمعى از آنها بصنوف فضيلت
 موصوف وباكثر كمالات صورى ومعنوى معروف نسبت عمه زادگى دارند بخلد قرار
 مدرس طب ثراه . وايشانرا چهار ديوانست ديوان قصائد ومقطعات وترجيعات
 ومثنويات قديم قريـب به پنجهزار بيت است وديوان غزليات ورباعيات قديم تقريباً
 هفتهزار بيت وديوان قصائد وغزليات ورباعيات جديد نزديك به سه هزار بيت است
 ومنتخب اشعار آبدار اين هر سه ديوان در تحت آستانه ميكده كه نام تذكره ايشانست
 مندرج است ودر اين سه ديوان تخلص ايشان وامق است كه تخلص حقيقى است
 وبين الانام مشهور وبر ألسنه وافواه مذكور ودر كتب رسائل مسطور بلكه بمنزله
 اسم است كه هر صغير وكبير ايشانرا باين نام خوانند واز براى مسمى جز اين اسمى
 ندانند . ودر ديوان چهارم كه از دوهزار بيت افزونست از قصيده وغزل وقطعه
 ورباعى كه تمام بنام نامى عليـن آشيان عبد الرضا خان است ونظر بمناسبت اسم
 وابواب آن كتاب وخواهرش آن غفران مآب تخلص ايشان (ساقى) است .
 سالهاى سال بعلت ناخوشى احوال ومخالفت با مزاج وموافقـت آب وهوا
 قريه فهرج را كه در پنج فرسخى دار العباده است برگزيده وپاى بدامن عزلت
 پيچيده وبزراعت پرداخته وبقناعت وعدم بضاعت وقلت استطاعت ساخته . مجملـى
 از تغزل عـيد غديرش ذكر ميشود :

شد عيد غدير خم اى ساقى گل رخسار

شكرانه اين نعمت خشت از سر خم بردار

بردار صلاى عام خوش گير بعشرت جام

مى خور كه در اين ايام بخشنه گه بسيار

می خور که نیندیشی از هیچ کم ویشی
 در عالم درویشی از شاهیست آید عار
 تا چند نهان داری راز دل خود باری
 وقت است که برداری این پرده ز روی کار
 رازی که بحکم دوست مقصود و دوا عالم اوست
 او مغز و جهان چون پوست او چون گل و عالم خار
 روزی است که از داور شد حکم به پیغمبر
 تا خود بسر منبر بی پرده کند اظهار
 کلان را که منم مولا اوراست علی مولا
 فرمود شه لولا کس را نرسد انکار
 تصدیق کنان یکسر برگفته پیغمبر
 آن کز همه دشمنتر برخواست نخستین بار
 بخی، لك اندو لب لیکن زحمت دو تب
 صد کینه زحکم رب در سینه منافق وار

میرزا محمد اسماعیل مدرسی:

خیریت مآل آقا میرزا محمد اسماعیل در سلسله علیه بسیار جلیل عارف
 باخبر و آثار بتنزیل عالمی صاحب مذاق و فاضلی مذهب الاخلاق کاشف حقایق
 ایمان و عنارف معارف ایقان کلماتش در کمال متانت حالاتش در نهایت فطانت
 اخلاقی حمیده و اطوارش پسندیده سلوکش از روی خوبی صبرش صبر ایوبی
 باوجود تلف شدن مال و گرفتاری اندوه و ملال در هیچ حال زبان مقال بحکایت
 و شکایت نگشود. مدة العمر بروشا کربودی صاحب تصنیف و تألیف هم بود و گاه
 گاهی میل بانشاء شعر میفرموده کم بنظر رسیده.

میرزا محمد باقر مدرسی :

فرزند زاده پسری خلد قرار مدرس در مقام یکرنگی انیس و مونس متصف
بصفات کمال و از عرفای صاحب حال صاحب مروت و فتوت و مصاحب اهل ذوق
و محبت بسیار شیرین کلام و پسندیده خاص و عام اخلاق حمیده آن جلالت مدار
از شمار بیرون است .

تجلی :

نام شریفش آقا میرزا ابوالحسن صاحب خلق حسن عالمی فصیح اللسان
واعظی بلیغ الیین در کسب اخلاق معنوی و ضبط احادیث نبوی است گاهی بر
رؤس منابر مواعظ دلپذیر گوشزد صغیر و کبیر مینماید و زنگ ملال از آئینه دلهای
مردم می‌زداید . در شعر ماهر و بر نثر قادر ، از اوست :

خواب دیدم وصل تو بیدار گشتم از سرور

پس غمگین گشتم چو دیدم بخت من بیدار نیست

اندر میان آتش و آبم زاشك وآه

جمع میان این دو که تصویر میکند

میدمد صبح وصال از شام هجران غم مخور

نیست ای دل گردش افلاك یکسان غم مخور

حجاب :

سلالة الانجاب اسمش حاج میرزا علینقی فرزند ارجمند خلد قرار مدرس
طاب ثراه . از عشق آگاه اشعار گهربارش بدین معنی گواه از علوم رسمیه بهره‌ور
و در فن نظم سر دفتر فصیحای بلاغت گستر از اعظم فضلاء و از افاضل عظماء
گفتارش دلپذیر اشعارش بی نظیر بمفتاح زبان قفل از گنجینه سخنوری گشوده
و گوی فصاحت از همگنان ربوده و صفتش از شرح منتفی . مجمل اشعارش ملاحظی

تمام وحلاوتی ما لاکلام دارد . غزلی در جواب شیخ سعدی فرموده که مطلع آن
این ومقطع آن تضمین است :

زدوستان دورنگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که بکرنگ است
بود وصال تو یک عمر گوئیا آنی
دو گام از تو جدائی هزار فرسنگ است
اگر بنگرس شهلا ترانه چشم افتاد
پریده از رخ سیمین او چرا رنگ است
چنان حجاب بمیدان رزم سعدی تاخت
که گفت ما سپر انداختیم اگر جنگ است
وله :

چراغ مهر و مه بردست دورشب همی جوید
نگردد چون توئی دیگر بزیر آسمان پیدا
غزلهای بسیار شیرین دارد ، دوفرد ازیک غزل ایشان بنظر رسیده بمناسبت
مرقوم میشود :

دردمند فراق را شب وروز چاره‌ای نیست غیر سوز و گداز
این غزل را بتحفه مردم یزد به زحلوا برسد در شیراز
وله :

پاسبان گفتا بروب اینخاک در گفتم بچشم
گفتمش ریزم کجا گفتا به سر گفتم بچشم
گفت اگر خواهی که ننشیند غباری بر دلم
خاک راهم را نما از گریه تر گفتم بچشم
گفت ازهر خار صدخواری بکش از بهر گل
تا بکوی ما تورا افتد گذر گفتم بچشم

گفت از چشمت روان کن چشمه خون در کنار

تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم

گفت شاید حلقه‌ای بر در زخم امشب ترا

خواب را بر خود مده ره تاسحر گفتم بچشم

گفت چشم از ماسوی پوشیده سوی ما بیا

گر چه در هر گام بینی صد خطر گفتم بچشم

گفت با صد ناز اگر آید خدنگم سوی تو

ای جای ده با صد نیازش بر جگر گفتم بچشم

گفت اگر ترسی حجاب دیده خون گردد حجاب

بر گل رخسار ما بگشا نظر گفتم بچشم

وله :

آفرین که از درد تو دادند دوا را کردند زهر درد مداوا دل مارا

وله :

نیست چون طاقت نظاره بسوی تو مرا

پیش روی تو کشد حسرت روی تو مرا

وله :

کرده‌ام از گریه چون دریا کنار خویش را

در کنار خویش چون آرام نگار خویش را

وله :

می‌گساری بهمه عمر بود پیشه ما نه‌ز شیخ است و نه از محتسب اندیشه ما

بشکن ای شیخ ز کین دست و سرو پای همه مشکن از کینه‌دف و چنگ و نی و شیشه‌ما

خفته در میکده بس شیر زبان بیخوره و مست نگذرد گریه عابد بدر پیشه ما

گر بساقی نبریم از ستم شیخ پناه
می تراشیم بنوک مژه در راه تو سنگ
هر بلائی ز تو آید بسرش گفت حجاب
وله :

بی تو بر من حرام باشد آب
گر بیوسم لب عتاب مکن
بس خدنگت نشسته است بدل
بر من از مهر پرتوئی افکن
دل من خون مکن که خواهم کرد
پیر گردون سپند اختر سوخت
فرستی از برای طاعت نیست
شه خوبان دل از حجاب ربود
وله :

همچو من خطا کاری همچو او خطا پوشی
بنگرد کجا چشمی بشنود کجا گوشی
از کف نگار خویش هر دمی که مینوشم
از فلك خورم صد نیش در قفای هر نوشی
از شراره آهم بی تو وجسم و جان سوزد
گر چه مردم چشمت مشک آب بر دوشی
یار یار اغیار است روز من از آن تار است
آه کلان ستمکار است هر شبی در آغوشی
بلبلی خوش الحان است از بهار وصلش دل
در خزان هجران است عندلیب خاموشی

ار حجاب رخ پوشد رشك ماه تابانی
با حبیب کی جوشد با رقیب هم جوشی

وله :

شد از طواف کوی تو خرم دل ملول
صاحب حرم زیارت او را کند قبول
باشد پرستش رخ تو فرض بر خلیل
زان رو که نیست نور جمال تو را افول
بخشد به از مسیح دل مرده را حیات
از جانب تو پیک اجل گر بود رسول
خاکش عبیر و آب شود شیر و خس حریر
در کشوریکه همچو تو شاهی کند نزول
گفتی ز راه لطف که اقبل ولا تخف
وارد مشو شود خم زلف تو ما تقول
هرگز نمیروود زدلت خشم دوستان
كالنقش فی الحجاره یقی ولا یزول
صد جان دهم بنسیه ویک نیم جان بنقد
تا دولت وصال تو آنی کنم وصول
با اینکه نیست پیش توام هیچ اعتبار
گر جان کنی برات نباشد مرا نکول
شمسی تو یا قمر ملکی یا بشر کدام
یا للعجب زدرك تو عاجز بود عقول
در نثر و نظم طالب شهرت حجاب نیست
چون آفت است شهرت و راحت بودخمول

وله :

ای آنکه بجز لطف تو فریاد رسی نیست
در نزد که نالیم که غیر از تو کسی نیست
نالان همه از درد و بود نزد تو درمان
تا چند بنالیم که دیگر نفسی نیست
کامم بود از نیشکر شکر تو شیرین
هر چند مرا بهره بقدر مگسی نیست
ای قافله سالار مرنج از دل نالان
در قافله ای نیست که بانگ جرسی نیست
در ظلمت شب باده اگر آب حیات است
آن لحظه گواراست که بیم عسی نیست
بر دیده بنه پای که غیر از مژه تیر
در ره گذرت ای گل بیخار خسی نیست
تا چشم من از حسرت دیدار تو گرید
گوئید کجا هست که رود ارسی نیست
تا در کنف لطف تو محفوظ حجاب است
جز پرده دری مدعیان را هوسی نیست

وله :

گر بسان دیده من بخت من بیدار بود
صبحتی هر شب مرا تا صبح با دلدار بود
با تو درد خویشتن اظهار میکردم طیب
گر دوائی از برای این دل بیمار بود

وقت جان دادن نظر افتاد بر جانان مرا
 بهره‌ای از عمر اگر بردم در این دیدار بود
 صبحدم رفتم بسیر بوستان با صد نشاط
 لیک رخسار تو منظور من از گلزار بود
 در گلستان شدم را از غنچه افزون تنگ دل
 چون در آن جای تو خالی ایگل بی‌خار بود
 باخبر گر بودی از اسرار مستی شیخ شهر
 کافرم گر جای او جز خانه خمار بود
 گرنه از روی ریامی بود واعظ در عمل
 بر فراز منبیا او را می‌گساری‌کار بود
 یاد از آن شبهه که بایاد سحر گاهی حجاب
 راز دل می‌گفت و یارش در پس دیوار بود

وله :

وقت من خوش که در شبان دراز	تا سحرگاه با تو گویم راز
بسته‌ام دل بآنکه نقش تو بست	بحقیقت رسیده‌ام زمجاز
تا بگردد بگرد بام و درت	میکنند مرغ روح من پرواز
صعوه دل مگر که رام تو شد	هیچ پروا نکرد از شهباز
از گل عارض تو کلبه ما	گلستانی است در جهان ممتاز
هجر رویت کشد در انجامم	گو ز دردم نکشت از آغاز
دردمند فراق را شب و روز	چاره‌ای نیست غیر سوز و گداز
در سحر میرسد بسی روزم	گر نباشی شبی بمن دمساز
غیر محراب ابروی تو حجاب	قبله‌ای را نجست بهر نماز

این غزل را بتحفه مردم یزد به زحلووا برند در شیراز
وله :

قتیل دوست کجا جان دهد زیکانش	از آن خوشست که پیکی بود زجانانش
عیان زدیده من بی تو شد چو طوفانها	که رفت از نظر خلق نوح و طوفانش
برای درد من اندیشه ای طیب مکن	دلم رسیده بدردی که نیست درمانش
خیال کشتن من دارد آن کمان ابرو	خدا کند که نسازد کسی پشیمانش
صبا زناقه چین نکهتی بمن آورد	حیا نکرد زگیسوی عنبر افشانش
گذشت تا بگذارم بر آستانش سر	به تخت و تاج نگینم رساند دربانش
چه زود عاشق بیچاره میشود رسوا	ز آه سینه سوزان و چشم گریانش
زدود آه جهانسوز خویش در همه روز	کند زدیده مردم حجاب پنهانش

وله :

بر دل از رشکم جهانی را بود پیوسته داغ
کز غم جانان ندارد خاطر من یکدم فراغ
بی رخت افسرده چندان از گلستانم که هست
از کلم در دیده خار و در دلم از لاله داغ
گر نه بگریزم بدامی از گلستان چون کنم
با جفای باغبان بامداد گلچین جور زاغ
بی تو چون از شهر پا بیرون نهم بهر نشاط
آتش دل گردد افزون از نسیم باغ و راغ
گر ببندد باغبان در بر رخ نظارگان
رخنه خواهم کرد بامژگان خود دیوار باغ
از کدامین خاک شد باد صبا عنبر فشان
کز شمیم نگهتش جان را معطر شد دماغ

گرنقاب ازچهره بر گیری پس از قتل حجاب
بر سر خاکش تو روشن کرده ای شمع و چراغ

وله :

دست و پا خوش میزنم از تیغ تیز او بخون
گر بغلطم پیش روی آن کمان ابرو بخون
گر نیابی از برای شانه ای مشاطه آب
ترکنم با چشم خونبار آن خم گیسو بخون
گر بپایت خون بیارم از دو چشم اشکبار
میشود آلوده آن گیسوی عنبر بو بخون
جمله عشاق را از يك اشارت بیگزاو
میکشد با مر مژگان آن کمان ابرو بخون
ترك من صد فوج لشکر را بیک تیر نگاه
میکشد از هر کنار و میکشد هر سو بخون
چون بخون میغلطد آخر گو بغلطد زابتدا
دل زچوگان سر زلف تو همچون گو بخون
از کنار دوست گر برخیزم از دست عدد
می نشیند پای من از گریه تا زانو بخون
چند بی جا داری ای گردون دون خونین دلم
بیم آن دارم که گیرد جای آن مه رو بخون
تا شود رنگین گلستان تو از خون حجاب
پیکر او را بکش اندر کنار جو بخون

وله :

آن فخر عرب کز اوشرف یافت عریض در دوستی عترت او باشد فیض
آنها که عداوتست با زاده وی بی شک ولد زناست یا زاده حیض

وله :

فریاد که ره بگوشه ای نیست مرا از خرمن عمر خوشه ای نیست مرا
دارم سفری دراز در پیش وجوی از طاعت خویش توشه ای نیست مرا

وله :

از ظلم یزید شاه بی پشت و پناه شد تشنه جگر شهید بی جرم و گناه
دارد حرکت چرخ و سکون خاک هنوز لا حول ولا قوة الا بالله

وله :

فریاد که از صرصر ظلم دو عمر شد جمله کائنات را خاک بسر
آن بر در خانه پدر زد آتش این آب فرات بست بر روی پسر

در تاریخ ظهور باب علیه اللعنة والعذاب گوید :

نهاد بایی نا پاک بدعتی در دین که ایزدش بعذاب ابد حواله کرد
برای ترك نماز فریضه استدلال بآیه غسق اللیل از جهالت کرد
بین که از پی ابطال مذهبش اینک موافقت غسق اللیل با ضلالت کرد
ز سال بدعت آن ضال جستجو کردم مرا حروف ضلالت بدان دلالت کرد

(۱۲۴۱)

وله ابیات مفرده :

آنگروز که از درد تو دادند دوارا کردند زهر درد مداوا دل مارا
نیست چون طاقت نظاره بسوی تو مرا پیش روی تو کشد حسرت روی تو مرا
کرده ام از گریه چون دریا کنار خویشرا در کنار خویش چون آرم نگار خویشرا

چراغ مهر و مه بردست و روز و شب همی جوید
نگردد چون توئی دیگر بنزیر آسمان پیدا
بهیچ روی که روی رقیب نتوان دید
فراق دوست بود خوشتر از لقای رقیب
در تمنای رخ چون آتشت در آتشم
پرده بردار از جمال خود که میسوزد حجاب
آمد بسر طیبیم و برخاست زود و رفت
بهر علاج آمد و دردم فزود و رفت
سلیمان گر ندارد چاکر عشق
کند موری بوی چشم حقارت
نبود دلم بسینه ندانم که چون شده است
افتاده در قفای تو یا بی تو خون شده است
گر بسان دیده من بخت من بیدار بود
صحبت هر شب مرا تا صبح با دلدار بود
افتاده در میان تو و غیر الفتی
اما نرفته است حجاب از میان هنوز

حاج میرزا سید حسن :

پسر زاده خلد قرار و امق فرزند ارجمند میرزا سید یحیی متخلص بفدائی
دارای حکمت الهی قدوه عرفا و زبده ظرفا در زهد و تقوی سرآمد روزگار و در
ارشاد سر حلقه ابرار جامع شریعت و حاوی طریقت و سالک مسلک حقیقت صاحب
لطف و محبت و مسلط بر علوم عربیت . يك رباعی از روی آگاهی فرموده :
از اهل زمانه کس ندیدم آگاه شیخی بقبا شیخی و صوفی بکلاه

وزبایی پوچ و قشری بی پروا لا حول ولا قوة الا بالله

صفائی :

نور چشم من میرزا محمد حسن صفائی فرزند دل‌بند کمترین میرزا ابوالقاسم
مدرسی خوید کی جوانی امین با اهل دل همنشین در امر دین متین و در طلب علم یقین
کلماتش نمکین صحبتش شیرین در حساب و کتاب با هوش و ادراک و آینه دلش از
زنگ اعراض پاک . جناب مستطاب حجاب در باره اش فرموده :
کجا باشد چنان ذات و چنین وصف حسن اسم و حسن فعل و حسن حرف
از آنجا که خالی از صفا نیست تخلص وی صفائست :
گر جان مرا نیست در ایام سلامت بادا تن آن یار دل آرام سلامت

خالص :

نام شریفش آقا میرزا سید مرتضی از سلسله سادات رفیع الدرجات مشهور
بشیخ‌السادات عالمی حلیم فاضلی لایق تکریم بحسن اخلاق معروف و به نیکی ذات
موصوف صاحب ذهن صافی و سلیقه وافی عارفی کامل و عاملی عادل ، گاهی طبع
شریفش بشعر مایل صاحب تألیف و مستغنی از تعریف .

درویش :

درویش دل‌ریش فرزند زاده خلد قرار مدرس نام شریفش حاج میرزا محمد
علی فاضلی با غیرت و همت و از اهل محبت از صحبت حکمت مشعوف دشمن از
تیغ زبان وی مخوف عارفی دقیق رفیقی شفیق از مردم لثیم دور و باستانای طبع
مشهور در مردانگی پادار و یکرنگی و فادار اوصاف حمیده ایشان از تحریر بیرون
و از تقریر افزون . دودفعه زیارت حرمین شریفین مشرف گردیده و بمطلوب رسیده
خطوط ثلاثه را در کمال خوبی مینگارد خصوص شکسته را که بی استاد درست
و استاد پسند می نویسد گاهی طبع شریفشان بشعر مایل :

چشم جادوی تو بس فتنه بر انگیزخته است

ساحرانرا همه خون از نگهی ریخته است

دلی چون دل من پریشان کم است سرا پایم از میشکافی غم است

میرزا ولی :

نام شریفش میرزا زین العابدین با اهل درو همنشین (فرزند زاده مدرس)
طبعش بشکفته و از آنجا که خالی از ذوق و شوق نیست حالش آشفته محبوب ارباب
کمال رفیق شفیق اهل حال سالک طریقه اثنی عشریه الملقب بصدرا الشریعه خط نسخ
و شکسته را نیکو مینگارد و شعری چند انشاء مینماید .

میرزا سید علی :

فرزند ارجمند میرزا محمد اسماعیل ابن خلیل را خلیل فاضلی دلیر و عارفی
روشن ضمیر فطرتش عالی و همتش متعالی رفیق موافق در مقام محبت و یکرنگی
صادق خالی از شور نبود گاهی شعر شیرین انشاء می نمود از احادیث باخبر و راغب
منبر در جوانی بر حمت ایزدی پیوست دل بسیاری را از این غم بخت .

میرزا عبد الباقي :

چوانی نیکو سیر از روایت با خبر و از اهل منبر طالب رفیق شفیق هدایت
گستر از رشته آل اطهر خالی از ذوق نیست .

یکی از متعلقان ایشان از زنان عقیفه خوش لطیفه بمعشوقه خود مروارید نام
بعد از ابلاغ سلام باین شعر پیغام رسانید در حال گلو دردی :

از گلو درد من ای دوست مگر بی خبری

که علاجش نکند هیچ مگر مروارید

در مقام صداق نمودن عروس یا پابوس این شعر انشاء مینماید :

کردم پیش کش بتو بود و نبود خویش هیچ کاره ملک وجود خویش

فانی :

پسر زاده خلد قرار مدرس اعلی الله مقامه . نام نامیش آقا میرزا سید محمد
عالمی ارجمند و فاضلی پایه بلند طبعش موشکاف و از اهل انصاف در کمال استغنا
سالک طریق فقر و فنا صاحب تصنیف و تألیف پناه هر ضعیف و یگانه حریف از تفسیر
و علوم دیگر با خبر و گاهگاهی زینت مسجد و منبر و منظور نظر اهل محضر طبع
شریفش مایل بشعر از روی مهر در جای خود مذکور خواهد شد .

روزی آنجناب نزد خاموش با ادراک و هوش سراپا چشم و گوش نشسته
و پیوسته پسته خندان چندان شکسته که آن دل خسته سربسته فرمود :

از پسته خندانت بادم تری دارم

فانی جواب داعی بدیهه فرموده :

بالب و دندانت شیر و شکری دارم

و نیز فرماید :

هر که خواهد بر خورد در بزم عشق اسرار را

بایدش در پرده بی اغیار بیند یار را

وله :

غیرتم آمد که هر جا از محبت محظی است

هیچ ناید در دل یاران که ما را هم دلی است

هزاران چشمه خون از دل ز درد چشمت از چشم روانست

خوبی هر آنچه بود بعالم تمام را در صورت نکوی تو تدبیر کرده اند

میرزا محمد محسن مدرسی :

از اولاد امجاد خلد قرار مدرس اعلی الله مقامه صاحب طبع رقیق و قلب رفیق بدقت فهم موصوف و بظرافت طبع معروف آثار فضل و کمال از آن صاحب جلال ظاهر و زبان قلم از تعداد محاسن کمالات آن با جمال قاصر اشعار بلند و مضامین دلپسند دارند .

مشتاق :

نام نامیش آقا میرزا سید علی مجموعه کمالات خفی و جلی عالمی یگانه و فاضلی فرزانه در کمال جلال مصاحب فقرا و اهل حال زیده امجاد و قدوه زهاد و آنچه از کمالات صوری و معنوی وی نویسد از هزار یکی و از بسیار اندکی خواهد بود . مجملات گوی سبقت از معاصرین ربوده و ابواب الطاف بر روی عوام و خواص گشوده در خلق حسن مطلوب مرد وزن و محبوب القلوب دوست و دشمن حسب الارث جد امجد خود خلد قرار مدرس در علو طبع بی نظیر مدرسش دلپذیر مواعظ شافی کافی وی روشنی بخش ضمیر هر صغیر و کبیر مدرس مدرس مصلی رسته دنیا و بسته بعقبی بسیار بردبار و افتاده شعار بر گیرنده اخبار مخزن اسرار احمد مختار وائمه اطهار علیهم سلام الله الملك المفار مادام اللیل والنهار خیالات خوب و عبارات مرغوب دارند ثراً و نظماً ، با وجود مشق نا کرده خط شکسته را شیرین می نویسد . مرحوم خواجه نکو گفته :

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

در صغر سن بر همگنان علماً و کمالات فائق و تخلصش شایق بود و این تفضل را

در باره امام زمان فرموده ورنگ زنگ، ملال از دلها زدوده :

میدمد صبح وصال از روی جانان غم مخور

میرسد شام فراق آخر بیایان غم مخور

گر بزدان تنگ دل باشی حدیثی از رخس

در میان آور شود زندان گلستان غم مخور

گر تو ای مجنون شدی آشفته حال از اشتیاق

زلف لیلی نیز میباشد پریشان غم مخور

گر چو غولان هر طرف آوازا دارند لیک

گمراهان را هست خضری در بیابان غم مخور

آنکه در دلهای غمگین دردها را آفرید

بهر هر دردی مهیا ساخت درمان غم مخور

قابل و شایسته گر چه نیست جان بندگان

صاحب جود و کرم باشند شاهان غم مخور

هر چه داری خوب باشد با خود ای مرغک بیار

جز ارادت نیست منظور سلیمان غم مخور

پادشاهان خواه پنهان خواه پیدا جان من

با خبر باشند از حال غلامان غم مخور

هست و باید عسر و یسری جان من دلشاد دار

چون پریشان کار میآید بسامان غم مخور

روی عالم تار اگر شد قائم آل رسول

باز روشن سازد از تیغ درخشان غم مخور

گر حشار الارض یک چندی بجولان آمدند

باز بگریزند از آن خورشید تابان غم مخور

بر تو دشمن گرد و روزی خنده کرد از لطف دوست

سالها بر وی تو باشی نیز خندان غم مخور

خار زار کفر خواهد سوخت شائق شاد باش

عاقبت خرم شود گلزار ایمان غم مخور

فراموش نمیکنم فیض خدمت ذیمسرت آنجناب را که روزی در منزل ربناك

آن منبع ادراك در مقام مزاح فرمود :

چه خوش باشد کنار آب ربناك

عرض کردم :

گذارد ماهروئی پشت بر خاك

میرزا محمد علی :

از سلسله رفیعہ اطیاب آنجناب در سلك ارشد طلاب مستطاب جوانی ارجمند
وافاضلی دانشمند فرزند زاده خلد قرار مدرس قلبش رحیم ذوقش سلیم وبسیار
حلیم طبعش خوب سلیقه اش مرغوب گاهی مشغول امامت و در مقام اطاعت بسیار
معقول و در نظر عقلا مقبول نيك زاد و پا کیزه نهاد بود .

آیة الله مدرسی یزدی :

حجة الاسلام حقاً و آیة الله تحقیقاً حاجی میرزا سید علی مدرسی یزدی
ولادتش در شب ولادت سید الشهداء سال یکهزار و دو بیست و هشتاد و سه هجری
قمری وفات این بزرگ مرد در شب عاشورا ۱۳۶۴ سن مبارك او بهشتاد و يك رسید .
اول قرآن در سه ماه قرآن را تعلیم گرفته و در هیجده سالگی مقدمات و سطح
را در مصلائی یزد آموخته در حوزه مرحوم آقا میرزا سید علی مدرس بزرگ بوده

پس از آن در نوزده سالگی بعبادت حرکت نموده با برادر بزرگوارش مرحوم آقامیرزا محمد علی مدرسی ، و در زمان سعادت اقتران مرحوم آیه الله بزرگ میرزا محمد حسن شیرازی در سر من رأی اقامت نموده و از حوزه درس میرزای بزرگ استفاده می کرد ، با مرحوم آیه الله حاجی شیخ عبدالکریم یزدی هم بحث یوده و با مرحوم میرزای نائینی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی و حجة الاسلام حاجی شیخ هادی یرجندی نیز هم بحث بوده ولی بر همه مزیت داشت ، فهم خدادادی و استعداد کم نظیری داشته و تمام قرآن را حافظ بود .

در سن بیست و هشت سالگی از سر من رأی مراجعت کرده تحصیلات معزی البیه بیشتر در محضر آیه الله آقا سید محمد اصفهانی که در حوزه میرزای شیرازی بزرگ مدیر و مدرس بوده کسب کمالات فرموده و نظر بآن استعداد ذاتی که داشت بمقامات شامخی رسید .

در تاریخ رحلت که روز عاشوراء ۱۳۶۴ جنازه آن بزرگ مرد را برداشتند عاشورای دیگری پیدا شده و تمام طبقات با حال عزا و اهالی با علمهای سیاه نوحه کنان در حالتی که برف فراوان آمده بود روی برفها جنازه را دست بدست بردند حکومت وقت و رؤسای ادارات و قاطبه مسلمین تشییع کردند گویا قیامتی قائم در آن روز شده ظهر عاشورا در اطاق دهلیز حضرت امامزاده جعفر مدفون شد .

مدار العلم والادب حاج شیخ محمود اردکانی (فرساد) سرودند :

قد مات من بلغ العلی بکماله وهو الذی حسنت جمیع خصاله

قد قلت فی تاریخه امضیه صبت علی اهل العلی وآله

(۱۳۶۲)

ایضاً فارسی فرموده :

بگفت از پی تاریخ بایکی فرساد زدست مسأله آموز صد مدرس شد

(۱۳۶۴)

ادیب دانشمند آقا محمد حسن کاردان شیرازی سروده :

باز کجا میروی سخت شتابان کجا	ما بتو دل بسته ایم ای ثمر جان کجا
چونکه بظلمات جهل روی تو هادی ماست	نور خود از ما مگیر ای مه تابان کجا
هادی شرع نبی حافظ کل نبی	ماهی آثار کفر حامی ایمان کجا
رهبر ما جز تو کیست راه نماجز تو نیست	ای تو براه خدا حجت و برهان کجا
نور خفی و جلی حضرت سید علی	سبط نبی و ولی آیت سبحان کجا
ز آتش هجر تو گشت یزد چو آتشکده	ای فره ایزدی فروغ یزدان کجا
چونکه برفتن شتافت من زپی محملش	گفتم تاریخ او (حافظ قرآن کجا)

(۱۳۶۴)

حاجی علی اکبر رباطی یزدی فصل خزان بره ای تقدیم حضرت حجة الاسلام آقای
حاج میرزا سید علی مدرسی یزدی نموده و این دو شعر در عریضه خود انشاء کرد :

خورشتابد در حمل اندر سپهر چارمین

هان حمل را ره سپر بین سوی خورشید زمین
خور بچرخ چارمین اندر حمل تازد بهار

در خریف اکنون حمل را سوی خوربین رهسپار
حضرت حاج میرزا سید علی مدرسی آیت الله یزدی جواب بلسان عربی فرموده :

هم السماء عطاياهم کواکبها الا ترون فقد اهدوا لي الحملا
آية الله مدرسی گوید :

گرسخن همه سیم است چون ز راست خاموشی
سعی کن گرت هوش است زر بسیم نفروشی

حالات آية الله مدرسی تا آخر این فصل از اضافات مؤلف است و از کتاب « تذکرة
السلسلة » نمیباشد .

سید محمد علی مدرسی :

حاج میرزا سید محمد علی پسر آقا میرزا سید علی فرزند آقا میرزا محمد علی مدرس بزرگ یزدی مردی زنده دل و از سادات محترم یزد طبعی سرشار داشته و خوشنویس عصر خود بوده. وفات آن مرحوم یگشنبه پانزدهم ذی القعدة الحرام آبانماه ۱۳۲۲. این چند شعر را بخط خویش نگاشته :

آنکه در آئینه عشق نظر اندازد	غیر معشوق نبیند که بخود پردازد
نور توحید که تابید در این ملک بدن	صورت عاشق و معشوق مصور سازد
جلوه های بت عیار در این ملک وجود	بر بلند اختر و بر شمس و قمر افرازد
از خم وحدت اگر درد کشی می نوشد	بر همه درد کشان لب کوثر نازد
آنکه بر پاش نشیند زمجبت خاری	خار از پا نکشد تا که از او سربازد
آنکه گردید گدای در میخانه عشق	توسن او بسر و افسر قیصر تازد
باکم از سوزش آن آتش نمرودی نیست	تنم از آه شرر بار سحر بگدازد
هر که اندیشه نمود از غم هر رسوائی	پای را بر سر هر بی غم و هر رسوازد
بز سر کوی علی مرغ دلم گشت مقیم	از محبت نه بهر کوه و کمر پردازد

وله ایضاً :

دلی چون دل من پریشان کم است سرا پایم از میشکافی غم است

افصح الملك :

از سادات موسوی از خاندان محترم یزد. نامش میرزا سید ابراهیم متخلص به جلال الشعراء از وجوه واعیان بشمار میرود، وفاتش در سال ۱۳۴۶ قمری بوده در حدود شصت و سه سالگی و مدفنش در امامزاده جعفر شهر یزد میباشد .

قطعه زیر را در تاریخ وفات سپه سالار وجیه الله میرزا که در عهد پادشاهی مظفر
الدین شاه قاجار بوده سروده :

سپه سالار اعظم از جهان رفت	که پنداری جهان را نقد جان رفت
عنان عالمی اندر کفش بود	چو اورفت از کف عالم عنان رفت
سلامت باد شاهنشاه مظفر	ظفر جوئی گرش از آشیان رفت
بود جاوید عمر صدر اعظم	برادر گر بملک جاودان رفت
وجیه الله را چون طایر روح	بیاغ خلد از این تنگ آشیان رفت
پی تاریخ او گفت افصح الملك	سپه سالاری از دار جهان رفت

وله ایضاً :

زلف و رخت چه روز و شب اندر هم اوفتد

این گونه اتفاق بعالم کم اوفتد
بجلوه رنگ رخس از لطافت بدنی گل شگفته پیدا در آب را ماند
بدوش افکنده از گیسو سلاسل که در بند آورد هرجا بود دل

میرزا محمد علی حکیم یزدی :

مرحوم میرزا محمد علی حکیم و طبیب یزد معروف (جد مرحوم حافظ المصحه
و مرحوم ملک الاطباء و دکتر حافظی فعلی و دکتر ملکی) دیوانی دلداد طبع نشده
طبعی داشته سرشار و گوهر ادب را خریدار دوره طب و معالجات را هم بنظم آورده
محفوظ است نزد اولادش ، از اوست :

روم از کوی آن دلدار یا امروز یا امشب

ستلیم دل زدست یار یا امروز یا امشب

مکن زین بیش آزارم که خود از گلشن نکویت

شوم هم صحبت اغیار یا امروز یا امشب

بود روز وداع یار و من داغم که میترسم
 شود همصحبت اغیار یا امروز یا امشب؟
 کند از بسکه بی تابی تسلی میدهم دل را
 که آید قاصد دلدار یا امروز یا امشب
 طیب آمد بیالینم چو دید احوال من گفتا
 که خواهد مرد این بیمار یا امروز یا امشب
 حکیم دردمند تو ندارد بیش از این طاقت
 که دردش میشود اظهار یا امروز یا امشب
 وله :

تا بر سر من عشق توزیا پسر افتاد عشق همه خوبان جهانم ز سر افتاد
 گر مایل زیبا پسرانم عجیبی نیست یعقوب ز هجر پیری از بصر افتاد
 از بسکه تو با ما زستم عهد شکستی در عهد تو این قاعده یکبار بر افتاد
 از آتش آه دل پر حسرتم آخر مرغان چمن را همه آتش پیر افتاد
 کی مرغ دلم یافت زدام تورهایی زین دام چو برخاست بدامد گرافتاد
 شناخت کسم بس شدم از هجر تو ناچار

بی چاره حکیم تو که از هر نظر افتاد
 بسیار دل از درد فراق گله دارد چون چاره ندارد چکند حوصله دارد
 بحکمت مرگ اگر درمان پذیرد حکیمی تا ابد باید نمیرد
 از خاموشی مدرسی یزدی است :

بی دل چو منی همچو تو دلدار که دیده
 بر عاشق زار این همه آزار که دیده
 ای سرو روان خود بده انصاف که از سرو
 سیب و به و عتاب و دگر نار که دیده

ای نرگس مخمور زمستی است و گر نه
 اطوار بدینگونه زهشیار که دیده
 بی مایه بیک غمزه کشی صد چو من زار
 آدم کشی از مردم بیمار که دیده
 صد دل فتد از پای زبک تیر نگاهت
 بر بچه ای اینگونه کماندار که دیده
 باور مکن این طرز سخنها تو زخاموش
 از شخص خموش این همه گفتار که دیده
 از آقای آقا میرزا سید علی مدرسی صدر الاطباء یزدی الاصل خراسانی
 المسکن فرزند مرحوم حاج میرزا سید علینقی مدرسی (حجاب) :
 خوش پشت پا زدیم در آنی بهست خویش
 بشکسته ایم جام و صراحی بدست خویش
 باشد خدای آگه و خلقند با خبر
 کردیم کوشی بسزا در شکست خویش
 کی باده راست مستی و مخموری ای حریف
 همواره در خمار و مدامیم مست خویش
 کوتاه نمای قصه برو شیخ بوالفضول
 توحق پرست خویشی و مابت پرست خویش
 گر ما مقصریم چه پروا که آن نگار
 ما را بداده است پناهی بسمت خویش
 در محفلیکه مجمع انس است جای دوست
 شرمنده ایم ما زورود و نشست خویش
 صد رائیا بس است سپردم تو را بدوست
 با دوست محرمانه بگو سرگذشت خویش

ایضاً از مرحوم حاج میرزا محمد علی حکیم یزدی :

اگر حسن از صنع یزدان بود	چه حاجت کسی را بعرفان بود
زمینوع گر پی بصانع برند	چه صنعت به از روی خوبان بود
بر اثبات واجب همه ممکنات	به نزد خردمند برهان بود
نپوشی اگر روی خود را ز خلق	خدا را شناساندن آسان بود
نجوید ره حق بشمع دلیل	بدل هر که را نور ایمان بود
وجودیکه بنیادش از عشق شد	حکیم اندر او عقل حیران بود

وله :

نوشتم بهر تو کاغذ ولی قاصد نشد پیدا

بود در گوشه‌ای چون طایر بی‌بال و پر کاغذ

بخون دیده شرح اشتیاق را رقم کردم

که نفرستم سیاهی از پی تو خاصه در کاغذ

از مرحوم افصح الملك یزدی آقا میرزا سید ابراهیم :

از چه نمیکند او دعوی پادشاهی

با اینکه بنده دارد ازماه تا بماه

پیش دهان تنگش گر غنچه لب گشاید

بگشودن لب اوست از بهر عذرخواهی

گر نزد زلف او شب یک لحظه رخ نماید

بنمودن رخ اوست خود عین رو سیاهی

با اینکه قبله‌ای هست در چشم خلق محراب

با ابروی تو گوید محراب قبله گاهی

وله ایضاً :

اگر روزی بدست آرم سر زلف پریشانش

بگویم مو بمو با او غم شبهای هجرانش

امیر الافصح الملك است آن شاعر که بلامحوت

بنام مصطفی دیوان خود را داشت عنوانش

وله :

راستی کج کله‌ها سخت بود عهد توست

رفتی وعهد شکستی نبذ اینکار درست

قضائی شاعر معاصر فتحعلیشاه قاجار گوید :

گشت از يك نگهم چشم سیاه عجبی این چه چشم عجبی بود و نگاه عجبی
ساغر باده بدست تو صنم دانی چیست آفتاب عجبی در کف ماه عجبی
زاهدی را بره میکده دیدم گفتم گمرمی بیخبر افتاده براه عجبی
گشت از لشکر خط کشور حسنش تاراج بدیلار عجبی تاخت سپاه عجبی
میرزا سید محمد علی ریاضی خویشاوند ارجمند معاصر در جواب غزل
قضائی بدیهه به تقاضای نگارنده سروده ، در نبادك سادات سال یکهزار و سیصد
و شانزده شمسی :

رست بر گرد لبش خط سیاه عجبی بر لب چشمه چنان رست گیاه عجبی
لاف همچشمی با چشم تو میزد نرگس شوخ چشم عجبی کرد گناه عجبی
دل بهمراه صبا خم بخم زلف تو رفت چه رفیق عجبی بود و چه راه عجبی
مفتی شهر بسر هشت کلاه لبه دار سر شخص عجبی رفت کلاه عجبی
عاقبت لشکر خط کشور حسن تو گرفت فتح ملك عجبی کرد سپاه عجبی
زلف پر روی میفشان که ریاضی گوید زیر ابر عجبی گمشده ماه عجبی
وله ایضاً :

ای همنشین روز من ای یار خواب من

ای یار خواب همدم روز ای کتاب من

با من بگو ثواب کدام وعقاب چیست
 هجر و وصال تو است ثواب وعقاب من
 روز حساب همراه هر کس انیس اوست
 پس همراهی تو با من روز حساب من
 نزدیک شو بفهم و بفردوسم اندر آ
 مشکل مشو و گر نه تو باشی عذاب من
 هر گاه مرا سؤالی میبود و مشکلی
 در عین بی زبانی گفتمی جواب من
 گفتمی مخور شراب که مستی بیاورد
 وین مستی من از تو تو باشی شراب من
 فهم کتاب بهر ریاضی است فتح باب
 گر حل شود کتاب شود فتح باب من
 وله ایضاً :

ضرورت است سؤالی زیر باده فروش
 که از چه یار زند جام و من روم از هوش
 مقام عشق بنام که چرخ را خم کرد
 چو خواست بار غم دلبری کشد بردوش
 دروس مدرسه خود بین کند بمیکده ای
 که بی خبر شوی از خود زیانک نوشانوش
 بیا وجوش خم از نار اشتیاق بین
 مگر ز جوش خمت خون دل بر آرد جوش
 خدای را که پس از مرگ کاسه سر من
 زدست رندی برخم می شود سرپوش
 بین بگوش ریاضی چه گفت باد سحر
 که مرغکان همه در ناله اند و تو خاموش

طریق عشق عیان و غبارت اندر چشم

ندای دوست بلند است و پنبه ات در گوش

و نیز آقای سید محمد علی ریاضی استقبال کرده از غزل حافظ که گوید :

(گرمی فروش حاجت رندان روا کند	ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند)
هر کس ز زلف یار یکی حلقه وا کند	ایزد هزار حاجت او روا کند
صدها فرشته بوسه بر آن دست میزند	کز کار خلق يك گره بسته واکند
کشتی شکست و ساحل امید نا پدید	کو یکدل شکسته که ما را دعا کند
اصلاح کار خلق نه در دست ما و تو است	از دست ما چکار بر آید خدا کند
آشفته گرز زلف خود و روزگار من	بازلف خود چه کرد که در حق ما کند
ما میهمان خوان عنایات ایزدیم	مهمان خطاست اینهمه چون و چرا کند
یا رب مرا هزار زبان ده که هر زمان	روزی هزار مرتبه شکر تو را کند
در شهر عشق بوسه شفا بخش دردهاست	کو دلبری که درد ریاضی دوا کند

و در مرگ برادر خود سید کاظم ریاضی سروده :

بیچاره من که شاهد مرگ برادرم	بیچاره تر زمن دل خونین مادرم
اینانین برادر با جان برابرم	در خاک تیره خفتی ای خاک بر سرم
چندان گریستم بسر تربت که نیست	خاکی که سرکنم سر خاک برادرم
بر تربت برادرم ای آسمان مبار	سقای خاک رو منم و دیده ترم
خورشید من غروب تو آنقدر زود بود	که سر بخاک برده و نیست باورم
یکبار دیگر از پس ابر اجل برای	ای آفتاب و سایه بینداز بر سرم

ایکاروان که میگذری لحظه ای درنگ

شاید زچاه یوسف خود را بر آورم

بعد از تو مونس دل و مهر برادری این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

ای مظهر فضائل عالی آدمی وی سایه خدائی خورشید پرورم
جراح خوب چشم و طبیب بزرگوار استاد ارجمند و ادیب سخنورم
یار بحق موسی جعفر که جد ماست او را بیر بمحضر جد مطهرم
سال هزار و سیصد و هفتاد و هفت رفت آنسایه برادری و مهر از سرم

ایضاً از آقای آقا سید محمد علی قضائی خویشاوند گرام است :

گویند سکندر جهانگیر آن نامور بزرگ سردار
با هیبت شیر حمله میکرد در صحنه جنگ روز پیکار
میریخت بدشت آتش و خون با گرز گران و تیغ خونبار
در معرکه یلان گلاویز در غائله سران گرفتار
خون شهداء بدامن دشت چندان زیبا که گل بگلزار
نظم سپه و قیافه جنگ چونان درهم که طره یار
اسکندر دید میگریزد عیاری از محیط پیکار
آنگونه که برق از دل ابر چونان که صبا بکوی دلدار
از توس فتاده لرزه برتن از بیم پریده رنگ رخسار
گفتا چه کسی چه نام داری آهسته تر ای نسیم عیار
گفتا قربان منم سکندر اسکندر را بجان فداکار
جان برب و سر نهاده بر کف گر هست خدایگان خریدار
فرمود شگفت اوخ افسوس هم نامی با من جهان دار
بد رسته ای نهال بی بر کج رفته ای درخت بی بار
اسکندری و گریز پائی اینت نام است اینت کردار
گویم که بخاک و خون کشندت با تیغ عدو کش شرر بار
گر نام بزرگ بایدت بود ناچار بزرگ بایدت کار

یا اسم سکندری رها کن	یا رسم سکندری نگهدار
این فلسفه گر بکار میرفت	در کشور مردمان بیدار
این راز بزرگ گر بزرگان	در خاطرها کنند تکرار
.....	یا نام عوض کنند یا کار

و نیز گوید :

بود چیزی سفید و نرم و لطیف	در دکان مرد شوخی بند
بی نواهی رسید و آن را دید	به گمانش که هست پستان بند
یاد پستان دختران افتاد	آب شد در مذاق جانفش قند
گفت جانم فدای آن گهری	که در این می نهفت روزی چند
مرد صاحب دکان چو این بشنید	زیر لب گفت بلا کمی لبخند
بی سبب جان خود فدا کردی	خلیه بدناست این نه پستان بند

حجة الاسلام و اسلامیان علامه دوران فقیه زمان یگانه فاضل زمان جامع علم و کمال خط و ادبیت و حسن سیرت و صورت معاصر نگارنده آقای حاج شیخ محمود فرساد فرزند رشید فاضل معروف مرحوم حاج شیخ علی اصغر مجد الطماء اردکانی که طبع روشنی دارند فرموده :

بالی که بر فساد شود باز بسته به	دستی که دست خلق نگیرد شکسته به
پائی که در طریق وفا کند میرود	آن پای پای داور بونجیر بسته به
هر عهد و هر قرار که بغیر بسته شد	عهدی است نادرست بقرآن گسته به

هر کس خدمتی کند از جان و دل بخلق

شامش چو روز روشنی و روزش خجسته به

وله :

گر خواجه خمس ملک بحکم خدا دهد

کی حزب قوده رهبر افساد میشود

از يك شراره آتش آه گرسنگان

خاك توانگران همه برباد میشود

حافظ که شاد باد روانش چه خوب گفت

هر فتنه در نتیجه بیداد میشود

ساقی اگر بعدل دهد باده انقلاب

کی در محیط میکده ایجاد میشود

در موقع تعمیر مهمی که باقدام داعی و جمعی راد مردان هیئت حامیان در

مسجد جمعه یزد شد و ادامه پیدا کرد فرموده :

ماند این مسجد بدوران یلدگار

قدر وسعی و همت ارباب دل

یافت این بنین مستحکم گزند

حامیان مسجد و شرع متین

گوئیا از نو بنائی ساختند

گوی عز و فخر از میدان ربود

پس همه آوازاها از شاه بود

از سروش غیب آمد این ندا

ماند این مسجد زویرانی مهیون

از گروهی مردم تقوی شعار

مینون سنجید از این آب و گل

عاقبت از گردش چرخ بلند

باز جمعی از هوا خواهان دین

جمله در ترمیم آن پرداختند

چون (وزیری) منشأ این کار بود

چون (وزیری) خود دلیل راه بود

از پی تاریخ اتمام بنا

از (وزیری) قبله نیکان کنون

(۱۳۷۳)

ایضاً از فرساد تاریخ مرمت مسجد جمعه یزد :- (باقدام وزیری شد مرمت)

(۱۳۶۶) قمری

ایضاً اثر طبع معظم له در جشن کتابخانه عمومی وزیری واقع در مسجد
جامع یزد و در باره افتتاح و بکار انداختن کارخانه برق مخصوص مسجد ليله ۱۵
شعبان ۱۳۷۶ مطابق ۲۵ اسفند ۱۳۳۵ :

امشب براستی شب یا روز روشن است
جشن چراغ برق علی رغم دشمن است
طاق و رواق مسجد جامع بنور برق
چون آسمان بنور کواکب مزین است
هر کس بمسجد از دل و جان خدمتی نمود
پاداش او بدست خداوند ذوالمن است
نیمی از این فروغ زمرد است یادگار
نیم دگر زهمت مردانه زن است
این مسجد خراب ز سعی شما کنون
چشم و چراغ عالم اسلام و میهن است
نسبت بخدمتیکه بمسجد نموده‌ای
مزد تو با خداست دعای تو با من است
تنه‌ای این محیط که امشب بسیط خاک
از مقدم امام زمان همچو گلشن است
ارض و سماء پناهست بیمن وجود او
این گفته از حدیث مسلم مبرهن است
امشب پیاس خدمت میلاد او بلند
فریاد شاد باش زهر کوی و برزن است
یا صاحب الزمان که زجود وجود تو
در طول عمر روزی مردم معین است

در جواب اشعار و ثوق که اشعارش بعداً ذکر میشود فرماید :

گر تو خواهی که پیايت نرود خار کسی

همچو من دست مزن بر گل و گلزار کسی

تا شود نام تو در دهر بخوبی مشهور

بار بردار کسان باش نه سربار کسی

قيمت مرد بدانائی و علم است و هنر

جز بدانش نبود قيمت و مقدار کسی

اندر اين مزرعه خود تخم نکوکاری کار

که بکارت نخورد سعی کس و کار کسی

عزت نفس همین بس که ندارد فرساد

چشم بر درهم کس دیده بدینار کسی

وله در ماده تاريخ اعدام و دار زدن محمد شیروانی قاتل يك زن و پنج بچه

بی گناه در ابرقو سال ۱۳۶۹ قمری :

در سر دار چون گرفت قرار

شیروانی محمد جانی

خواستم من چه از اولی الابصار

سال اعدام و رفتنش بدرک

(شیروانی بسوی دار بوار)

ناگهان هاتقی بگفتا شد

(۱۳۷۳)

وله در فوت عبدالحسین آیتی صاحب کشف الحیل ماده تاريخ فرموده است :

آه که عبدالحسین صاحب کشف الحیل

در کف شیر اجل عاجز و بیچاره شد

از پی تاريخ فوت کک خرد زد رقم

آیتی از کفر و دین پاک دل آواره شد

وله در موقع تعمیر مسجد جمعه یزد، و مساعدت آقای مصطفوی رئیس
باستان شناسی وقت :

رئیس دائره باستان شناسی بود	که مرمت مسجد قتی مصطفوی
براستی خدماتش همه اساسی بود	بی سهولت ترمیم کرد بس خدمات
زرادمردان نوعی زناسپاسی بود	کنون که گشت تمام این بنا فراموشی
یکی که برقتش از معرفت عباسی بود	از این نظر بی تاریخ از ره الهام
مدد بمسجد جامع زحق شناسی بود	بگفت مصطفوی آنچه کرد با پاکی

چون در سال یکهزار و سیصد و سی و پنج شمسی موافق ۱۳۲۵ قمری از
طرف دولت ایران گشت خشخاش و استعمال تریاک ممنوع شد حضرت فرساد فرمود :

یکدم اندیشه افیون نرود از یادم من ز تریاک درین دیر خراب افتادم
خشک تاریشه خشخاش شد از جور سپهر بفلك میرسد از درد و الم فریادم
مرضی مودی دولاب و فراق تریاق ترسم آخر که بتدریج کند بنیادم
کرد با جان بشر فکر اجانب بازی که توان گفت که در قرن اتم آزادم
گر در افتد نه عجب هر که در افتد باما فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
نرود از دل من عشق تو ای شیره تلخ همه دانند تو شیرینی و من فرهادم
دختر تانک ازین بیش خدا یا میسند که زند طعنه بتریاک که من آزادم
بنهم یزد و روم جانب افغانستان نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
شده ام لاغر و رنجور ز بی تریاکی که دگر جامعه باور نکند فرسادم

این ابیات در انجمن ادبی طهران مطرح شد یکی از ادباء مجلس اضافه کرد
(آقای ناظر زاده کرمانی) :

هر ادیبی که بخواند غزل نغم مرا کند اقرار که در شعر و ادب استادم

از آقای شکوهی :

شکر که جانی هنوز در تن رنجور هست
آن دل با عشق و سوزوان سر پر شور هست
هستم اگر در قفس شکوه نیارم بکس
صبح مبارک نفس با شب دیجور هست
گرچه صف ما گسست غم نخورم زین شکست
نیست سلاح از بدست طبع سلحشور هست
زاهد زاهد طراز میکند از فتنه ساز
حنجره حق نواز همراه منصور هست
سامری از قوم را برده براه خطا
موسی عمران ما در سفر طور هست
دشمن دژخیم خوی گر چه بما کرده روی
والرین را بگوی دولت شاهپور هست
باد شکوهی چون نیست شکوه مکن ناله چیست
غم مخور از خم تهی است شاخه انگور هست
سخره نشینی چرا خوانده از ما سعی
وقفه مکن سعی را سعی تو مشکور هست

وله :

آنکه گردید گدای در میخانه عشق
ای بسا طعنه که بر کوکبه شاه زند

وله :

در مجلسی از قصه گذارند از ما
یاران خلف خبر ندارند از ما

زان عکس گرفتیم که یاران پس از این
در آن نگرند و یاد آرند از ما

وله :

مگو ای دل اگر مردی که تاب غم نیاوردم
که من صد زهر غم خوردم با برو خم نیاوردم
بحمد الله والمسنه که تحت سکهٔ مردی
چو نقد عمر بشمردم پشیزی کم نیاوردم
چو دیدم بی نیازی از جهان آرد سرافرازی
قناعت پیشه کردم سر فرو برجم نیاوردم
نه گندم خواستم نه جو نه شیطان را شدم پیرو
از این رو خویش را در زمره آدم نیاوردم
هجوم لشکر تاتار فقر ار کرد محصورم
نمد پوشیدم اما نفس تخفیفم نیاوردم
اگر چه بت پرستم وز می عشق بتان مستم
ولی با بت پرستی سجده بر درهم نیاوردم
زین همت مردان راه وطبع مستغنی
هدف گاه نظر را همت جانم نیاوردم
شکوهی من نه آن مردم که از پیری دژم کردم
جوانی گرز کف دادم جبین درهم نیاوردم
از ادبا و از شعرای معاصرین آقای ناصر اعمی از احفاد مرحوم آیه الله آمیرزا
محمد علی ترک مقیم یزد :

آنانکه جز زدست تو ساغر نمیزند در هیچ راه پای خطا بر نمیزند

مرغان دل جو دانه خال تو دیده‌اند
 از هر دریکه صدق و صفارفت اهل فقر
 قربان دست و تیر کسانی که در شکار
 حرفی که می‌زنند و بجائی نمی‌رسد
 همت به بین چه کرده که بی‌یاد دوستان
 صرافهای گوهر دریای معرفت
 وله :

در گرد آشیانه خود پر نمی‌زنند
 تا زنده‌اند حلقه بران در نمی‌زنند
 شهباز می‌زنند و کبوتر نمی‌زنند
 آنانکه عاقلند مکرر نمی‌زنند
 دردی کشان مکیده ساغر نمی‌زنند
 (ناصر) بسنگ بیهوده گوهر نمی‌زنند

یکدم گمان مبر ز خیال تو غافلم
 هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم
 گر جان ندادم از غم هجرت مرا ببخش
 مایل بوصل گل نبود هیچ بلبلی
 در حبس غم نمود و ز چشمم گرفت خواب
 من جز تو را طلب نکنم از تو تا که خلق
 از بسکه من بوا دی عشقت گریستم
 صد شکر ناصر! بدبستان عشق او
 وله :

بنشستم ار خموش خدا داند و دلم
 هر شب شرار سینه بود شمع محفلم
 بد کرده‌ام ولی به بد خویش قائلم
 اندازه که من بوصل تو مایلم
 از آن شبیکه گشت خیالت موکلم
 دیوانه نشمرند شمارند عاقلم
 سیلاب اشک دیده کشانیده در گلم
 در آخرین کلاس من اول محصلم

بنام دوست دهم ثبت خانه دل را
 به هجر تانرسی کی رسی بلدت وصل
 رقیب تا برد از پیش نقل مجلس را
 بعلم پای فشاری نما که دست قضا
 فغان و آه که ناصر ز کشت زار امید
 اگر قبول کند این خرابه منزل را
 شناسد آنکه شود غرق قدر ساحل را
 بآستین جفا کشت شمع محفل را
 بتیر حادثه سازد نشانه جاهل را
 بعمر خویش جوی ندر وید حاصل را

وله :

بیگانه را بگلشن کوی تو راه نیست
ما ادعای عشق تو داریم و غیر اشک
گول برادران دورورا هر آنکه خورد
سرمایه شرافت انسان تعاون است
باید عقیده داشت بقرآن که مشرکی
در استقبال از غزل حافظ گوید :

روشنی طلعت تو ماه ندارد
همچو تو دارم بتی که شاه ندارد
جسم من ایجان به پیش گندم خالت
دین مده از دست زاهد که دیانت
از دهنش خواستم چو بوسه بمن گفت
از ذقش خائف است ناصر زیرا
پیش تو گل رونق گیاه ندارد
حسن رخت نسبتی بماء ندارد
بس شده کاهیده وزن کاه ندارد
کار بعمامه و کلاه ندارد
خواهش بیجا مکن که راه ندارد
کور بدل غیر خوف چاه ندارد

وله :

میگذار زلف خم بخت درهم افوتد
از تارهای زلف تو شاید که عاقبت
چندین بنا خراب شد و بیستون بماند
دیدار دوستان بود از حسن اتفاق

وله :

هرگز بشاه راه سعادت نمیرسد
هر ملتی که صاحب عزم و اراده نیست

وله :

ز نهار از دو طایفه باید حذر کنید
از مردم گرسنه و ما مردمان سیر

وله از غزلی گوید :

بی جا خطا است لب بسخن واکند کسی خود را میان جامعه رسوا کند کسی
وله :

در راه تو ثابت قدمانیم که ما را صد بار بسوزند همانیم که هستیم
امروز نه ما دل بتولای تو دادیم سودا زده عشق تو از روز الستیم
وله :

بر سر کوی تو دل ریزه خور خوان تو نیست
خون خود میخورد آن غمزده مهمان تو نیست
ای خرد کوچ کن از میکده کان ساحت قدس
خانه عشق بود عرصه جولان تو نیست
دل که آمد سر کوی تو چرا باز نگشت
اگر آن یوسف گمگشته بزندان تو نیست
ما ز شیطان نهراسیم که آن کهنه حریف
دل فریبنده تر از زلف پریشان تو نیست
هیچکس را بجهان جز دل دیوانه من
قدرت زیستن اندر سر میدان تو نیست
در احسان تو بر روی خلاق باز است
هیچکس نیست که شرمنده احسان تو نیست
ناصره چند دهی گوش بفرمان دلی
که بیک چشم زدن گوش بفرمان تو نیست
و در مدح قم گوید :

قم ای کلید گنجی علم و فضل کاین دم تو راست گاه در اخشانی

وله :

در این زمانه بمردم کسیکه یکرنگ است

مدام خاطرش آشفته ودلش تنگ است

کجاست مرگ که گفتند مردن با نام

هزار خوشتر از آن زندگی که با ننگ است

دم از هنر بر نادان مزن که در کف کور

نهی چو لعل بدخشان گمان برد سنگ است

به پیش پای دلم یکقدم فزونتر نیست

اگر مسافت کویت هزار فرسنگ است

نفس بسینه گره گشته از دوروئی خلق

چو آدمی که بیالای دار آونگ است

چوخوش سرود حجاب آنکه صد چوناصر را

سمند طبع بمیدان رزم او لنگ است

زدوستان دورنگم همیشه دل تنگ است

فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است

خواجه غیاث الدین نقشبند یزدی :

بفصاحت بیان وطلاقت لسان وحدت فهم ولطافت طبع معروف وموصوف

وآن جناب از نبیره های جناب مولانا کمال خطاط مشهور بعصار است وخواجه

مقبول سلاطین زمان خود بود ودر عصر شاه عباس سرفراز میشد . این رباعی زاده

طبع اوست :

من در گرانیامه این نه صدقم من مادر دهر را گرامی خلفم

صدره زملک بیش بقدر و شرفم یعنی سگ آستان شاه نجفم
 خواجه در فن نقشبندی نظیر نداشته و نقوش غریبه و صور عجیبه بر اقمشه
 نفیسه نقش میکرد بحدی مشهور شده بود در این فن که سلاطین هند و ترك و فرنگ
 و روم هدایا بجهدت او فرستاده و بافته های او را طلب میکردند و مسکن او در باغچه دار
 الشفای صاحبتی در یزد که عمارتی بسیار عالی ساخته بود و این غزل را بآب طلا بر
 کتیبه نقش کرده بود :

خانه ما که بنای غم از ان ویران است
 وقف رندان خراباتی بیسامان است
 خشك از رشك زلالش لب سرچشمه خضر
 تر ز تأثیر شمالش چمن رضوان است
 اثر نزهد این آب و هوا دانی چیست
 اثر فیض قدوم ملك ایران است
 آن شهنشاه جهان بخش که از معدلتش
 رشك فردوس برین کلبه درویشان است
 خنك آنکس که در او رحل اقامت بنهد
 زانکه این مرحله سر منزل بی کاران است
 اندرین عرصه مده زحمت کس گر خواهی
 روضه خلد که مأوای کم آزاران است
 هشت بیت است که دم میزند از هشت بهشت
 حوریش بکر سخن حسن خطش غلمان است
 غرض آسایش احباب بود ورنه غیاث
 کی دلش را هوس قصر و سر ایوان است

وله :

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هر دو بتر کسیکه اهل سخن است
ناچار کسیکه هر سه دارد چو من است

محمد امین وقاری :

استاد نظم و نثر و خطاطی بی نظیر ، اصلاً از طبس بیافق وبعد بیزد آمده
ساکن شده باصفهان هم در سنه ۱۰۷۰ رفت و مورد توجه خاص و عام شد . مدفن او
در امامزاده جعفر می باشد و نگارنده سنگ قبر او را که نامش در آن قید شده بود دیدم
از اوست :

با خیال صنمی عیش نهمان ما را بس	با غم دوست کناری زمیان ما را بس
دل شاد و لب خندان بشما ارزانی	جان پر حسرت و چشم نگران ما را بس
عاشقان خسرو اقلیم تجرد باشند	دل پر داغ ز اسباب جهان ما را بس
اگرم زاهد شهر از نظر انداخت چه باک	نظر مرحمت پیر مغان ما را بس
ما نداریم وقاری طمع بوس و کنار	سخنی از لب شیرین دهنان ما را بس

وله ایضاً فی قصیده :

خدا یگانا دارم بدل گره دردی
ز غنچه دلم این عقده خار آه گشاد
منم که منفردم در جهان استعداد
بجامعیت من ما در زمانه نژاد

نماند در صدف کون گوهر هنری
 که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد
 چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط
 چه از طریقه انشا چه از ره انشاد
 چه مثنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ
 چه از غزل چه قصیده کفی به الاشهاد
 چه حل و عقد معما چه قبض و بسط لغز
 چه از مبادی و مبدء چه از مآل و معاد
 دگر زجنس هنر آنقدر که شخص گمان
 گه شماره آن عاجز آمد از تعداد
 ولی چه سود که بختم نمیکند یاری
 ولی چه سود که طالع نمیکند امداد
 بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال
 بهیچ وجه مرا هیچ فتح روی نداد
 ظهیر نادره کو قهرمان ملك سخن
 مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد
 مرا زدست هنرهای خویشان فریاد
 که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد
 سفینه کردم از لجه عدم سفری
 زره زنان حوادث کشیده صد بیداد
 کنون زبندر دل میرسم بشهر امید
 متاع فضل و قماش هنر مبارك باد

امیر محمد قاسم نبیره یزدی :

ساکن اهرستان ، شوخ و مزاح شغلش بزازی در دوره صفویه میزیسته :

دیری است که ما چلو نخوردیم آلبالو و پلو نخوردیم

دیری است که در طویله دهر پیش آهنگیم وجو نخوردیم

وله ایضاً :

این سواد نیلگون دانی که در گردش چرا است

بر دماغش خورده گویا بوئی از مینای ما

میر صوتی یزدی :

امیر سید علی میر صوتی یزدی (سنه ۱۰۶۷) مورد توجه شاه عباس صفوی

و شاه سلیمان بوده ، این ابیات مفرده را فرماید :

از وجود من وجود هر گناهی قائم است

میتوان گفتن مرا پروردگار معصیت

شاهها چمن گلی و صوتی بلبل

حیف است که بلبل نبرد فیض از گل

فیضی یزدی :

این بیت از اوست :

گر نباشد با منت مهر و وفا کین هم خوش است

من باینها پرمقید نیستم این هم خوش است

نوالی بافقی یزدی :

گوید :

درد دل با سنگ گفتم آتش اندر وی فتاد

یادگاری آخر از ما در نهاد سنگ ماند

زمانا نقاش یزدی :

این ابیات مفرده را فرماید :

جواب نامه ما غیر نا آمیدی نیست	زدست سودن بیال کبوترم پیدا است
از ما با سیران قفس باد بشارت	کز بیضه یکمنزلی دام رسیدیم
دشت خالی شد و پر شد ز غزالان کویت	از تو آواره شهرند بیایان وطنان
خواب است که دلدار وفاداشته باشد	هر چند دلش میل جفا داشته باشد

رحیما یزدی :

مولانا رحیما یزدی خطاط و شاعر زمان شاه سلیمان صفوی :

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم

تا کی بهم رسد دگر این تخته پاره ها

وله در محبوه شکله نام :

شپش سر شکيله بنظر چنان نماید

که میان سنبلستان چرد آهوی خطائی

وارسته یزدی :

وارسته (۱۰۸۰) اصلا همدانی وساکن یزد بود ، از اوست :

آنچه بر جستیم و کم دیدیم و در کار است و نیست
 نیست در معنی بجز انسان که بسیار است و نیست
 نیست میگویند عنقا نیست باور کردنی
 هست عنقائی ولی یار وفادار است و نیست
 لذت وحدت بجز عنقا نمیداند کسی
 يك كس از حال نهان ما خبر دار است و نیست

مالمیری یزدی :

شیخ شود مال مالمیری یزدی مداحی تخلص میکرد ، از احفاد قطب زمانی
 و شیخ صمدانی فخر الدین شیخ احمد قهادانی :
 دلم را زلف جانان می شناسد پریشان را پریشان می شناسد
 هنوز اندك شعوری باجنون هست که دست ما گریان می شناسد
 وفات شیخ مذکور سنه ۱۰۶۱ . امیر علم الهدی آبشوری در تاریخ در گذشت
 او گفته است :

از برم ملا مدامی همچو نور از دیده رفت

عشرتی یزدی :

این ابیات را فرموده :
 دوستان در بوستان چون عزم گل چیدن کنید
 اول از یاران دور افتاده یاد من کنید
 کجاست قابل داغ غمت دل همه کس
 گلی است آنکه نمیروید از گل همه کس

کسی مقید عشق بتان تواند بود
که پیش تیر ملامت نشان تواند بود

محمد امینا یزدی :

محمد امینا یزدی بسال ۱۰۷۵ در گذشته است ، فرماید :
یزد از ایزدیک الف دوراست تا دانی که نیست
ساکنان این بلد را دوری از حق بیش ازین

وله ایضاً :

خاکساری طور ومن موسی عصا افتادگی
وحی ما خاموشی ومعراج ما افتادگی
کعبه از ما درگذشت از شوق استقبال ما
جذابی دست وپائی مرجبا افتادگی
حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
در طریق عشق بازی ای امین کوی دوست
هست مقصد خاکساری مدعا افتادگی

شوقی یزدی :

این دو بیت از اوست :

چو آید بوی گل خواهد به بیند چو بیند روی گل خواهد بچیند
مرغ غم او بحیله شد مارا رام زنهار که مرغ رام را رم ندهی

زمانی یزدی :

از آثار اوست :

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی رسی بدولت آزادی ای پسر کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
وله :

الا ای در وطن با عشرت ونوش مبادا از غریبانت فراموش

محمد باقر یزدی :

این بیت از وی نقل شده است :
شیرینی وصل را نمیدارم دوست از غایت تلخی که در هجران اوست

ذهنی نقاش یزدی :

این بیت را فرماید :
بعد وفات هر قلم استخوان ما سر بسته نامه ایست زدرد نهان ما

مخمل باف یزدی :

خواجه محمد ظهیر مخمل باف یزدی وفاتش سنه ۱۰۸۰، گوید :
گو اختر ما زیر فلک اوج نگیرد خورشید چو بر اوج رسد وقت زوال است

عوشی یزدی :

گوید :
نبود بدلی زمن غبار گله ای ندم بلب خود اختیار گله ای
آنکس که زبیداد دلم را خون کرد داغش کردم بانتظار گله ای

مجنون یزدی :

سعیدا مجنون یزدی فرماید :

ماکجا وهوس لاله بدستار زدن سایه داغ جنون از سر ماکم نشود

ملا آگهی یزدی :

فرماید :

منم بروی تو حیران و آن کسان که نباشند

غریب بی بصرانند بهتر آنکه نباشند

مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر

بین که عاشق روی تو میتوان که نباشند

وله ایضا :

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی

کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور

زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسک هزل رذل

عشوه محبوب بدشکل ونظر بازی کور

لحن وصوت بی اصولان بحث علم ابلهان

میهمانی به تقلید و گدائی بزور

حسینعلی یزدی :

مولانا حسینعلی یزدی گوید :

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است

این پیری نامرد سراپا ننگ است

عییم مکن ار کسی مرا ننوازد

کاین ساز شکسته بخت بی آهنگ است

وله ایضاً :

جان چیست درون سینه سوزی و تفی دل تیر غم و درد و بلا را هدفی

القصه پي شكست ما بسته صفی مرگ از طرفی وزندگی از طرفی

نوری یزدی :

نوری یزدی مردی عامی ولی طبع روانی داشته . مفیدی در صفحه ۳۲۹ نگاشته
وفات نوری در سنه ۱۰۸۵ واقع شده . روزی در قهوه خانه میدان خواجه این رباعی
ملك الشعراء میرزا صائب تبریزی خوانده شده که :

(یا رب به تف سینه مستان الست صائب را کن زجام هشیاران مست
بخشای بما دمیکه سائیم بهم ساق بساق و دیگران دست بدست)
نوری یزدی فوراً در جواب صائب گفته :

گر زاهد شهری تو و گر باده پرست میباید جان داد و میباید رست
از مال جهان و نقد جان دل برگیر نی ساق بساق مال نی دست بدست
و ایضاً نوری مزبور در جواب غزل حافظ شیرازی که گفته :

(مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو)
چنین سروده است :

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو کانچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو
زمانی یزدی در جواب سروده :

سوده شد بر سر این مزرعه داس مه نو بسکه دهقان اجل کرد باین داس درو
ایضاً نوری فرموده :

برداشتیم دل زامیدی که داشتیم بر برداشتیم ز تخمی که کاشتیم

ادهم بافتی :

در وصف تختگاه سنگی که داود بیک حاکم یزد سنه ۱۰۵۰ در کوه نفت
ساخته گوید :

تغنی که سلیمان نیی داد بباد داود سلیمان شد و از باد گرفت

مجد الدین همگر یزدی :

که سعدی شیرازی تمجیدش کرده بخصوص در این شعر :

خورشید برفت و از شفق خون بچکید مه صورت کند وزهره گیسو بیرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

طراز یزدی :

طراز یزدی بسلك ۱۲۱۵ در گذشته است ، از اوست :

دردل سوخته ام نیست کسی جز تو مقیم که در آتش نکنند جای بجز ابراهیم
بهوای تو بود ورنه نسیم فردوس نیست جز آنکه از او زنده شود عظم ریم

شوکت ناظم الشعراء :

میرزا حسین ناظم الشعراء متخلص بشوکت شغلش کفش دوزی و ولادت و مدفنش
شهر یزد ، در اوائل عمر نگارنده او را ملاقات میکردم و از او استفاده ادبی هم
می بردم ، در حدود ۱۳۳۵ هجری بر حمت حق پیوست ، کتابی دارد طبع نشده ،
از اوست :

باز یارم سر پیوند بریدن دارد همچو آهوی خطا عزم رمیدن دارد
باز ماندم زره عشق و نمیدانستم کاندترین بادیه اینقدر دویدن دارد
عشق خوب است ولی عاقبتش ریسوائست وصل خوب است ولی هجر کشیدن دارد
اگر تو عشق شدی از صحبت اغیار مرنج عاشقی حرف بد و خوب شنیدن دارد
یار اگر پره براندازد و رخ بنماید دل شوریده کجا طاقت دیدن دارد

دل من خسته ورنجور دو عذاب لب
 هر که ز اخلاص بر آید بطلبکاری دوست
 بهر دفع مرضش عزم مکیدن دارد
 گشتم از عشق تو انگشت نمای همه خلق
 تا کجا عشق سر پرده دریدن دارد
 شوکت خسته از این دار فنا تا در دوست
 همچو مرغی بقفس عزم پریدن دارد
 وله ایضاً :

شوکت چو فلک دمی بکام تو نگشت
 زن دست بدامان ولای شش وهشت
 دانی که خروس شب چگوید بسحر
 افسوس تو را که یکشب از عمر گذشت
 وله :

گر مست و خراب از می ادراکی
 از کینه این دام بعالم پاکی
 امروز که خاک خلق پا مال تو است
 فرداست که زیر پای مردم خاکی
 وله :

اگر روزی بدست آرم سر زلف نگارم را
 شمارم مو بمو شرح غم شبهای تارم را
 وله :

ساده لوحی بنگاهی دل ما شیدا کرد
 آنقدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد
 ام هانی :

ام هانی خانم دختر حاج عبدالرحیم خان یزدی فرزند محمد تقی خان بزرگ
 عصر فتحعلیشاه قاجار که رحیم آباد احدائی پدرش میباشد خواهر محمد هادی خان
 عمه حاجی محمد جواد خان ، طبع خوبی داشته و در غزل یدی دارد ، از آثار اوست :

خال بکنج لب یکی طره مشک فام دو
 وای بحال دل من دانه یکی ودام دو
 محتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان
 من از چه کنم مجابشان پخته یکی و خام دو
 هر که بگوید این غزل بخشمش از صطبل خان
 تو سن خوشخرام يك استر خوش لگام دو
 کان کرم جواد خان کز دل واز کفش برد
 مایه دو چیز هر زمان بحر یکی غمام دو
 دوست علیخان ابرقوئی استقبال کرده این يك شعر از اوست :
 غیر دو زلف آن صنم بر رخ دلفریب او
 کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو

ایضاً از ام هانی :

در بوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد سوسن زبان طعن بنگس دراز کرد
 ولها ایضاً :

پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت زمهر بوسه بر آن پای داد
 ولها ایضاً :

غرض از بت شکنی غیر از این نبود نبی را

که دوش خود بکف پای مرتضی برساند
 ایضاً ام هانی شعر ذیل را خوانده یا انشاء کرده در حال احتضارش که کنیزش
 خواسته بود انگشتر قیمتی را از دستش بیرون آرد :
 کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکنند بسمل در خون طپیده را

ذبیحی یزدی :

میرزا اسماعیل ذبیحی یزدی گوید :

گمان مبر که بعشاق احتیاج نداری

که یوسفی تو و بی مشتری رواج نداری

توئی طبیب درین شهر درد خود بکه گویم

بغیر از آنکه علاج کنی علاج نداری

وله :

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هر که بینی دوست دارد دوستدار خویش را

زرکش یزدی :

محمد باقر زرکش یزدی فرماید :

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه تا بداند که مرا پر نشود پیمانه

شرف الدین علی بافقی :

از فضیلتی نامی و مقربان در گاه شاه طهماسب صفوی در دار العلم شیراز

کسب علوم کرد و زمان شاه عباس صفوی مورد توجه اعلی بود، این شعر از اوست :

نخواهم بگذرد سوی چمن بادار سر کویش

که ترسم بوی او گیرد گل و غیری کند بویش

و نیز فرماید :

در میخانه نبندند چرا حافظ گفت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

در میخانه نبند بسته ولی حرمت می باعث آمد که ملائک در میخانه زدند

وله :

من در عجبم زمی فروشان کایشان به ز آنچه فروشد چه خواهند خرید

ولسه:-

سواره بر سر ره جلوه نمودی و رفتی

بيك كرشمه دل عالمی ربودی و رفتی

سواره دوش بمیدان چو مست ناز گذشتی

هزار تیر بلا بر زخم گشودی و رفتی

نه کشتن (شرفت) قصد بود دردم رفتن

بصید میشدی خنجر آزمودی و رفتی

وحشی بافقی یزدی :

وحشی بافقی یزدی را در تذکره آذر معرفی کرده بعنوان بافقی کرمانی .
اولا کرمان بافت دارد نه بافقی ثانیاً وحشی در تاریخهای معاصر خودش مثل عالم
آرای عباسی که عصر شاه عباس نگاشته شده مینویسد (از شعرای معاصر وحشی
است) ایضاً در تاریخ مفیدی که سنه ۱۰۸۵ نوشته و مؤلف آن هم بافقی بوده
مینویسد وحشی اصلاً بافقی و مسکن او خود یزد و ارتحالش هم در یزد سنه ۹۷۷
و مدفنش مقابل بقعه شاهزاده فاضل محله پیر برج و محمدعلی بيك مزار وحشی را
تعمیر کرده انتهى .

در تاریخ مفیدی ص ۳۱۴ و نیز ص ۳۴۱ نگارد محمد علی بيك بر سر قبر
مولانا وحشی بافقی حظیره مختصر در نهایت تکلف ساخت و در حوالی مزار
شاهزاده فضل رضا علیه السلام برجی ساخته نقاره خانه ترتیب داد که صبح و شام
میزدند . و سنگ مزار و وحشی سنگ سیاهی بود که در آن تاریخ و نام او نقش شده بود
باقی بود و در آن محل حمامی ساخته شده بود بنام حمام صدري این سنگ لب

(۱۰) بازار محمد علی بيك قرب امیر چقماق معروف است .

منبع واقع بود در حدود سنه ۱۳۵۱ قمری که افتتاح خیابان یزد که اولین خیابان خیابان پهلوی باشد سنگ را بردند نزدیک دار الحکومه و عمارتی بامر امیر حسین خان بختیاری حاکم بنام مقبره وحشی موهوماً ساختند و سنگ را نهادند ، چون آن محل را نیز اداره دارائی ساختند محو شد و سنگ را تراشیدند و ستون عمارت باغ ملی شهر کردند الان باقی است و ایضاً در دو جای دیگر تکه آذر صریح است که وحشی یزدی است یکی در ذیل شعرای کاشان فهمی را ذکر کرده میگوید : (مولانا وحشی یزدی) جای دیگر شعرای فارس را که نوشته (ظهوری) را نگاشته که از تلامذه ملا وحشی یزدی است ، و خانه‌ای در بافق بخانه وحشی معروف است . و نیز در تاریخ جعفری که چاپ شده میدان حدود شاهزاده فاضل را میدان وحشی نام برده . از وحشی یزدی است :

یکبار نام ما بغلط بر زبان نراند	ما را شکایت از قلم مشکبار تو است
ای بیوفا تویار فراموش پیشه‌ای	بیچاره آن اسیر که امیدوار تو است
برپاره کاغذی دوسه خط میتوان کشید	دشنام و هرچه هست غرض یاد گار تو است
مجنون هزار نامه لیلی زیاد داشت	وحشی همیشه یار فراموش کار تو است

وله ایضاً :

فرصت دیدن گل آه که بسیار کم است
 آرزوی دل مرغان چمن بسیار است

وله ایضاً :

بلای هجر و درد انتظار پیر کنعانی
 کسی داند که چون یوسف عزیزی در سفر دارد
 دعاهاى سحر گویند میدارد اثر آری
 اثر میدارد اما کی شب هجران سحر دارد

وله :

دگر امشب است آنشب که زپی سحر ندارد

من یار آن دعاها که یکی اثر ندارد

بهوای باغ مرغان همه بالها گشاده

بشکنج دام مرغی چکند که پر ندارد

و نیز این ابیات مفرده از اوست :

میان ما و تو صد گونه خشم شد همه بیجا

چنین مکن که مرا عیب میکنند و ترا هم

طیبیم گفت درمانی ندارد درد مهجوری

غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم

مژده وصل تو ام ساخته بیتاب امشب

نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب

مکن مکن لب ما را بشکوه باز مکن

زبان کوتاه ما را بخود دراز مکن

نیکنامی خواهی ارتو با بدان صحبت مدار

خود پسندی جان من برهان نادانی بود

بنای حسن را سست است بنیاد

اساس عشق یا رب بی خلل باد

گذشته سالها از عصر شیرین

کنون برجاست نام قصر شیرین

بنایش کاین چنین آباد مانده است

زمحکم کاری فرهاد مانده است

بیستون ماند و بناهای دگر گشت خراب

ایندر خانه عشق است که باز است هنوز.

فروخی یزدی :

یک عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم

نفرین با ساس زندگانی کردیم

جان کندن تدریجی خود را آخر

تبدیل بمرک ناگهانی کردیم

وله :

آنکه خود سازد و جان بازد پروا نکند

در بر شمع جهلن سوز تو پروانه ما است.

شانه‌ای نیست که از بار تعلق خم نیست

راست گرهست درین بار گران شانه ما است

و این آیات را فرماید :

از صفحه زنگاری افلاک شود محو

هر نام که در دفتر ارباب وفا نیست

پیش اهل دل نه کافر نی مسلمانیم ما

بسکه در اسلام کافر ماجرائی کرده ایم

بخوردی درش زجر و تعلیم کن

به نیک و بدش وعده و بیم کن

هران طفل کو جور آموزگار

نه نبیند جفا بیند از روزگار

شب غم روز من و ماه محن سال من است
 روزگاری است که ازدست تو این حال من است
 بسکه دلتنگ ازین زندگی تلخ شدم
 مردن اکنون بخل غایت آمل من است
 دوست با هر که شدم دشمن جانم گردید
 چکنم این همه از شومی اقبال من است
 در میان همه مرغان چمن فصل بهار
 آنگه بشکسته شد از سنگ ستم بال من است
 فرخی دراول مرتبه ای که انگلیسها در یزد مدرسه باز کردند سروده :
 سخت بسته با ما چرخ عهد هست پیمانی
 داده او بهر پستی دستگاه ظلمانی
 وین بدست مرد آرد فکرهای شیطانی
 جمله طفل خود بردند در سرای نصرانی
 ای دریغ ازین مذهب دام ازین مسلمانی
 صاحب الزمان یکسر سوی مردمان بنگر
 کز پی لسان گشتند جمله تابع کافر
 در نمازشان خوانند ذکر عیسی اندر سر
 پا رکاب کنی از مهر ای امام پر و بحر
 پیش از آنکه این عالم رو نهد بویرانی
 در نمازشان گشته جمله اگر و معتاد
 چه نبود ایشان را از نماز ایزد یاد

شخص گبرشان عالم مرد ارمنی استاد

بهر درس خوش دادند دین احمدی بر باد

خاکشان بسر بادا هر زمان بنادانی

وله ایضاً :

ترسم ایمرگ نیائی نو ومن پیر شوم

وین قدر زنده بمانم که زجان سیر شوم

آسمانا زره مهر مرا زود بکش

که اگر دیر کشی پیر و زمین گیر شوم

جوهرم هست و بزوش دارم و ماندم بغلاف

چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم

میر میراث خوران هم نشوم تا گویم

مردم از جور بمیرند که من میر شوم

منم آن کشتی ویرانی دریای وجود

که ز امواج سیاست زبر وزیر شوم

گوشه گیری اگر از اثر اندازد به

که من از راه خطا صاحب تأثیر شوم

پیش دشمن سپر افکندن من هست محال

در ره دوست گر آماجگاه تیر شوم

غم مخور ایدل دیوانه که از فیض جنون

چون تو من هم پس از این لایق زنجیر شوم

شهره شهرم و شهریه نگیرم چون شیخ

که بر شخنه وشه کوچک و تحقیر شوم

کار در دوره ما جرم بود یا تقصیر
فرخی بهر چه من عامل تقصیر شوم
وله :

ریز بر خاک فنا ای حضرت آب زندگی
خواب من خواب پریشان خورد من خون جگر
ونیز گوید :

من ندارم چون تو این اندازه تاب زندگی
خسته گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی
دفتر ایام را یک عمر خواندم فصل فصل
حرف بی علت ندیدم در کتاب زندگی

فرخی یزدی نامش محمد و شغلش خبازی ذوقی داشته و طبعی پیدا کرده
و تدریجاً بمدارگی ارتقاء یافته فرخی مردی آزاد و از خود گذشته بود ضیغم الدوله
قشقائی حکومت یزد او را دهان دوخته و بدین سبب دهانش گشوده تر شد و در
این مورد فرخی گوید :

شرح این قصه شنو از دولاب دوخته ام
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام
این شعر از اوست :

هر آنکه سخت بمن لاف آشنائی زد
بروز سختی من دم ز بیوفائی زد
و از او است

دریده چشمی نرگس به بین که چشم تو را
بدید و باز سر از گل زیبیائی زد

ز شوخ پارسی آنشبخ پارسا چه شنید
کیه پشت پا بیقماجات پارسائی زد

بدای همت آن روم که بر سیر خار
هزار افسر گل با برهنه پائی زد

به بی نوائی خود شد دلم چو فنی سوراخ
دیکه نسی بنوا داد بی نوائی زد

دکان پسته بی مغز بسته شد آن روز
که با دهان لب خفته خود نمائی زد

مقام شانه بر شد از آنکه سر تیا پای
همیشه دپیست بکار گره گشائی زد

وله ایضاً :

سر تسلیم بچرخ آنکه نیاورد فرود
با همه جور و ستم همت والای من است

دل تماشای تو دیده بتماشائی دل
من بفکر دل و خلقی بتمشای من است

وله ایضاً :

دوش از مهر بمن آن مه محبوب گذشت
چشم بد دور که این ماه بمن خوب گذشت

هر کراخیست چو یوسف پسری یار عزیز
می نداند که چها بر دل یعسوب گذشت

وله ایضاً :

در دفتر زمانه افتد نامش از قلم
هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است
ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت

رامین در مرثیه فرخی گوید :

افکند در فغان همه مرغان باغ را	ماتم سرا نمود غمت باغ و راغ را
در جای عندلیب چو بینند زاغ را	خون از دو چشم اهل تماشا فرو چکید
در دست ناکسان ندهد این ایاغ را	جام بلا بدست بلا کش دهد فلک
از خاطر رمیده تمنای باغ را	ای نوبهار فصل خزان تو برده است
چون لاله برجبین ننهادیم داغ را	داغم چو غنچه بردل تنگ است زینهار
درد فراق برد ز خاطر فراغ را	از دولت وصال تو بودم فراغتی
گر ترکنیم از می گلگون دماغ را	بعد از توام بجام بجز خون دل مباد
کشتند تا بمحفل ما این چراغ را	رامین عزا است در دل ارباب معرفت

عطی یزدی :

آقا میرزا علی اکبر منشی متخلص به عطی یزدی الاصل خراسانی المسکن
از شعرای معاصر است ، از اوست :

ملکا بزرگوارا تو بزرگ پادشاهی
 بگه سیاست تو بکجا رود مقصر
 در جمله آشنایان زدم و نیافتم راه
 گرم از کرم پذیری نبود زیان و سودت
 بشد عمر من همیشه بخیال خود نمائی
 بچنین خیال باطل ره عاقبت ندیدم
 ز تو دور ماند کان را بتو آشنا نمودم
 چکند چه چاره ساز دطی بی نوای مسکین
 (جمعه ۹ ع ۱۳۵۹/۲ در مشهد منزل گوینده اش شعر فسوق نوشته شده)

وله ایضاً :

دوش سر مست آن بت طناز	آمد از در بصد کرشمه و ناز
نرگس جامدویش زیماری	نیم بر هم زغمزه نیمی باز
کرده پنهان بزیر طره خویش	قرص خورشید را بر اهل نیاز
بخراباتیان نظر بنمود	از سر مهر دلبر طناز
من بمحراب ابرویش از دور	سجده کردم زشکر بعد نماز
درج دندان زهم گشود زلطف	برکشید از درون دل آواز
گفت زاسرار عشق رمزی چند	که با فشای آن نداد جواز
سر تسلیم را نهادم پیش	عهد کردم به پرده پوشی راز
بعد از آن ساغری بدستم داد	که شدم مست و با طرب دمساز
هر زمان حسن او بمنظر دل	میکند جلوۀ زنو آغاز
مطربی بانوای بریط و نی	می سرود این سخن بصوت حجاز
گر نباشد بدهر اهل دلی	طی حقیقت بهوش زاهل مجاز

صدارت اردکانی :

صدارت اردکانی یزدی عضو وزارت دادگستری طهران

(شعبان/۱۳۷۱ مطابق ۳۱/۲/۱)

در قصیده‌ای بعنوان (کار) گوید :

جهان دیده دهقانی از روی پند	پسر را همی گفت کای هوشمند
همه رمزهستی بکار اندر است	بگردش جهان گرد این محور است
بکارند پی کاه و که مهر و ماه	که بر پاست این بی کران دستگاه
بکار است تنها نیاز بشر	جهان کارگاه است ما کارگر
اگر ما بداریم از کار دست	در افتد بارکان هستی شکست
بگیتی دریغ است بیکار زیست	که بی کار بودن زنامردمی است
همه کار کن کار بیگاه و گاه	که بیهوده یکدم نگردد تباه
مشو سایه پرور چو تن پروران	که شادند از محنت دیگران
تو را تکیه باید ببازوی خویش	بجوهر چه خواهی زبازوی خویش
بهر ناگواری مشو نا امید	که خرم توان زیستن با امید
بیفشان بگل دانه در نو بهار	که سر سبز گردد از آن کشت زار
بران کشته بگمار همت همی	که افزایش هر دمی خرمی
کزین خرمی عالمی خرم است	که این کشته آسایش عالم است
بدین فخر بر خود ببال ای پسر	که بودی پدر بر پدر کارگر
نیاسوده تن پروری جان تو	از این ننگ پاك است دامان تو
بمردی که داس تو گاه درو	دل آویز تر باشد از ماه نو
به از خرمن ماه و گل خرمنت	چنان تیغ خورشید گاو آهنت

بگردونه‌ات ماه گردون سپهر فرستد درود از فراز سپهر
 نسیم آورد بامدادان و شام بر کشتزارت زمینو سلام
 خوش اوای مرغان بهر نو بهار ثنای تو گویند بر شاخسار
 و نیز از صدارت اردکانی در مرثیه پدرش این چند شعر در نظر است :

چنانچه شهره بود گل بیوی و خور بفروغ
 تو همچنان بجهان شهره ای بصدق و صفا
 نمرده‌ای تو که زنده است نام نیکویت
 بنام نیک توان کرد جاودانه بقا
 بخیراب ناز رو ای پیر سر سفید که هست
 زفر نام نکوی تو رو سفیدی ما

وله ایضاً :

بیاد هشق و امید و جوانی	بمان ای عکس از من جاودانی
تو هم عکس منی هم عکس عمرم	تو باقی مانی و عمر است فانی
بیاد دوستان آور پس از مرگ	مرا ای یادگار زندگانی

فرساد :

حضرت آیه الله آقای حاج شیخ محمود فرساد از دانشمندان و بزرگان بنام
 از معاصرین، فرزندی برومند مرحوم فاضل معروف از اعظام علماء و رجال و ازادگان
 فضل و کمال حاج شیخ علی اصغر مجد العلماء اردکانی صاحب کتاب «هدیه
 المهدویه».

آقای فرساد در شب دوم صفر ۱۳۰۹ قمری در دریای عدن در راه مکه
 ولادت یافته، پس از تحصیلات اولیه در اوان کودکی سنه ۱۳۲۴ ق. باصفهان

رهسپار تحت تعلیم مرحوم حجة الاسلام آقای آقا شیخ علی مدرس یزدی مقیم اصفهان مقدمات را بطور خوبی انجام و اصول و فقه را خدمت آية الله شیخ عبد الکریم گزنی معروف و آقای حاج سید محمد صادق اصفهانی تقلید نموده و در سنه ۱۳۳۲ ق برای تکمیل به نجف مشرف شش سال اقامت و در حوزة درس سید بزرگ سید محمد کاظم یزدی و شریعت اصفهانی و مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی تکمیل مراتب علمی نمود بعداً به یزد آمده و پس از دو سال مجدداً در حوزة علمیه قم شرکت فرموده در خدمت آية الله حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی قدس سره نهایت مرتبه اجتهاد و بمقام عالی موفق شد سپس در یزد رحل اقامت انداخت .

از حسن قریحه و خط و انشاء و ادبیات و شعر و فقه و اصول یگانه دوران و افتخار زمان خود بود . در ۱۷ حج ۱۳۸۲ خدمت حضرت فرساد در اردکان بودم که سرودند :

در این سفر که دو روزی باردکان بودم

پی علاج تن و جسم ناتوان بودم

چه بود باغ زاغیاری خلوت و خالی

هماره خرم و مسرور و شادمان بودم

درین محیط زفرط و فور آزادی

بمهر خویش فقط مطلق العنان بودم

در گذشت حضرت فرساد در سن ۷۴ سالگی در شب سه شنبه نهم ربیع الاول

۱۳۸۳ شب هشتم مرداد ماه ۱۳۴۲ در یزد اتفاق شهریرا عزادار ساخت و در مزار

جوب هر مر بموجب وصیت دفن و گنجینه فضائل و مجموعه علوم و آداب و ستودگی اخلاق در زیر خاک پنهان شد .

هیئات هیئات لایاتی الزمان بمثلہ ان الزمان بمثلہ لبخیل

جراید رسمی طهران و خراسان و یزد شرح مقامات آن بزرگ مرد را درج
نموده و در هر شهر مجالس فاتحه تشکیل شد (همرہان رفتند و خاکستر نشینم
کرده اند) .

حضرت فرساد در جواب اشعاری کہ از ادیب شہیر فرخ خراسانی درجریده
پارس شیراز ملاحظہ فرمودہ سرودہ اند :

شاد از آنم کہ در این دم نفسی باز بماند

طایر طبع مرا قوت و پرواز بماند

عشق و درویشی و خوشحالی و شیرین سخنی

یادگاری است کہ از خطہ شیراز بماند

خواجگان جملہ برفتند و فراموش شدند

نام حافظ ہمہ جا با طرب و ساز بماند

سعدی از عشق زہروانہ بیاموخت و سوخت

لیک از لطف سخن باز پر آواز بماند

نامہ پارس کہ گنجینہ فضل و ادب است

ہمچو سروارم پارس سر افراز بماند

ہمہ از فضل خداوند ز سعی شرفی است

کہ بدینگونہ پسندیدہ و ممتاز بماند

دخترکی بر سر قبر خواجہ حافظ حاجتی خواست، آقای فرساد فوری سرودند :

میکرد طلب ز خواجہ ہمت یکدختر شیک نیک اندام

گفتم کہ ز خواجہ ای چہ خیزد از عاشق زندہ گیر الہام

ادیب محترم آقای سید محمد علی ریاضی خویشاوند در ارتحال مرحوم آیۃ اللہ

آقای حاج شیخ محمود فرساد اردکانی سروده‌اند :

چه اتفاق خدایا بشهر یزد افتاد	که داغ بر دل ابناء مملکت بنهاد
روا بود که رود موج خون ز دیده خلق	ازین مصیبت عظمی که اتفاق افتاد
بزرگوار فقیهی ز دست مردم رفت	که تا قیام قیامت نمی‌رود از یاد
چه شد که سایه خود بر گرفت خورشیدی	که نور علم و فضیلت بعالمی میداد
فقیه صاحب فتوی حکیم صاحبجرائی	بفن شعر و ادب پیش اهل فن استاد
خدایگان معظم جناب شیخ اجل	بنام نامی محمود و شهرتش فرساد
خدایش از این همه خدمت جزای خیر دهد	کرم کند و ببخشاید و بیامرزاد
غروب علم بود مرگ مردم عالم	چنین غروب نیاید چنین ممات مباد
چه دوستان عزیزی ز جمع ما رفتند	همه برنگ گل سرخ و قامت شمشاد
پس اعتماد نباید کنند اهل نظر	برین سپهر بلند حیات سست نهاد
سپهر چیست حبابی نشسته بر سراب	حیات چیست چراغی نهاده بر ره باد
چراغ عمر بیک لرزش هوا خاموش	حباب آب بموجی براید از بنیاد
کجاست کشوردارا کجاست دولت جم	کجاست ملک سلیمان کجاست تاج قباد
چه شد حکایت پرویز شهرت شبدر	چه شد فسانه شیرین و قصه فرهاد
برای مردن زاینده مادران فرزندان	پی خراب شدن میشود جهان آباد
خموش باش ریاضی که کاروان حیات	چنان رود که بگوشی نمی‌رسد فریاد
هزار و سیصد و هشتاد و سه ز هجرت	که جان قدسی فرساد پا بخلد نهاد

تاریخ وفوائد آن

«التاریخ رسول السلف الی الخلف»

از موضوعاتی که شایان بسی اهمیت و قابل توجه است تاریخ است ، اهمیت آن از این نظر است که تمام حوادث اجتماعی و انقلابات و تحولات زندگی ملتی را آئینه سان منعکس میکند .

آنچنانکه آئینه همه بظاهر خوبی و بدی و هر چه و هر که در برابر آن ایستاده نشان میدهد ، تاریخ هم حوادث و تحولات زندگی فردی و اجتماعی گذشته را در خود منعکس و بدیگران ارائه میدهد .

تاریخ پیامبر و رسول گذشتگان است بسوی آیندگان و این پیامبران و رسولان از گذشتگان راجع بحوادث زندگی فردی و اجتماعی و نشیب و فراز عوامل رشد و انحطاط ملتها و مملکتها و حرف و صنایع و علم و معرفت و شجاعت و فداکاری و عدالت و داد گستری و فساد و تبه کاری و سجایا و ملکات نفسانی و نظایر آن را اعلام میدارد و در هر پیامی رازهایی نهفته که انسان بمطالعه آن رازها را در می یابد و سر مشق می گیرد .

تاریخ درسی برای آیندگان است ، راه زندگی را بر بشر آسان مینماید ، آلات و وسائل حیاتی و رشد و تعالی را در اختیار انسانها میگذارد . زیرا گذشتگان با آزمایشهای خود بسی پرده از اسرار جهان برداشته و تا حدی حقایق مکنونه و وسائل زندگی و عوامل ترقی و تعالی ، ذلت و انحطاط را نشان داده اند .

تاریخ یکقسمت از آن آزمایشها و تجربهها را برایگان در اختیار آیندگان

میگذارد . از این رو آیندگان و بازماندگان از زحمت بسیاری از آزمایشها و اختراعات و زحمت تهیه خیلی از وسائل زندگی و پیشرفت و امثال آن راحت شدند .

بشر امروزی و کنونی جهان که در زیر پرچم آسایش و رفاهیت ادامه حیات میدهد و امرار معاش می نماید بطور مسلم مقدار زیادی از آسایش وی مرهون تجربه و آزمایشهای ملتهای پیشین است . زیرا بسیاری از شئون زندگی و وسائل حیاتی و پیشرفت و تعالی و آسایش و راحتی زراعت و صنعت و حتی طرز خوردن و پوشیدن و زندگی کردن و حکومت نمودن ، یادگار و بازمانده های گذشتگان است که تاریخ برای ما حفظ کرده و نویسندگان تاریخ برای ما به یادگار گذاشته اند و ما را بعوامل و مواهب حیاتی نزدیک کرده و راه کمال و هلاکت را نشان داده اند تا از ذلت و زبونی و انحطاط و پستی خویش را مصون داریم .

پس باید بیشتر بتاریخ سلف و گذشتگان توجه کرد و از اوضاع آنان مطلع شد و از آنها درسی گرفت و سرمشق خود ساخت و لذا قرآن مجید و امیر مؤمنان پیشوای بزرگ جهان اسلام در سیر و سیاحت و عبرت از تاریخ گذشتگان توصیه فرموده مردم را بتدبیر و اندیشه دعوت نموده اند ، بلکه قسمتی از کتاب بزرگ آسمانی ما تاریخ و سرگذشت سابقین است .

شاعری گوید :

عبرت از تاریخ میباید گرفتن ورنه چیست

گردانی قصه گودرز یا ضحاک را

دیگری گوید :

هر که نا موخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

خليفة الله

(بسم الله الرحمن الرحيم)

قال تعالى :

« انى جاعل فى الارض خليفة »

انسان عالمى صغير است واين عالم انسانى كبير ، وچنانچه در انسان همه اعضا محتاج يكديگرند همچنين اعضاى آن انسان كبير . نوع آدميان هر انساني بمنزله عضوى است خاص : علما بجای چشم ، اهل وعظ و نطق بمنزله زبان ، تجار بجای دست ، زارعين بمنزله پا .

ودر صورتیکه همه اعضا هم سالم باشند روح ندارند مگر بتوسط قلب ، پس بايد کسی باشد که بمنزله قلب و روح باشد ، و آن حجت و خلیفه است که قلب اين انسان كبير و مرکز دائره وجود است .

دل اول عضوى است که بحرکت میآید و فیض باو میرسد و آخر عضوى است که از حرکت میآفتد ، اینست که اول ما خلق خلیفه و آخرین کسی که از دنیا برود خلیفه است .

بدن بى قلب حیات ندارد اين عالم هم بى خلیفه نظام ندارد . لذا خبری است در کتاب وافى درباب « ان الارض لاتخلو من الحجة » از حسين بن ابی العلاء قال : قلت لابی عبد الله عليه السلام : يكون الارض ليس فيها امام ؟ قال : لا . قلت : يكون امامان ؟ قال : لا ، الا واحد صامت .

وعن عبد الله بن سليمان العامري عن ابی عبد الله عليه السلام قال : ما زالت الارض الا ولله فيها الحجة يعرف الحلال والحرام ويدعو الناس الى سبيل الله .

و عن امير المؤمنين عليه السلام قال : اللهم انك لاتخلى ارضك عن حجة لك على خلقك .

و عن الوشا قال : سألت الرضا عليه السلام : هل تبقى الارض بغير امام . قال : لا . قلت : انا نروى انها لاتبقى الا أن يسخط الله تعالى على العباد . قال : لا تبقى اذا لساخت .

و في حديث عن ابى عبدالله عليه السلام : لو بقيت الارض بغير امام لساخت . وقال ابو عبد الله عليه السلام : لو كان الناس رجلين لكان احدهما الامام . وقال عليه السلام : ان آخر من يموت الامام ، لثلا يحتج احد على الله انه تركه بغير حجة لله عليه .

چون خداوند متعال هر موجود اشرف و اعلى را سبب كمالي و علت غائي وجود اخس و ادنى قرار داده خلقت زمين براى نبات و روئيدنيهاست ، و خلقت نبات براى استفاده حيوان است ، و خلقت حيوان براى انسان است « و خلق لكم ما فى الارض جميعاً » و آخر درجه انسان كه او غايت اين اكوان بود انسان كامل و سلطان عالم ارضى خليفه الله است ، لذا بغير امام « لساخت بأهلها » زيرا زمين بجهت او خلق شده و هرچه بجهت چيزى خلق شد وقتيکه آنچيز نباشد آنهم نيست و نابود است .

و چنانچه انسان يك قلب زيادتر ندارد اين عالم هم يك حجت زيادتر ندارد ، در هر عصرى مرکز دائره يك نقطه پيش نيست ، او آيت و علامت وحدانيت خداست ، در تمام ملك از براى جميع خلق خليفه واحد و مستخلف واحد ، نظام عالم بسته باوست و او قطب آسپاي وجود است .

اينست كه ارسطو تعبير كند از خليفه به انسان مدنى ، يعنى قوام تمدن بوجود اوست ، تمدن يعنى اجتماعي كه نظام معيشت بنى آدم بفعل آيد ، چون وجود نوع

بلکه نظام کل بی معاونت صورت نگیرد و معاونت بی اجتماع محال است ، لذا گویند که انسان بالطبع محتاج با اجتماع است ، و این اجتماع را تمدن گویند ، تمدن مشتق از مدینه است و مدینه محل اجتماع اشخاص بود که بانواع صناعات تعاونی که سبب تعیش باشد میکنند نه اینکه مراد از مدینه عمارات و قصور باشد بلکه جمعیتی مخصوص است که میان این مدینه اند . و شخص انسان بی معاونت ابنای نوع خود محال الوجود است ، باید بعضی خدمت بعضی کنند .

و چون دواعی افعال مردم مختلف است و هر سری سودائی دارد ، اگر بحال خود باشند تعاون صورت نگیرد زیرا قوی و غالب میخواهد همه را بنده خود کند . و چون تنازع باشد فساد و فنا پیش آید پس باید نوعی باشد که هر کسی بمنزلتی که مستحق است برسد و بآن قانع شود و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردد و بشللی که معاونت نوع است مشغول شود و آن تدبیر را سیاست خوانند .

و چون این تدبیر از روی مبانی صحیح و قاعده محکمه باشد کمالی که در نوع و اشخاص بالقوه است بالفعل گردد ، و آن کسیکه قوام این تمدن بوجود او باشد و آن تدبیر و سیاست را بانجام رساند او انسان مدنی است بقول ارسطو ، و بدون امتیاز و تأیید الهی احدی نتواند مدعی این مقام شود ، و آن امتیاز عبارت از براهین الهیه است که در قرآن تعبیر بآیات و بینات شده است « لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان » .

و آن شخص را قدما « صاحب ناموس » و دستورات او را « ناموس » خوانند ، و فقهاء او را « شارع » و دستورات او را « شریعت » نامند ، و افلاطون گوید : هم اصحاب القوى العظيمة الفائقة . و او را مدبر عالم خوانند . ارسطو گوید : هم الذين عناية الله بهم اكثر .

آن شخص که مؤید من عند الله شد و ممتاز از دیگران گردید ، که بتواند تکمیل کند دیگران را ، قدم او را « ملك على الاطلاق » و احکام او را « صناعة ملك » گویند . و مراد از ملك خیل و حشم نیست بلکه مراد آنکه مستحق ملك اوست اگر چه ظاهر آکسی التفاتی باو نکند و شاهی او بی خیل و خراشه است .

شهرانی فارغ از خیل و خراشه طفیل پادشاهیشان زمانه
بود ملك ابد کمتر عطاشان اگر باور نداری شو گدایشان

و نیز چیزی نیست که بعبادت ظاهری و زهد در دنیا لایق این مقام شود ، این امر باطنی است و غیر از مالك الملوک کسی این امر را نداند و آن شخص لایق را نشناسد ، لذا يك امتیازی برای آنها قرار میدهد تا مردم بآن جهت مخصوصه ممتازه آنها را بشناسند در هر جا و هر لباس که باشند :

دیده خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
بعضی آنها را رب النوع بشری خوانند ، بعضی انسان کامل گویند ، بعضی ناطق نامند .

در هر روزگار و قرن بصاحب ناموس احتیاج نیست ولی در هر زمان مدبری عالم را لازمست ، آن عالم باید مبین آن ناموس باشد . پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزله علت محدثه ناموس و امام بمنزله علت مبقیه است « انما انت منذر و لكل قوم هاد » . آن عالم باید ناموس را حفظ کند و مردم را باقامه مراسم آن وادارد ، و اگر چنین نباشد بقای نوع بوجه اکمل صورت نگیرد . مثلاً اگر کتاب باشد ولی طیب نباشد مردم در مرض میمانند لذا فرماید « انما انت منذر و لكل قوم هاد » .
عن الفضل قال : سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى « لكل قوم هاد » فقال : كل امام هاد للقرن الذي هو فيه .

و عن العجلي عن ابي جعفر عليه السلام في قول الله « انما انت منذر و لكل

قوم هاد « فقال : رسول صلى الله عليه وآله المنذر ولكل زمان مناهاديهديم الى ما جاء به نبي الله ، ثم الهداة من بعده علي ثم الاوصياء واحد بعد واحد .

ميلاد حضرت حجت (ع)

(ملك الشعراء بهار)

مژده كه روى خدا زپرده در آمد آيت داور بخلق جلوه گر آمد

بي خبران را زفيض گل خبر آمد مظهر كل در لباس جزء در آمد

معنى واجب گرفت صورت امكان

شعشه گسترده جلوه صمدانى گشت عيان سر صادرات نهانى

طاق طلب را قويم گشت مبانى شاهد غيبى رسيد وداد نشانى

از لمعات جمال قادر سبحان

از فلك كون تافت اختر تجريد نفس احد سرزد از هيولى توحيد

لم يلد امروز يافت كسوت توليد آنكه بدو تازه گشت هر سه مواليد

آنكه بدو زنده گشت چارخشيچان

عقل نخستين بزرگ صادر اول كالبد مستنير و حال ممثل

راه هدى را يكي فروخته مشعل هادى مهدى سمى احمد مرسل

حجت غايب ولى ايزد منان

قاعده پرداز كارگاه الهى راز جهان را دلش خبير كهاى

جاهش برتر ز صدر لايتناهى فكر بكنه جلال و قدرش واهى

عقل بقرب كمان جاهش حيران

پرده نشين حريم لم يزلى اوست شاهد غيبى ودلبر ازلى اوست

مرشد و مولی و پیشوا و ولی اوست باری سرخفی و نور جلی اوست

خواهش پنهان شمار خواهش پنهان

ای قمر تابناک برج امامت وی گهر آب دار برج کرامت

ای بقدر قامت تو شور قیامت خیز و برافراز یکره آن قد و قامت

خیز و برافروز یکره آن رخ رخشان

غیر تو ای کنز مخفی احدیت کیست که پیدا کند کنوز هویت

در تو عیان است جلوه صمدیت هیچ تو را با خدای نیست دوئیت

ذات تو با ذات اوست یکسر و یکسان

خیز و عیان کن بخلق جلوه دادار خیز که حق خفت و باطل بیدار

گر نکتی پای در رکاب ظفر بار منتظرانت زنند ای شه ابرار

دست بدامان شهریار خراسان

زاده موسی که طور اوست حریمش عیسی گردون نشین غلام قدیمش

هر دو جهان ریزه خوار کف کریمش آنکه بفرمان واجب التعظیمش

بر جهد از نقش پرده ضیغم غضبان

خر که ناسوت هست پایه پستش مسند لاهوت جایگاه نشستش

خلق جهانند جمله واله و مستش غیر خدایش مخوان که هست شکستش

آنکه در او نیست جز حقیقت یزدان

من .. من ..

(حاج میرزا حبیب الله خراسانی)

بسته دام رنج و بلایم خسته درد و فقر و فنایم

شیفته دشت کرب و بلایم خشك شاخی نه بر نی نوایم

چیستم کیستم از کجایم

ناتوانی زره بازمانده بنده خواجه از پیش رانده

دیو غولم سوی خویش خوانده نفس شومم بهر سو کشانده

بند بنهاده بر دست و پایم

رانده از خلد مانند آدم چون سلیمان ز کف داده خاتم

نزد اصحاب کهف از سگی کم چیستم کیستم ننگ عالم

چند پرسی ز چون و چرایم

آستانی بدر سر نهاده حلقه چشم بر در نهاده

بنده دل بداور نهاده چون قلم سر بخط بر نهاده

تا کند تیغش از تن جدایم

نیست جز فقر در طیلسانم نیست جز عجز طی لسانم

سفله تر از همه ناکسانم راست گویم خسی از خسانم

برده زین سو بدانسو هوایم

گر بلندی دهد آسمانم ور به پستی نهد آستانم

خود بخود من نه اینم نه آنم هر چه گوید چنانم چنانم
 بیخود انه چسان خود نمایم
 سالها در جهان زیستم من ره نبردم که خود کیستم من
 چند پرسی زمن کیستم من نیستم نیستم نیستم من
 کز عدم زی فنا میگیرایم
 بنده را پادشاهی نیاید از عدم کبریائی نیاید
 بندگی را خدائی نیاید از گدا جز گدائی نیاید
 من گدا من گدا من گدایم
 بندهام گر بخویشم بخواند زندهام گر زیشم براند
 آستانم چو بر در نشاند پاسبانم چو بره بماند
 هرچه گوید جز او را نشایم
 من زخود هست و بودی ندارم من زخود ریح و سودی ندارم
 من زخود تار و پودی ندارم من زخود ره نمودی ندارم
 بی خود اندر جهان خود نمایم
 گوئی اندر خم صولجانش گردی اندر ره آستانش
 کمتر از سگ پاسبانش بندهام بر در بندگانش
 این بس بهر فر و بهایم
 دیوی اندر به پیرامن من ماری اندر به پیرامن من
 زاتشی شعله‌ور دامن من برقی افتاده در خرمن من
 سوخته جمله برگ و نوایم
 گر بخواند بخویشم فقیرم ور براند زیشم حقیرم
 گر بگوید امیرم امیرم ور بگوید بمیرم بمیرم
 بنده وحکم و تسخیر رایم

ایکه جوئی بتار ونژادم ز آتش و آب واز خاك و بادم
من نخستین دم از خاك زادم زاده خاك و خاکی نهادم

هر نفس جبهه بر خاك سایم

از عدم صرف هستی نشاید دعوی کبر و مستی نشاید
خاك را جز که پستی نشاید از فنا خود پرستی نشاید

من فنا من فنا من فنا من

سخت در وهم و تشویش مانده خسته وزار و دلریش مانده
يك قدم پس یکی پیش مانده بی نوا با دل ریش مانده

ای خداره سوی خود گشایم

مست و بیهوش و دیوانه‌ام من روز و شب گرد ویرانه‌ام من
نز حرم نی زبختانه‌ام من از خرد سخت بیگانه‌ام من
با سگ کوی او آشنایم

هر نفس میفرستد وعیدم هر زمان داده رجع بعیدم
گه شقی سازد و گه سعیدم کرده میقات یوم الوعیدم
داده میزان یوم الجزایم

قبضه از دو عالم سرشته خاك و افلاك و دیو و فرشته
سر وحدت در این قبضه هشته اسم اعظم بر او برنوشته
گر خبر خواهی از مبتدایم

ساخته جسم و جانم زد و جهان در نهادم نهاده دو کیهان
در دو کیتی چه پیدا چه پنهان کرده انموزجی نك منم هان
ساخته جام دو جهان نمایم

بر زبان عقده‌ی همچو موسی کرده مرغی ز گل همچو عیسی

در دل حوت چون پورمتی نسخه اصل آیات کبری
 معجزات همه انبیایم
 راز تورات وانجیل و فرقان سر تنزیل و تأویل قرآن
 هم در انگشت مهر سلیمان هم بکف چوب موسی بن عمران
 گه عصا و گهی ازدهایم
 من یکی نیستم صد هزارم که بیک مئزر و یک ازارم
 از عدد واحد است اعتبارم در مراتب فزون از شمارم
 بی خبر ز ابتدا زانتهایم
 گر بصورت حقیر و مهینم من بمعنی کتاب المبینم
 از نژاد بزرگان دینم شیعه صالح المؤمنینم
 خاک راه شه دین رضایم
 پیرو امر ونهی کتابم بنده شاه مالک رقابم
 پا اگر بر سر آفتابم سر بپای سگ بو ترابم
 بنده خاتم الاوصیایم
 ای ظهور جلال الهی نی خدائی نه از حق جدائی
 فلک ایجاد را ناخدائی امر حق را تو حرف ندائی
 من چگونه که رجع الصدایم
 بنده ام ره بجائی ندارم عقل و تدبیر و رائی ندارم
 در سر از خود هوائی ندارم ره بدولت سرائی ندارم
 در گه دوست دولترایم
 بنده ام عاجز و خسته بسته بر در خانه دل نشسته
 در بر وی همه خلق بسته تار الفت یکباره گسته
 عبرت خواهی از ما سوایم

بندهام با دو صد عیب و علت عجز و خواری و زاری و ذلت
با همه شرمساری و خجلت ای خداوند اقبال و دولت

نیست جز بر درت التجایم

من اگر با تو همراه باشم از دل خویش آگاه باشم
در ره بندگی شاه باشم در صفت کان الله باشم

تو مرائی اگر من تو را یم

عشق را ذوق مستانه خوشتر ذوق مستی زدیوانه خوشتر
چشم مستی به پیمانه خوشتر با خیال تو ویرانه خوشتر

صد ره از سدره المنتهایم

باغ جنت مثالی ز رویت حوض کوثر زمی از سبویت
چشمه خضر آبی ز جویت هر سحر گه رساند ز گویت

مژده وصل باد صبایم

ای غمت مایه شادمانی یا دروی تو روز جوانی
وصل تو دولت جاودانی تار زلف تو سبع المثنی

لعل دلجویت آب بقایم

وله ایضاً :

رشته تسبیح شیخ شهر را کردم شمار
باطن او دام بود ظاهر او دانه بود

دزدی از دیوار آمد نیمه شب اندر سرای
چون چراغ افروختم دیدم که صاحبخانه بود

وله ایضاً :

بندهام بنده ولی بیخردم خواجه با بی خردی میخردم

خواجه آمد دید و پسندید و خرید
وله ایضاً اعلی الله مقامه :

هر دم بشارتهای دل از هاتف جان میرسد
هر کس که از جان بگذرد آخر بجایان میرسد
یکدم میان روز و شب مردی بجو وردی طلب
چون جان ز درد آمد بلب ناگاه درمان میرسد
ره گر دراز آید تو را شیب و فراز آید تو را
گر ترك تاز آید تو را آخر بیایان میرسد
این خانه چون ویران شود معمور و آبادان شود
این سر چویی سامان شود ناگاه بسامان میرسد
ای مبتلا ای مبتلا برکش صلا برکش صلا
دردل اگر رنج و بلا روزی بدرمان میرسد
اندیشه و اندوه و غم رنج و تعب درد و الم
هر يك نهد در دل قدم با حکم و فرمان میرسد

پیغمبر و شاعری

(بسم الله الرحمن الرحيم)

قال تعالى :

« وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين » .

بعضی از جهال نسبت دادند بر رسول گرام و عقل کل که « انه شاعر مجنون » ،
گویا عقبه بن ابی معیط بود ، خداوند نفی فرماید که ما رسول خود را شعر نیاموختیم

و او را شعر بکار نیاید و سزاوار او نیست . چون مآخذ معانی شعریه مخزونات و همیه و خیالیه است و نفس بواسطه تلفیقات مخیله و دعابات و همیه استنباط میکند از این جهت فرماید « وما ینبغی له » اشاره است که شأن او اجل و اعلی از این تصورات است ، موقعی پیغمبر صلی الله علیه و آله تمثل جست بایسن شعر « کفی الاسلام والشیب للمرء ناهیاً » ، فقال ابو بکر یا رسول الله انما قال الشاعر « کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیاً » أشهد انک لرسول الله وما علمک الشعر وما ینبغی لك .

بعضی گویند اصلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیتوانست شعر بگوید و میفرمود « لست بشاعر » .

خلیل نحوی که عروض را نوشته میگوید کان الشعر أحب الی رسول الله من کثیر من الکلام ولكن لا یتأتی له .

و اینکه میفرمود « أنا ابن عبد المطلب * انا النبی لا کذب » اتفاقی است ، و قصد شعر گفتن نداشته ، چنانچه در بسیاری از منشآت فصحا بلکه در محاورات عامه مردم هم عبارات موزونه و ألفاظ منظومه اتفاق میافتد که قصد ندارند و گوینده را شاعر نمیگویند .

صدر المتأهلین شیرازی فرماید : هذه کلها تکلفات مستغنی عنها و تمحلات لا تعویل علیها .

و ندانستند که جهت مذمت شعر چیست ، و شعر مذموم کلام موزون مقفی نیست و معانی حقّه و مواعظ را که بلباس شعر و کلام مسجع موزون در آورند هیچ مذموم نیست بلکه شاید تاثیر آن در نفس در بعضی جاها زیاده تر شود ، بلکه کسی سلیقه داشته باشد که لفظش تابع معنی باشد و موزون این فضیلتی است نه رذیلت و ظلی از ظلال وحدت جمعبه است مثل عدالت . و سزاوار است بمعانی حقّه از حکمت شمرده شود نه و سوسه .

بلکه مذموم از شعر تخیلات کاذبه که تحریک شهوات کنند و مبالغه مهیجه نفس بر اقدام و احجام گردد که هیچ ملاحظه صدق و حقیقت نشود .
 و حکماء اوائل متقدمین شعر را مجرد کلام تخیلی که مفید تخیل محض بود میدانستند بدون ملاحظه وزن و قافیه ، و بهمین ملاحظه (او میروس) را در عداد شعرا شمرده اند .

واهل منطق هم شعر را یکی از صناعات خمس شمرده اند بدون شرط وزن و قافیه ، و در بین مردم هم معروف است کلام بی معنی و بی موضوع بکلام شعری و یاوه گورا گاهی گویند شعر میگوید .

و در کلام موزون شاعر هم چون باید تمام مراعات لفظ و وزن کند لذا تابع لفظ باید باشد برای اینکه وزن شعر و قافیه صحیح باشد پس باید تخیل معنائی کند که برای این لفظ باشد ، از این جهت فخر رازی گوید : الشعر هو الکلام الموزون الذی قصد الی وزنه قصداً اولیاً .

و اما شارع و حکیم لفظ او تابع معنی میباشد و هر کس قصد بکند معنی را و صادر شود از او کلام موزون مقفی کمال است نه نقص ، و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده « ان من الشعر لحکمة » یعنی حکیمی که قصد معنائی کند و بلفظ موزون مقفی شاعری باشد حکیم و شعرش حکمت است .

و چون لفظ بمعنی قالب معنی و معنی بمنزله قلب و روح است برای لفظ پس هر گاه قلب موجود باشد و نظری بلفظ نیست نظر تبعی است پس میباشد حکیمی که کلامش موزون است و بیرون نمیرود از حکمت وزن کلام او .

اینکه شعر نفی شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله باین معنی است که کلام تخیلی و موهومی ندارد و اجل شأناً هست از اینکه توجه باین کند که وزن شعر که قرائت فرماید زایل شود ، و آن خبر مرقوم هم دلالت ندارد که متعمد در

تغییر نظم بوده بلکه اینطور بر زبانش جاری شد بر خلاف گفته شاعر ، ابوبکر گفت شاعر این طور نگفته فرمود من شاعر نیستم «انی لست بشاعر» یعنی قصدم بصورت این منظوم نیست بلکه قصدم بسوی معنی است (بعلاوه کفی الاسلام والشیب که ذکر شد در آن شعر خواست اسلام مقدم ذکر شود) . «وما ینبغی لی أن اکون شاعراً» یعنی باین معانی مخیله شعریه وملاحظه وزن ولفظ وقافیه ، نه اینکه حرام باشد بر او شعر وعاجز باشد که اگر بخواهد نتواند آنچه خلیل گفته بود حاشا . ذوق سلیم حکم میکند که قصور ندارد ، زیرا عدم اقتدار بر انشاء شعر نقص در نظر است و کسیکه در حاق اعتدال انسانی و بجوحه عدالت نفسانی است و هیچ انحراف و اهوجاجی ندارد از آن عاجز نمیشد .

حاصل این شد که شعر سه اطلاق دارد : یکی کلام موزون منظوم موافق یکی از هوزان عروض و ترجیع قوافی ، حالا گاهی مشتمل است بر مواظ و حکم و گاهی مشتمل است بر گزاف گوئی و انحرافات و اکاذیب یا ترغیب بیجا یا ترهیب بیجا «الخمیر یا قوۃ سیالة» ترغیب است مثلاً ، و «العسل مرمقی» ترهیب است . عن کعب بن مالک قال : یا رسول الله ما تقول فی الشعر؟ فقال : ان المؤمن المجاهد بقلبه ولسانه ، والذی نفسی بیده لکانما ینضحونهم بالنبل .

هنگامی که دعبل خزاعی در حضور حضرت رضا علیه السلام گفت :

خروج امام لا محالة خارج يقوم علی اسم الله والبرکات

حضرت فرمود : نفث بها روح القدس علی لسانک .

مشرکین رسول الله صلی الله علیه وآله را هجو کردند حضرت باصحاب

فرمود : ما یمنع الذین نصروا رسول الله ان ینصروه بلسانهم . حسان بن ثابت

وکعب بن مالک و عبدالله بن رواحه گفتند ما کفایت میکنیم . فرمود اهجوهم وروح

القدس معکم .

منع از انشاد شعر در مساجد و ماه رمضان مطلق نیست ، مراد اشعار گزافیه خیالیه است نه آنچه در مدح آل محمد یا قدح دشمنان اسلام و آل محمد است . و شعراء مؤمنین غالب اشعارشان در توحید و ثنا و حکمت و موعظه حسنه و مدح رسول و آل اوست و هجوشان برای یاری اسلام است « لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم » کعب بن زهیر در حضور پیغمبر اکرم در مسجد قصیده خواند ، و حسان بن ثابت را فرمود « لازلت مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک » .

ابو الفتوح رازی در تفسیر سوره شعرا آورده است از ابو هریره و کعب : که روزی حسان در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله شعر میخواند عمر بن خطاب بگذشت و بخشم در او نگریست ، حسان گفت چه مینگری من اینجا شعر خواندم و حال آنکه بهتر از تو حاضر بود (یعنی پیغمبر اکرم) گفت یا ابا هریره شنیدی که پیغمبر فرمود « اللهم ایده بروح القدس » . گفتم بلی .

در تفسیر فخر رازی آمده که چون آیه « والشعراء یتبعهم الغاؤون » نازل شد عبدالله بن رواحه و کعب بن مالک و حسان بن ثابت گریان خدمت رسول الله آمدند که خدای در حق شاعران مذمتی فرموده ، پیغمبر فرمود آیات را تمام بخوانید « الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات » ایشان دل خوش شدند .

روز فتح مکه عبدالله بن رواحه جلو پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام شعری در مدح رسول و قدح دشمنان میخواند . عمر گفت : یا بن رواحه اتمشی بین یدی رسول الله و تنشد شعراً . حضرت فرمود : یا عمر انک لاتعلم ولا تفهم . شعر که در مدح ما یا قدح دشمنان باشد خوبست .

وقفنامه وقف آباد یزد

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

هو الواقف على السرائر والضمان

نحمدك يا من وقف عند وصف كماله ثواب الافهام وعجزت دون نعت جلاله لطائف الاوهام ووقف فراديس الجنان وحدائق الرضوان على اوليائه الابرار وشرح صدورهم ووعدهم جنات عدن تجري من تحتها الانهار. والصلاة والسلام على سيد الرسل وصفوة الاخيار محمد المبعوث من خير البلاد والامصار وعلى آله المعصومين الاطهار سيما اخيه ووصيه قانع الكفار قسيم الجنة والنار صلاة تدوم بدوام الليل والنهار. ونسألك اللهم ان تعجل ظهور مولانا خاتم الاوصياء وتعمربه بلادك وتحیی به عبادك وتنور به عیوننا وقلوبنا وتشفی به صدورنا وتذهب به غیض قلوبنا وتهلك به اعداءنا. اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم بمحمد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

غرض از تحریر و تفسیر این کلمات شرعیة الدلالات خیریت آیات آنکه اهالی محلات شهر دار العباده یزد بسبب قلت آب در شهر از برای استعمالات خود در تعب و مشقت میبودند و كذلك غربا و مترددین و قوافل بجهت تحصیل آب از برای دواب خود در زحمت بودند و بجهت دفع احداث و اخبار و ادناس زحمتها بردندی تا آبی از چاههای عمیق بر آورندی و بمشقتهاى تمام در محاوایج خود استعمال نمودندی و مساجد و مدارس و خانها و حمامها و کاروانسراها از آب جاری محروم

بودند ، وربع قنات اهرستان که منابع و مجاری سه هزار جره باشد که مرحوم مغفور حسینخان صاحب اختیار طاب ثراه از قرار وقف نامهای معتبره متعدده بشروط مرقومه در آنها وقف نموده بود که در شهر دار العباده یزد جاری باشد وبواسطه قلت آب در بعضی اوقات آن ربع وفا به اهل شهر نمیکرد ، لهذا همت عالی نهمت بر آن گماشتند ووقف مؤبد صحیح شرعی وجس مخلد ملی فرمودند قربة الی الله تعالی وطلباً لرضائه و نیلا لثوابه همگی و تمامی منابع و مجاری شش شبانه روز و یکطاق مشاع در شانزده روز شبان از مجری المیاه قنات حسین آباد شهیر بوقف آباد در دار العباده یزد مع کل التوابع واللواحق الشرعیه او العرفیه او العادیه من الحرائم والكطائم والفسقان . و پیش کار و ممرو مجری وسایر مایتعلق بها بقدر الحصة الشایعه حضرات مفصله مرقومه در ورقه علی قدر ما رقم فی ذیل اسامیهم السامیه بالقابهم العالیه :

حضرت مستطاب ملاذ الانام مرجع الخاص والعام مروج الاحکام العالم الربانی والمحقق الصمدانی حجة الاسلام والمسلمین آقای آقا میرزا سید علی الیزدی الحایری دامت افاداتهم العالیه وافاضاتهم المتعالیه منابع و مجاری نیمطاق از مجری المیاه قنات مرقومه از مدار شانزده روز شبان مع التوابع بقدر الحصة الشایعه . جناب مستطاب علام فہام مرجع الانام مروج الاحکام شریعتمدار آقای نواب آقا میرزا حسن دامت فیوضاته العالیه منابع و مجاری یکطاق مع التوابع بقدر الحصة الشایعه .

جناب مستطاب اجل اکرم افخم امجد اعظم آقای آقا میرزا فتح الله خان مشیر الممالک و وزیر دار العباده یزد دامت فیوضاته العالیه یکشبانہ روز مع التوابع بقدر الحصة الشایعه .

جناب عمدة التجار والاختیار والابرار کھف الحاج حاجی سید میرزا سلمه

الله تعالی خلف مرحوم مغفور حاجی سید عبد الباکی تاجر یزدی طاب ثراه منابع
ومجاری یکطاق از قنات مرقومه مع التواب بقدر الحصه الشایعه .

جناب عمده التجار والاخیار کشف الحاج حاجی عبد الرسول تاجر یزدی
خلف مرحوم مغفور حاجی محمد تقی محله تلی طاب ثراه منابع ومجاری یکشبانہ روز
مع التواب بقدر الحصه الشایعه .

جنابان مستطابان عمده التجار الاخیار حاجی میرزا محمد علی عرب خلف
مرحوم مغفور حاجی حسینعلی وحاجی ملاعباس خلف مرحوم مغفور حاجی محمد
تقی عرب منابع ومجاری یکطاق از قنات مرقومه مع التواب بقدر الحصه الشایعه .
جناب مستطاب عمده التجار الاخیار آقا ابوالقاسم شہیر بغضنفر تاجر یزدی
منابع ومجاری یکطاق از قنات مرقومه مع التواب بقدر الحصه الشایعه .

مجد الامائل والاقران رستم دین یار تاجر فارسی وفقه الله تعالی لمرضاته
منابع ومجاری دوشبانہ روز از قنات مع التواب بقدر الحصه الشایعه .

مجد الامائل والاقران پرویز تاجر فارسی وفقه الله تعالی لمرضاته منابع
ومجاری نیمطاق از قنات مرقومه مع التواب بقدر الحصه الشایعه .

باین نحو کہ در شهر داخل شدہ جاری باشد و اهل شهر از ہر محلہ کہ از
برایشان ممکن باشد از آن منتفع شوند بعد از داخل شدن در شهر در حوضہای
مساجد و خانہا و حمامہا و کاروانسراہا و آب انبارہا و مدارس و غیرہا نمودہ در
رفع حوائج خود صرف نمایند چہ آنکہ الحال موجود باشد یا بعد از این احداث
نمایند و یا غچہ خانہائی کہ بقدر سدس قفیز باشد جایز است از آن آب شرب نمایند
لکن در شهر بعد از ورود بشہر نہ خارج شہر پیش از ورود کہ حرام است .

و ہر چہ از حوضہای متعارف در شہر از آن آب در آن نمایند با تراشہای
متعارف کہ از دو قصبہ بیشتر نباشد حق مطالبہ مال الاجارہ از آنہا ندارند ، لکن چنانچہ

تبرهاً بجهت مخارج تنقیه قنوات و تعمیر ممرها بدهند زهی سعادت آنها اما زیاده از دو قصبه الی سدس قفیز جایز است از آن شرب نمایند در صورتیکه سببه منع فیض از اهل محلات زیر دست خود نشوند . و در صورت عدم سبب منع فیض ، زیاده از دو قصبه شرب نمایند باید اجرت المثل شرب آب را بمتولی وقف مزبور بدهند که در مصارف معینه که بعد از این در ضمن تعیین مصارف مداخل شرب فاضل از استعمالات اهل شهر معین میشود صرف نمایند ، و هر چه فاضل آید از استعمالات اهل شهر در شهر در خارج از شهر بیرون دروازه خراسان زراعت نموده شرب نمایند ، و آنچه از منافع زراعت از فاضل آب عاید شود بعد از وضع مخارج لازمه قنوات از حفر پیشکار و تنقیه و تعمیر ممرهای خارج شهر و شهر و لارویی قنوات و لوازمات دیگر که متعلق است بقنوات مرقومه بقدر الحصة الشایعه لولم یتبرع متبرع و مخارج زراعت لولم یزرع زارع و حق التولیه ما بقی را در وجوه بر وقفرا وضعفا از سید و عام از قبیل لباس زمستانی یا غیر زمستانی بهر نحو که متولی صلاح بداند صرف نمایند اختیار تعیین مصارف منوط است بنظر خود متولی .

و تولیت وقف مزبور مادام الحیوة با هر يك از خود واقفین معظم است علی قدر سهامهم فیما وقفوا و بعد از ارتحال هر يك خدای نخواسته تولیت با کبر اولاد ذکور بلا واسطه یا بواسطه که از ذکور باشد در طبقه ثانیه ، و چنانچه اکبر اولاد ذکور از ذکور منقرض شوند اکبر اولاد ذکور از اناث مقدم است بر اکبر اولاد اناث چه از اناث باشد و چه از ذکور بواسطه ، و چنانچه اولاد واقفین خدای نخواسته منقرض شوند تولیت با اکبر از ذکور از ورثه متولی در طبقه اولی و ثانیه الی ماشاء الله . و حق التولیه عشر منافع عاید است و نظارت وقف مزبور با هر يك فرداً فرد از اهل محلات شهر است ، باین معنی که هر يك از اهل شهر را میرسد که در باب

آب مزبور واجاره واستیجار واخذ مال الاجاره ومصارف مال الاجاره این وقف گفتگو نمایند .

توضیح این مقال بوجه اوضح آنکه : چون از مراحم خداوند متعال اسباب جریان آب در شهر فراهم آمده و هر کس بقدر خود همتی نموده وقف حسین خانی مزبور با وقف سید رکن الدینی که هشت شبانه روز دیگر از قنوات مرقومه که از قرار نوشتجات معتبره در مسجد جامع باید جاری باشد بعلاوه میاه مرقومه در این ورقه از هر کس وقف شده است از تجار و غیرهم از مسلم و مجوس و وافی و کافی بآبادی بلد هست و انشاء الله تا ابد بحول الله و قوته باقی و برقرار باشد و بر طبق وقفنامه عمل شود و خود مسلمانان که صاحب حق میباشند باید مواظبت و توجه داشته باشند که احدی در مقام خوردن و بردن و منع فیض و بستن آب در بالای شهر بر نیاید ، و هر کس خبر شد که العیاذ بالله کسی در مقام خلاف هست خبر کنند باقی اهل شهر را و جمیعاً از علما و اعیان و ارکان و تجار و رعایا و کسبه از مسلم و مجوس و غیره رفع آن مخالف بنمایند و ایستادگی کرده تا رفع آن مخالف شده آب وقف بنحو قرار داد واقفین موفقین در شهر جاری باشد ، و همگی اهل شهر مثل ناظرند که نگذارند در خارج شهر پیش از ورود بشهر شرب شود و نگذارند که این خیر بزرگ پرفائده بجهت جمیع اهل شهر را کسی ببرد و بخورد بلکه تاجان در بدن دارند بکوشند که بر طبق وقفنامه عمل شود .

و نظارت کل که در معنی شرکت در امر تولیت است با اعلم از علمای بلد که اتقی بوده باشد میباید وصیغه وقف جاری گردید و وقف مزبور بتصرف وقف داده شد و صورت وقفنامه متعدد میباید و در هر محله موجود که همگی از عمل وقف مطلع بوده باشند و بر وفق وقفنامه عمل نمایند .

و کان وقوع ذلك فی بیست ششم شعبان المعظم سنه ۱۳۲۳ من الهجرة ،

هرگاه ما بین متولیه‌ها در امر اجاره و تعیین مستاجر اتفاق بوده باشد فيها المراد والا
تعیین رضای متوالی و تبعیت دیگران مر او را بقرعه شرعیه بوده باشد و همچنین
تعیین اعلم در صورت تعدد التاریخ .

نمره ۴۴ ثبت دفتر اوقاف شد . محل مهر دفتر اوقاف و معارف یزد - سواد
شد محمد محل مهر اوقاف یزد .

نعم وقع ما فيه بحضور منی التاریخ المیر سید علی الحایری محل مهر
علی الحسینی الجعفری .

امرنحویست که آقایان عظام در این ورقه مرقوم فرموده انشاء الله مؤمنین
سعی نمایند که امر میاه مزبوره بر وفق قرار داد واقف علیه الرحمه عمل شود فی
صفر ۱۳۳۳ محل مهر محمد رضا .

وقع ما رقم فيه سيما التصرف وامضيت محل مهر سبجه ع ل . محل مهر
میرزا الموسوی . محل مهر محمود الموسوی .

وقع ما وقع فی الموقع حرره محل احمد الحسینی .

عالیجاه مطیع الاسلام رستم دینیار پاریسی را مرقوم میشود بموجب وقف
نامچه ذیل شما باید بمبرات خود عمل کنید و آب را بموقع وبمورد معین رسانده
تا از مصرف آن مقصود حاصل و رضایت عموم مسلمین را تحصیل نموده باشید
در این موضوع هرگاه حرف دیگری دارید حاضر شده حضور این جانب مذاکره
کنید فی ۱۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۳۱ محل مهر سردار فاتح .

مطابق است با اصل ممهور بده مهر وخاتم شریف حرره سید محمد رضا
امامیان .

مطابق لاصله الممهور با مهار عشرة حرره الاحقر سریزدی النجفی .

مطابق لاصله غلامعلی رئیس یزدی .

مطابق لاصله المیزین بعشرة خواتیم حرره الحاج میرزا احمد ابن مرحوم حاج ملا فرج الله .

صح طباقه لدى الجانى غلامرضا الخراسانى اليزدى عفى عنه .
ذا مطابق لاصله مهدى لسان صدق .

وقفنامه کتابخانه عمومى وزيرى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد والصلوة والسلام على خير خلقه ونبيه محمد خاتم النبیین وعلى ابن عمه ووصيه مولانا امير المؤمنين وعلى اولاده الطيبين الطاهرين .

اما بعد : از آنجائیکه عامل مؤثر در تعمیم فضل ودانش و بسط کمال و بینش وجود کتابخانه و توجه و عنایت مردم بخصوص محصلین با کتساب معلومات از طریق مطالعات است و به لحاظ لزوم ایجاد کتابخانه شایسته‌ای در یزد که بتواند احتیاج دانش پژوهان را رفع نموده و دیگرانرا هم بخواندن کتاب ترغیب و تشویق نماید کاملاً محسوس بوده ، بدین منظور حجة الاسلام آقای حاج سید علیمحمد وزیری دارنده شناسنامه شماره بیست و چهار هزار و پانصد و هفتاد و نه یزد ساکن جنب آب انبار وزیری بخش سه یزد پلاک شماره سه هزار و هفتصد و دوازده فرزند مرحوم آقای حاج سید مهدی در سال هزار و سیصد و سی و چهار شمسی اقدام بتأسیس کتابخانه‌ای بنام (کتابخانه وزیری یزد) نمود که با کمک و علاقه افراد خیر و فرهنگ دوست فعلاً بصورت تأسیسات با ارزش چه از لحاظ مالی و چه از نظر معنوی بیرون آمده ، و از طرفی آقای مؤسس علاقه داشتند در آتیه تزلزلی در

ارکان تشکیلات این کانون بزرگ فرهنگی رخ ندهد .

لذا در این تاریخ که زمان سلطنت شاهنشاه دانش پرور و معدلت گسترندگان
اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محمد رضا پهلوی است ، آقای حاج سید
علیمحمد وزیری پس از اقرار بیگانگی خداوند عالم و نبوت انبیاء عظام از حضرت
آدم تا حضرت خاتم و وصایت حضرت امام المتقین قطب الموحدین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و امامت یازده تن اولاد امجاد این بزرگوار که آخر ایشان حضرت امام
قائم بن حسن عسکری است عجل الله تعالی فرجه که از انظار غائب و ظهور موفور
السرورش را برای نظم بلاد و عباد منتشر و طالب تا زمین را از عدل و داد پر نماید
و نیز پس از اقرار بصحت تمام ما جاء به النبی از حشر و نشر و عقاب و ثواب و غیره
و در کمال عقل و دانش و ادراک و بینش وقف مؤبد شرعی و حبس مخلص اسلامی نمودند
شش دانگ زمین پلاک شماره دو هزار و نهصد و پنجاه و یک واقع در بخش سه یزد
قرب مسجد جامع بحدود و خصوصیات مندرجه در سند مالکیت شماره هشتصد
و پنجاه که در پانزدهم شهریور هزار و سیصد چهارده چهار دانگ آن در صفحه
دویست و هشتاد و نه و دو دانگ دیگر آن در صفحه دویست و هشتاد و پنج دفتر نه
به ثبت رسیده ملکی متصرفی خود که در روی آن از طرف جناب آقای محمد
هراتی فرزند مرحوم آقای حسینعلی بازرگان محترم یزدی مقیم تهران ساختمان
مجلل و آبرومندی برای کتابخانه وزیری یزد ایجاد و از جانب آقای حسین بشارت
فرزند حاج محمد بازرگان ساکن یزد نیز مخزنی جهت نگهداری کتب خطی بنا
و اهداء گردید و بنام (کتابخانه وزیری یزد) نامیده میشود با انضمام کلیه کتابهای موجود
در کتابخانه مزبوره اعم از خطی و چاپی - مصور - قطعات خوشنویسها و اساتید -
طوابع و اوقاف نامه ها - صدقنامه - جرائد و کتب ایرانی و غیر ایرانی و غیره و بطور
کلی آنچه و از هر مقوله کتاب که فعلا در کتابخانه موجود است بخصوص قرآنها

و مرقعات و طومارها بدون استثناء بعلاوه اثائه متعلقه بکتابخانه مزبوره از میز و صندلی و امتیاز برق و تلفن و پنکه و بخاری و غیره که فعلاً در تصرف کتابخانه است کلاً بر آستانه مقدسه حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیه و الثناء که کتابخانه وزیری یزد شعبه‌ای از کتابخانه آستانه مقدسه رضویه باشد تا کافه و عامه افراد سکنه ایران حق استفاده از آنرا داشته و هر يك درخور استعداد خود عند الحاجة از مندرجات کتابها و سایر مدارك و اسناد موجود در کتابخانه استفاده نمایند .

و ضمن العقد شروط ذیل که قابل هیچگونه تغییر و تبدیل نخواهد بود مقرر گردید :

(اول) پلاك شماره دو هزار و نهصد و پنجاه و يك فوق ملكی واقف برای ابد منحصر آجهت کتابخانه اختصاص داده شده چنانکه هم اکنون ساختمان کتابخانه بر روی زمین مذکور استقرار دارد و در هیچ عصر و زمانی قابلیت نقل و انتقال و تغییر و تبدیل باحسن و غیرهما و استفاده بغیر از عنوان کتابخانه وزیری یزد ندارد و نیز در هیچ دوران تغییر محل کتابخانه و انتقال کتب و سایر موجودی در کتابخانه امکان پذیر نخواهد بود بعلاوه عنوان (کتابخانه وزیری یزد) نیز بهیچوجه نباید تغییر داده شود . فمن بدله بعد ماسمعه فانما ائمه علی الذین یدلونہ و علیہ لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین .

(دوم) کتابخانه مزبور باید همه روزه بغیر از ایام تعطیل برای استفاده عموم باز باشد و کتابهایی که مورد نیاز مراجعه کنندگان است در سالن قرائت کتابخانه باشرایطی که در نظامنامه مخصوص قیدخواهد شد جهت مطالعه و استفاده در دسترس مراجعین بگذارند ، کما اینکه قارئین و مطالعه کنندگان نیز مکلف بر رعایت مقررات مذکور در نظامنامه خواهند بود .

(سوم) بیرون دادن و بیرون بردن کتاب و قرآن و سایر اسناد و مدارک موجود در کتابخانه از کتابخانه مطلقاً ممنوع است و احدی حق بیرون دادن و بیرون بردن آنها را از کتابخانه ندارد ، به علاوه قرآنها و کتب ادعیه را اعم از خطی یا چاپی نباید بدست غیر مسلم بدهند ، و اینگونه قرآنها و کتب فقط از زیر محفظه شیشه‌ای در معرض تماشای غیر مسلم قرار خواهد داشت .

(چهارم) کتب نفیسه خطی مصور که بواسطه قدمت یا جهت هنری ذیقیمت است نباید بدست هر کس داده شود ، و اگر ضرورت اقتضا کند باید در اطاق غیر از قرائت خانه عمومی با حضور متولی یا با حضور مدیر کتابخانه و یکی از نظار آتی الذکر بمراجعه کننده ارائه نمود پس از رفع حاجت بلافاصله بجای خود در مخزن کتب خطی عودت دهند .

(پنجم) کتابهایی که کمیاب بوده و یا نسخه آن منحصر بفرد است جز بدست افراد معتمد و مورد اطمینان و وثوق نباید داده شود ، و در حین قرائت و استفاده اشخاص از اینگونه کتب نیز باید کاملاً مواظبت نموده مراقبت شود در موقع ورق زدن انگشتها را با آب دهن تر نکنند و با فشار که موجب ایجاد چین و چروک در اوراق کتاب خواهد نمود ورق نزنند .

ورعایت این شرط که مورد علاقه خاص واقف است و سایر شرایط مذکور نظامنامه مخصوصاً یاد آوری بمراجعه کنندگان در موقع استفاده از این کتب تکلیف شرعی و قانونی متصدیان امور کتابخانه و کتابدارها خواهد بود ، و چنانچه با تذکر کتابدار رعایت این شرط نشود کتاب از مراجعه کننده اخذ خواهد گردید .

(ششم) استعمال دخانیات و مواد آتشزا در کتابخانه و حریم آن بطور کلی ممنوع است ، و رعایت پاکیزگی و نظافت برای متصدیان کتابخانه و مراجعین الزامی است ، بخصوص مدیر کتابخانه موظف است که دقیقاً مواظبت نماید کتابدارها در

مخزن کتاب دخیانیات و مواد محرقه استعمال نکنند و در صورت عدم رعایت متخلف از خدمت در کتابخانه باید منفصل گردد .

(هفتم) تجلید و صحافی باید در خود کتابخانه انجام گیرد و بیرون بردن کتاب بدین منظور مطلقاً ممنوع است ، و انجام این امر تحت نظر مستقیم مدیر کتابخانه خواهد بود .

(هشتم) با توجه باینکه طبق اسناد رسمی موجود در کتابخانه شش دانگ زمین پلاك شماره یک هزار و نهصد و پنج بخش سه یزد و شش دانگ خانه پلاك شماره دو هزار و هفتصد و پنجاه و نه اصلی « باقیمانده » بخش سه یزد و شش دانگ خانه قطعه اول مجزی شده از پلاك پنجهزار و دویست و بیست و پنج واقع در بخش دویزد و پنج سهم و نیم از نه سهم شش دانگ خانه شماره پنجهزار و دویست و نوزده بخش دو یزد همچنین یکصد و شصت سهم یک هزار ریالی از سهام شرکت سهامی کارخانه اقبال یزد وقف بر کتابخانه وزیری یزد می باشد بمنظور کمک بتأمین هزینه خرید کتاب و سایر احتیاجات ضروری .

باتوفیقات ربانی و توجّهات حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و بمصدق الباقیات الصالحات خیر آقای حاج سید علی محمد وزیری واقف کتابخانه در حال کمال اختیار وبدون جبر واکراه وقف مؤبد و مخلص شرعی نمودند سه سهم و نیم از نه سهم شش دانگ خانه پلاك پنجهزار و دویست و نوزده واقع در بخش دویزد و محدود و خصوصیات مرقوم در اسناد مالکیت شماره یک هزار و پانصد و چهار ثبت شده در صفحات سیصد و نود و نه و چهارصد و یک دفتر چهار متمم سه سهم در صفحه یکصد و هشتاد و سه دفتر چهل و نه املاک نیم سهم بقیه بانضمام ششصد و شصت و شش سهم یک هزار ریالی از سهام بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران بشماره های دو هزار و سیصد و دوازده الی دو هزار و سیصد و شانزده « هر ورقه سهم متضمن یکصد سهم هزار ریالی » و شماره ۳۳۶ پنجاه سهم یک هزار ریالی و شماره دو هزار و پانصد و نود و پنج

صد سهم هزار ریالی و شماره یکصد و نه هزار و یکصد و دو يك سهم هزار ریالی و شماره هفت هزار و هفتصد و پنجاه و سه ده سهم هزار ریالی و شماره چهار صد و هشت پنج سهم هزار ریالی بترتیب پنج سهم اول ردیف « ص » و سهم دوم ردیف « پ پنجاه » و سهم سوم ردیف « ص » و سهم چهارم ردیف « ی » و سهم پنجم ردیف « د » و سهم ششم ردیف « پ پنج » بر کتابخانه وزیری یزد که بموجب این وقفنامه شعبه کتابخانه آستان قدس رضوی میباشد که در آمد و عوائد حاصله از آنها را همانطور که فوقاً ذکر شد بمصرف خرید کتاب و عند الاقتضا رفع سایر نیازمندیهای کتابخانه بنمایند .

(نهم) تولیت موقوفات مذکوره در این سند ما دام الحیات واقف با شخص واقف است و احدی را حق دخالت در امور کتابخانه و بازجوئی از عملیات واقف نخواهد بود ، و واقف مستقلاً در مطلق امور مربوط بکتابخانه بغیر از فروش مجاز و مختارند ، و پس از فوت واقف امر تولیت در هر عصر و زمان مفوض است بنایب التولیه آستان قدس رضوی که متصدی امور تولیتی آستان قدس مقدسه حضرت رضا باشد .

و نظارت امر موقوفه مذکور بخصوص تصویب بودجه سالیانه کتابخانه با اکثریت سه نفر از پنج نفر زیر :

- ۱ - آقای دکتر سید محمد حسین وزیری فرزند واقف .
 - ۲ - آقای سید ضیاء قریشی داماد واقف .
 - ۳ - آقای حاج سید محمد تقی محصل همدانی نوه خواهر واقف .
 - ۴ - آقای دکتر حسن سعید اردکانی مدیر داروخانه دکتر سعید یزد .
 - ۵ - آقای مصطفی فرساد وکیل پایه يك دادگستری مقیم اصفهان خواهد بود .
- و از فوت هر يك از نظار مرقوم امر نظارت بشرح مذکور با اولاد صالح

ایشان است نسل بعد نسل و بطناً بعد بطنی با تقدم طبقه سابقه بر لاحق و تقدم ذکور بر اناث و در صورت تسلوی شرایط تعیین ناظر صالح در قسمت اخیر بقید قرعه خواهد بود .

(دهم) عنوان لوحه (کتابخانه وزیری یزدی) همچنین لوحه (ساختمان این کتابخانه بهمت و فتوت جناب آقای محمد هراقی یزدی بنا و اتمام گردید) که با کاشی درپیشانی عمارت کتابخانه منقوش است الی الابد باید ثابت و پایدار بماند ، و در صورت خرابی وظیفه مسئول کتابخانه است که بهمین صورت و عبارت آنها را ترمیم یا تجدید نماید انتظار واقف از متولی بعدی و نظار و همچنین متصدیان اداره کتابخانه این است که تمام کوشش و مجاهدت خود را نسبت بحفظ و تکمیل این سرمایه با ارزش فرهنگی مبذول داشته نظر کلیه مقامات دولتی و غیر دولتی را برای بهتر اداره کردن کتابخانه جلب نمایند .

(یازدهم) مواردوقف بشرح مذکور را آقای واقف بعنوان متولی قبض و تصرف نمودند و هیغه شرعیه جریان یافت .

(دوازدهم) آقای عباس استادان دارنده شناسنامه شماره بیست و یک هزار و چهار صد و نود هفت یزد و کیل پایه يك داد گستری و نماینده قضائی آستان قدس رضوی در یزد با حضور در دفترخانه و اعلام اطلاع از مندرجات این وقفنامه و مستنداً به تلگراف شماره سه هزار و چهار صد و پنجاه و شش مؤرخ پانزدهم خرداد هزار و سیصد و چهل و هشت مقام معظم نیابت تولیت عظمای آستان قدس رضوی اظهار نمود .

اینک که نیت خیر حجة الاسلام آقای حاج سیدعلیمحمد وزیری نسبت بوقف کتابخانه وزیری یزد بعنوان شعبه کتابخانه آستان قدس رضوی عملی گردیده و تشریفات قانونی آن انجام شده است بقای کتابخانه را در یزد با همین نام و نشان و عدم انتقال

کتاب و بمحل دیگر همچنین تکمیل تدریجی کتابخانه و اداره و تأمین بودجه لازم بنمایند گی از مقام نیابت تولیت عظمی تعهد و تقبل مینمایم .

توضیح اینکه برای پرداخت حق الثبت زمین پلاك دوهزار ونهصد و پنجاه و يك پنجاه هزار ريال و سه سهم و نیم از نه سهم خانه پلاك پنجهزار و دو یست و نوزده هزار ريال و بقیه موارد وقف مبلغ یکمیلیون و یکصد و چهل هزار ريال تقویم گردید .

تاریخ پنجشنبه دوازدهم تیرماه یکهزار و سیصد و چهل و هشت شمسی برابر هفدهم ماه ربیع الثانیه یکهزار و سیصد و هشتاد و نه .

محل امضاء : سید علیمحمد وزیری عباس استادان

صحیح است . نیابت تولیت عظمی : باقر پیرنیا

عکس

عکس تو بر شیشه دل جا دادیم کالای وجود خود به یغما دادیم
در هستی ما نمانده غیر از عکس آنهم به نیازی به اجبا دادیم
(شهاب تربتی)

در مجلسی ابر قصه گذارند از ما یاران خلف خبر ندارند از ما
زان عکس گرفتیم که یاران پس از این در آن نگرند و یاد آرند از ما
(شهاب تربتی)

این عکس چو دیدید زما یاد کنید و آنکه بدعا خاطر ما شاد کنید
یاران بپذیرند زما عذر سلام نزار ترك ادب زعکس ایراد کنید
(. . .)

ای سرو قدان که مه جبینید زین سرو چمان گلی بچینید
بر جای نهید عکس نیکی زآن پیش که زیر گل نشینید
(. . .)

مکش که بیهده این نقش میکشی نقاش
که خون بگریی اگر پی بری بأحوالم
چه حاجت است گرازم بماند این تمثال
فلک چه کرد به من تا کند بتمثال
(. . .)

عکس خوب است زانکه بعد از مرگ
یادگاری است زندگانی را
(افصح الملك)
مهر است که بر قرار ماند عکس است که یادگار ماند
(. . .)

بیاد عشق و امید جوانی
توهم عکس منی هم عکس عمرم
بیاد دوستان آور پس از مرگ
مرا ای یادگار زندگانی
(صدارت اردکانی)

در منقبت مولی الموالی

(حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام)

(سید محمد علی ریاضی)

بود نام ایزد تعالی علی	تقدس علی و تعالی علی
ولی خدا را علی خوانده اند	که وجه خدا بود مولا علی
به خط خدا حیدر لوح قضا	بود طوق زرین طغرا علی
به کافی که سیمرغ را راه نیست	گشاید پر رحمت آنجا علی
در آن حد که ممکن بواجب رسد	کسی را ندیدند الا علی
علی روشنائی روی خداست	که تابید بر طور سینا علی
به هنگام اعجاز موسی به مصر	درخشید از دست موسی علی
مسیحا اگر مرده را زنده کرد	دمد جان به انفاس عیسی علی
از آن صدر هر سوره بسم الله است	که در با بود نقطه با علی
چو نام علی زیور نامهاست	بود سر تعلیم اسما علی
چو تنها علی خانه زاد خداست	ترا کعبه شد قبله ما را علی
تو روی خدا را به بینی به خواب	شبی گر دراید به رؤیا علی
اگر سجده بردند جمعی غلات	به آن مظهر ذات یکتا علی
خدا را به خوانند روز شمار	به اسمی ز اسماء حسنی علی
خطائی اگر رفت معذور دار	به آن وجه عالی اعلا، علی
که ذات نهان بود و رویت عیان	که پنهان تو بودی و پیدا علی

(همه بندگانیم خسرو پرست)	بود شاه ما در دو دنیا علی
شنیدم که از پادشاهی گذشت	پس از رأی معروف شورا ، علی
ولی سیره خاص شیخین را	فرمود توشیح وامضا علی
که مرد خدا بود و پهر هوا	نگوید یکی حرف بی جا ، علی
نه امروز میزان اعمال اوست	که میزان عدل است فردا علی
نماز از علی رنگ جاوید یافت	که زد نقش خون بر مصلی علی
ورای خردها وانديشه‌هاست	بدانش هلی وبه تقوا علی
به اوج فصاحت چو وحی خدا	نه همدوش دارد نه همتا علی
زهیت شکافد دل شیر را	به تیغ دو دم روز هیجا علی
زرحمت فشانند پیلای یتیم	سرشکی چو عقد ثریا علی
حدیثی نوشتند با خط نور	به دیباچه مدح مولا علی
پیمبر زمعراج چون بازگشت	بفرمود سری مگو با علی
که گفتیم با هم خدا و رسول	بوقت خدا حافظی یا علی
علی شهر علم نبی را دراست	خرد قطره‌ای هست بودریا علی
محمد چو مرآت ذات خداست	محمد نماند سراپا علی
به دوشی که مهر نبوت زدند	به امر نبی می‌نهد پا علی
خراباتیان راست پسر مغان	به میخانه عشق مینا علی
گذاریم پا بر سر آفتاب	بگیرد اگر دستی از ما علی
گره گر بکارت زند روزگار	بگو یا علی تا کند وا علی
ریاضی توسل به جو تا کند	در آینه جان تجلی علی

و نیز در منقبت آنحضرت گوید :

ای ما و روی حد تصور مقام تو

مریم کنیز و عیسی مریم غلام تو

تو روشنی روی خدائی و چون خدایت
 بالای ما و رای تصور مقام تو
 دست خدا و چشم خدا صورت خدا
 تو بر خدای قائم و ما بر قوام تو
 نام خدای جل جلاله علی بود
 زین روی علی عالی اعلاست نام تو
 در ذوق جان حلاوت و حی خدا دهد
 شیوائی خطابه و شهد پیام تو
 دون کلام خالق و فوق کلام خلق
 نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو
 هر صبحدم شعاع طلائی آفتاب
 آید ز آسمان پی عرض سلام تو
 نور ازل جمال ابد سر سرمدی
 ای سایه‌ای زحشمت حق احتشام تو
 فرض است بر تمامی ذرات کائنات
 مهر تو و ولای تو و احترام تو
 ارض و سما به یمن وجود تو ثابتند
 دائم بود مدار فلک بر دوام تو
 روزی دهد خدا به همه خلق کائنات
 از سفره ولایت و انعام عام تو
 فردا حساب مؤمن و کافر تو میکنی
 برپا کند قیامت کبرا قیام تو

صد عمر خضر داده به صد چشمه حیات
 يك قطره آب كوثر و يك جرعه جام تو
 صوم و صلاة رنگ خدائی به خود گرفت
 زان خون كه رنگ كرد صلاة و صيام تو
 در كعبه شد پديد و به محراب شد شهيد
 نازم به حسن مطلع و حسن ختام تو
 كفش دو پاره دوز و عدو را دو پاره كن
 ای من فدای خرق تو و التيام تو
 تو شاهباز رفعت و عنقای عزتی
 عرش خدا و دوش نبی بود بام تو
 وقتی عروج كرد به معراج قرب حق
 پیغمبر آن برادر والا مقام تو
 دست خدا گذاشته شد روی شانه اش
 آنجا كه گاه بت شكنی بود گام تو
 تا با گدای كشور خود هم غذا شوی
 ای سر به مهر گنج دو عالم بنام تو
 در سفره بود نان جو و سرکه و نمك
 صبحانه تو ، چاشت تو ، شام شام تو
 چشم خدائی تو پر از اشك با یتیم
 در جنگ خنده بر دو لب لعل فام تو
 نور تو در حجاب تن و سجده برده اند
 این دشمنان دوست نمای عوام تو

در حیرتم که صبح قیامت چه میکنند
 با پرتو تجلی ذات تمام تو
 ای دل مقیم مصطفی الغدیر باش
 تا گردد این کشا کش گردون بکام تو
 آنجا که جبرئیل امین میکند هبوط
 تا پر کند زعطر بهشتی مشام تو
 این جا اگر عنایت مولی نظر کند
 افتد همای اوج سعادت بدام تو
 ای دل بگو به آتش دوزخ اگر فتاد
 فردا بدست مالک دوزخ زمام تو
 آتش برو نیام علی و نه میکشم
 با برق ذوالفقار علی انتقام تو
 بالاتر از ملائکه ای گر تو شیعه ای
 وقتی که مشتبّه به خدا شد امام تو
 ما سر بر استان تو سودیم یا علی
 ای برتر از سراق گردون خیم تو
 سر افکنم پیا تو یا جان فدا کنم
 ما بنده ایم تا به پسندی کدام ، تو
 خاموش شد زبان ریاضی به کام من
 چون برق ذوالفقار دودم در نیام تو

اسلام دختر ترسا

(شیخ الرئيس قاجار)

دختری ترسا اطوار که قامت دل فریش موزون ورسا فتنه پیران پارسا یگانه دنیا عبده اقایم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان ویا شیوخ کنعان وی را دیدندی آن يك در پیش رویش «اسلمت وجهی» گفتی واین يك در پناه «لولا أن رای برهان ربه» رفتی ، اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه دیر کهیثه الطیر بهوای او در پرواز و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه اعجاز ولی هر کس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شلی که در عاشق کشی قیامت میکرد (ما را بکشت یا را با نفاس عیسوی) .

قضا را بمحبت جوانی ایرانی چنانکه اقتد ودانی افتاد و سخت گرفتار شد (تو از برای یکی زار و صد هزار برایت) روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد محبت باختی لکن عشق را چسان پوشد و در آتش چگونه بجوشد . کار از پرده راز بنگمه ساز کند و ارغنون عشق بلند آواز کردند :

لاتأخذنا بظلامتی احدا قلبی وعینی فی دمی شرکا

مقصود را باین طور ناگزیر و لابد عیان آورد و آنچه در دل بود به بیان « فراودته التي هو في بيتها » . جوان را با انکه نداوت غصن بود و بداوت حسن با وی عشق با عفاف وزیدی و از خوف فاحشه بر خود ترسیدی و لرزیدی . همانا با وعظی مؤثر و اندرزی نافع قریب العهد بود .

عاقبت از خواستگار خویش تبدیل آئین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج و مناکحت و ازدواج بدو پیوسته و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود

در سلك طبيبات درآئی تا طبيبن را همسر آئی :

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت برهبر آمد
فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تاییدن گرفت
« یخرجهم من الظلمات الى النور » .

عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را سبجه کرد و کسره را فتحه در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد
وده در محضر این خدام شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل پذیرفت . وهم در آن مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه
پسند بود ، خبر به رهبان و قسیس رفت ضبطه و یلیس آمد حسب القانون تازه مسلمان
را بدائرة نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته و نور تبصر
از کجا یافته ، یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت در آمدند که از دین
عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی و شرف و ناموس را بر باد دادی
صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی :

تو از مریم مگر شرمی نداری ز عیسی هیچ آزر می نداری

آن نو مسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع شریف
پایداری کرد تا آنکه از وزارت مذاهب ورقه رسمیه گرفت از اطاق استنطاق و نطق
تکلیف ما لایطاق بیرون خرامید که المجاز قنطرة الحقیقة .

عشق نی در هر سری شرمیکند

بذل علم

فی الحديث : من اخذ العلم من غیر اهله فقد ارتوی بالماء الاجن .

لب فرو بند از طعام و از شراب سوی خوان آسمانی کن شتاب

قال الله تعالى : « يا ايها الرسل كلوا من الطيبات وعملوا صالحاً » شاید اشاره بعلم وعمل باشد .

وقوله تعالى : « ورزقناهم من الطيبات » غذای جان و علم است و گرنه این غذا که بخون جگر یافت شود و باز خون شود و حیوان شراکت دارد چه طیبی است .

وقت دم آهنگرار بو شد دلخ
احتشام او نشد کم پیش خلق
پس لباس کبر بیرون کن زتن
ملبس ذل پوش در آموختن
قال تعالى « نحن قسمنا بينهم معيشتهم » معیشت جانی بسته بخواست خود آدم است که اگر نخواهد آمدن همه مرسلین عبث است برای او . از احق که شیخ میگریخت چون خود احق نمیخواهد .

آدم جوهر غریبی است بهمین لباس صورت و ظاهر نیست ، گاو را پرگاه کنند گاه است نه گاو ، حیوانیت بگوش و دم و پشم و سم نیست ، بسا صورت آدمی جان حیوانی است ، آدم اگر خر شود پدر خرهاست ، گوسفند و گاو والاغ لگد زنند یکدیگر را اما انسان انجوری اضل است ، آدم باختیار خود جهنمی شود « ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً » « لهم قلوب لا يفقهون بها » چون آدم جواهر خود را بکار نبرد جهنمی شد ، انبیا و رسل همه جهت خیر همین آدمند ، مسجدها برای همین است ، خانه خدا که جای خدا نیست جای آدم است ، چون آدم آنجا رود یاد دوست کند ، خانه خدا بند حقیقه ، جای تعالی آدم است و مکان ارتقاء روح آدم ولذا خانه خدا شد .

قال صلى الله عليه وآله : ما انفق منفق وما تصدق متصدق بأفضل من كلام الحكمة ، و اذا تكلم الحكيم أو العالم فكل مستمع منه منفعة .

اطعام گرسنه فقط نان بمسکین نیست بلکه جان مسکین خود را بطعام علم دادن هم اطعام است ، ماه رمضان باید زیاد غذا داد .

قال على عليه السلام : « وامتاحوا من صفو عين قدروق من الكدر » .

ودر زیارت امین الله گوید : ومانهل الظماء لديك مترعة .

ان لله شراباً لاوليائه .

ساقی کوثر علی علیه السلام است ، اینجا علم آنجا آب . در تعریف قرآن

فرماید : جعله الله رياً لعطش العلماء وریباً لقلوب الفقهاء . ونیز در وصف اسلام

فرماید : وسقى من عطش من حياضه وانا ق الحياض بمواتحه .

ارزاق مختلفه انسان : رزق قالب ، ورزق قلب ، ورزق سر .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اتيت عند ربى يطعمنى ويسقبنى .

قال عليه السلام : جعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : خيريو تكم بيت فيه يتيم يحسن اليه ، وشر

بيو تكم بيت فيه يتيم يساء اليه ، أنا وكافل اليتيم كهاتين في الجنة - وأشار باصبعيه .

ونیز فرماید : ليس المسكين بالطواف ولا بالذي ترده التمرة والتمران

واللقمة واللقتان ، انما المسكين الضعيف الذي لا يسأل الناس ولا يفتن له فيتصدق عليه .

وقال صلى الله عليه وآله : اللهم احينى مسكيناً وأمتنى مسكيناً واحشرنى فى

زمرة المساكين .

وقال صلى الله عليه وآله : لا تردوا السائل ولو بظلف محرق (اگر چه

بسم گوسفند سوخته باشد) .

قال الله تعالى : « أما السائل فلا تنهر » سؤال از علم است .

وقال : « ومما رزقناهم ينفقون » رزق روح است .

عن الصادق عليه السلام : وفيه مما علمناهم ييثون . وزاد ابن بابويه : وما

علمناهم من القرآن يتلون .

پس علم رزق متعلق بروح است که بآن بکمال لایق بخود میرسد ، ورزق

کل مخلوق آن بود که ما به قوام وجوده ، و انفاق آن تعلیم است ، و علم القرآن همچنین و انفاق آن تلاوت برای مردم است تعلیماً لهم و تنبیهاً .

و انفاق یعنی چه اصلاً ؟ بعضی گویند هر فعل که فاء الفعل آن فون و عین الفعل آن فاء باشد دلالت بر خروج و ذهاب میکند ، پس معنی انفاق ذهاب منفق است ازید منفق ، ولی علم همچو نباشد بلکه زیاد شود بانفاق .

« و مما رزقناهم ینفقون » کلمه من ظاهراً تبعیضیه باشد ، یعنی بعضی آنچه نصیب شما شده است انفاق کنید تا اسراف نشود . و در اموال واضح است چون تذر و بسط تام مطلوب نباشد « اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواماً » . « و ما انفقتم من شیء فهو خلفه و هو خیر المراقین » .

عن ابی املیة قال : انکم تأولون هذه الایة فی غیر تأویلها « و ما انفقتم من شیء فهو ینفقه » و قد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول و الا فستأ : ایاکم و السرف فی المال و النفقة و علیکم بالاعتصاف ، فما افتقر قوم قط اقتصدوا .

بسط تمام در مال مطلوب نباشد اما بسط در علم که رزق روحانی است آن چطور است ؟ کمان می رود که حدی و اسراف در آن نیست بلکه هر چه بذل زیادتر باشد احسن است و حال آنکه چنین نیست . عالم هم باید استحقاق سائل را به بیند استعداد را هم بداند ، و بذل علم هم مشروط بشرایطی است و آدابی که در جمیع مواضع میسر نمیشود .

خبری است سندش متصل شود به ابی الحسن علی بن میثم تمار قال : حدثنی والدی میثم رضی الله عنه قال : اصحرنی مولای امیر المؤمنین لیلۃ من اللیالی حتی خرج من الکوفه و انتهى الی مسجد الجعفی و توجه الی القبلة فصلی اربع رکعات فلما سلم و سبح بسط کفیه و قال : الهی کیف ادعوك و قد عصیتک و کیف لا ادعوك و قد عرفتک - الی آخر الدعاء ، ثم سجد و عفر خده و قال العفو عفو مائة مرة ثم قام و خرج فأتبعته حتی برز الی الصحراء و خط لی خطة و قال لی : ایلا ان تتجاوز هذه

الخطبة ومضى عني وكانت ليلة مدلهمة فقلت يانفس اسلمت مولاك وله اعداء كثيرة
واى غدر يكون لك عند الله وعند رسوله وآله ، لاقفون اثره ولاعلمن خبره وان
كنت قد خالفت امره ، وجعلت اتبع اثره فوجدته عليه السلام مطلقاً فى البشر الى
نصفه يخاطب البشر والبشر تخاطبه فحسبى عليه السلام فالتفت وقال من قلت ميشم
فقال يا ميشم الم آمرك ان لاتتجاوز الخطبة . قلت يا مولاي خشيت عليك من الاعداء
فلم يصبر على ذلك قلبى . فقال سمعت مما قلت شيئاً قلت لا يا مولاي . فقال ياميشم :

وفى الصدر لبابات	اذا ضاق لها صدرى
نكت الارض بالكف	وابديت لها سرى
فمهما تبت الارض	فذاك النبت من بذرى

عن على بن الحسين عليه السلام :

انى لاكم من علمى جواهره	كى لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا
وقد تقدم فى هذا ابو حسن	الى الحسين ووصى قبله الحسن
يا رب جوهر علم لو ابوح به	لقل لى انت ممن يعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمي	يسرون أقبح ما يأتونه حسنا

وفي الكافي عن جابر بن يزيد قال حدثنى محمد بن على عليه السلام
سبعين حديثاً لم احدث بها احداً قط ولا احدث بها احداً أبداً ، فلما مضى محمد
ابن على ثقلت على عنقى وضاق بها صدرى واتيبت ابا عبد الله عليه السلام فقلت :
جعلت فداك ان اباك حدثنى سبعين حديثاً لم يخرج منى شىء منها الى احد وامرنى
بسترها وقد ثقلت على عنقى وضاق بها صدرى فما تأمرنى . فقال يا جابر اذا ضاق
بك من ذلك شىء فاخرج الى الجبانة واحتر حفيرة دل رأسك فيها وقل حدثنى
محمد بن على بكذا وكذا ثم طمه فان الارض تستر عليك . قال جابر ففعلت ذلك
فخفف عني ما كنت اجد .

امير المؤمنين عليه السلام يبيرون كوفه باكميل آه ميكشد وميفرمايد : آه آه

ان ها هنا (و اشار عليه السلام بيده الى صدره) لعلماً جماً لو أصبت له حملة .
 اصلا امير المؤمنين را امير گویند از جهت اینکه غذای جان مؤمنین میداده ،
 وجه تسمیه آن حضرت را از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند فرمود : لانه
 یمیرهم بالعلم . بجهت آنکه اطعام علم میکند اهل ایمان را .

بظاهر این خبر دلالت دارد که امیر مشتق از مار یمیر است و صفت مشبهه
 آن یمیر میشود در صورت قلب مکانی کردن نه امیر ، بعضی گویند این کلمه بر سبیل
 حکایت است یعنی یوم یمیره ، در اصل بمعنی طعام است ، و مار یمیر بمعنی
 تحصیل طعام و جلب غذا کردن است ، و چون تکفل طعام اهل ایمان کرده فرموده
 « انا امیر المؤمنین » این جمله اسم مبارک شده ، ولی ضعیف است این قول چون
 اگر جمله ای اسم چیزی شد تغییر اعراب نمیدهد در هیچ حال ، و این طور نیست
 بلکه از اخبار متکاثره معلوم است که امیر مشتق از امر است « سلموا علی علی
 بامرة المؤمنین » این خبر متواتر است و در صحاح اهل سنت هم آمده است .

شاید معنی خبر امام کاظم - والله العالم - این باشد چون از مسلمیات عادت
 و مقررات عرفیه است که هر که کفالت رزق طائفه ای کند و ایصال وجوه معاشیه آنها
 نماید آنکس امیر آن طائفه است « ازم علی من شئت تکن امیره » و « الانسان
 عبد الاحسان » معروف است و مشعر بهمین مطلب میباشد ، و این قضیه بمنزله کبری
 باشد و از ضم این دو قیاس « علی امیر المؤمنین و کل من یمیر قوماً فهو امیرهم
 فعلی امیر المؤمنین » .

بعد از ولادت امیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند منزل ابوطالب
 علی را گرفت ، علی بر صورت رسول خندید و سلام کرد و « قد افلیح » را خواند ،
 رسول فرمود : أفلحوا بك انت والله امیرهم تمیرهم من علومك وانت والله دلیلهم .
 ظاهر آنست که « تمیرهم » تفریع بر « أنت امیرهم » باشد ، و امارت علت است

از برای جلب رزق علوم برای مؤمنین ، چون علی جلب رزق و طعام علوم از برای مؤمنین میکرد امیر آنها شد . و اطلاق طعام بر علم در اینجا مناسب است با خبر کافی از زید شحام از ابی جعفر علیه السلام فی قول الله تعالی « فليَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ » قال قلت ما طعامه ؟ قال الى عمله الذي يأخذ عمن يأخذه .

پس انسان محتاج بدو قوت است : یکی قوت جسمانی معلوم مقسوم از رزق خدا ، یکی قوت روحانی معلوم مقسوم . حضرت سجادردهای اول صحیفه فرماید « جعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً من رزقه » .

و اطلاق طعام بر غذای روحانی شایع است ، مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله « ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی » معلوم است که طعام عند الرب از جنس اطعمه حیوانات لحمیه و شراب آن از جنس این شرابها نیست و مراد طعام علم و شراب معرفت است .

و تکلیف بمقتضای معرفت و عمل بموجب علم خواهد بود و انبیا بجهت همین غذای روحانی آمدند « ویعلمهم الكتاب والحكمة » .

و خوان هیچ کدام از مطعمین و غذا دهندگان بتمامت خوان خاتمی صلی الله علیه وآله نیست چون بعد از آن دیگر سفره گسترده نخواهد شد ، ما یحتاج و آنچه مطلب جان باشد در این سفره باید باشد که جان یابد بواسطه آن غذاها و به غایت کمال خود برسد و بالغ باشد . شاید همین باشد مراد « من أعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکاً » همیشه اسم مصدر است ، و یکی از اسماء قرآن ذکر میباشد « انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون » اشاره باینکه همه خوان طعام گسترده ولی اگر اعراض از آن خوان خاتمی صلی الله علیه وآله کسی کرد معیشت تنگی دارد ، و خبری علامه مجلسی بدین معنی نقل میفرماید « القرآن مأدبة الله » مأدبة

بمعنی مهمانخانه .

و چون شارح و مبین آن علی علیه السلام باشد غذا ده و امیر شد مؤمنین را ، و اگر امیر غذای جسمانی را جلب میکرد بگوئی مراد غذای جسم است خاص بمؤمنین نبود یهود را هم میداد . امیر المؤمنین طعام دهندۀ مؤمنین است چنانچه پیغمبر اکرم مبعوث بر کافه مردم و رحمة للعالمین است ولی « من الله علی المؤمنین » چرا ؟ از جهت اینکه خوان برای همه گسترده ولی فقط مؤمنین که سالمها بودند بهرمند شدند « أما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً وهم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم » چنانچه قرآن هم « هدی للمتقین » بهمین بیان است .

و چون از آن غذاها و طعامها فقط سالمها بهره بردند کانه برای آنها بوده ، سید الشهداء فرزند امیر علیه السلام فرماید :

احمى عیالات ابى امضى على دین النبى

میتوان گفت عیالات چون نان خور را گویند چنانچه « الفقراء عیالی » مراد از عیال کسانی که غذا داده شده اند از دست پدرم حمایت میکنم آنها را که بر خوان پدرم غذا خورند و همان راه جدم را میپیمایم .

مناسبت « امضى على دین النبى » و « احمى عیالات ابى » را ملتفت باش ، یعنی برای غذا دادن بجان مسلمانها آمدن بکربلایم « وبذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهالة و حيرة الضلالة » . و اگر حسین بن علی علیه السلام حمایت نکرده بود ایسن امت و عیالات امیر المؤمنین را و مشی علی دین النبى نفرموده بود اسلام و مسلمانها هیچ نداشتند . امروز هیأت اسلامی از برکت آن حمایت است همین طور دارد غذا میدهد .

گر آب را بروی تو بستند کوفیان آوردی آب رفته اسلام را بجو

قال الله تعالى : « ورزقناهم من الطيبات » رزق طیب علم و معرفت است .
 در سوره یونس فرماید : « ولقد بوأنابنی اسرائیل مباء صدق ورزقناهم من الطیبات
 فما اختلفوا حتی جاءهم العلم » یعنی مکنانهم مکاناً محموداً و هویت المقدس والشام ،
 و اینها بعد از غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل است .
 باید غذایدهم مطعم باشد و هم محب چون اگر محبت نباشد دانه میدهد بجهت
 بدام انداختن .

فرب تربیت باغبان مخور ای گل که آب میدهد اما گلاب میخواهد
 لذا ابو الاسود دؤلی عسل در دست معاویه را زهر شمرد « فلینظر الانسان
 الی طعامه » .

و معلم و مطعم معنوی و محب محمد و آل اویند ، وادیم زمین سفره خوان
 ایشان و اقسام طعامها بر سر این سفره موجود است .

از انواع موجودات هر نوع که شریف تر است تفاوت میان افراد آن نوع
 بیشتر است و بهمین معنی اشاره فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 « خیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار العلماء » . و چون انسان اشرف انواع
 است تفاوت میان افراد او بیشتر است از سایر انواع « هم خیر البریه » ، « هم
 شر البریه » ، « کالانعام بل هم أضل » ، « یقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً » . و چون
 هیچ موجودی در مظهریت اسماء متقابل الهی اتم از انسان نیست اتم مظاهر اسم
 هادی اشرف و اکمل افراد انسان است ، اتم مظاهر اسم مضل هم اخس و ارذل افراد
 این نوع انسان است ، خساست و شقاوت این بقدر شرافت و سعادت اوست .
 علماء گمراه کننده بدترین مردم و هدایت کننده بهترین مردم اند .

در این چمن گل بی خار کس نچید آری چراغ مصطفوی را شرار بولهبی است
 فی الحدیث : تعلموا العلم قبل أن یرفع ، و رفعه ذهاب أهله .

وفيه : خالطوا الناس بأخلاقهم وخالفوهم في اعمالهم .

وفيه : رأس العقل بعد الايمان بالله التودد الى الناس .

وفيه : ان اعظم الناس منزلة عند الله يوم القيامة امشاهم في أرضه بالنصيحة لخلقه .

وفيه : حق المؤمن على المؤمن ان يسميه ويدعوه بأحب الاسماء والالقاب

عنده .

قال صلى الله عليه وآله لمعاذ : لئن يهذى الله بك رجلاً واحداً خير لك من

الدنيا وما فيها .

وقال : افضل الصدقة ان يعلم المرء علماً ثم يعلمه اخاه .

وقال : ما تصدق مؤمن بصدقة احب الى الله من موعظة يعظ بها قوماً يتفرون

وقد نفعهم الله بها وهي افضل من عبادة سنة .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : اذا كان يوم القيامة بعث الله عز وجل العالم

والعابد فاذا أوقفا بين يدي الله قيل للعابد انطلق الى الجنة وقيل للعالم قف فشفع

للناس بحسن تأديبك لهم .

وقال النبي صلى الله عليه وآله : اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث :

علم ينتفع به ، أو صدقة تجرى له ، أو ولد صالح يدعوه له .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة

عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيامة سترأ فيما بينه وبين النار ، واعطاه الله بكل

مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات .

وقال : من علم علماً فله اجر من عمل به الى يوم القيامة .

وقال : الدال على الخير كفاعله .

سخن

(دکتر قاسم رسا)

سخندان چو در دست گیرد قلم	بجای سخن در فشاند همی
چو ابر بهاران بروی زمین	بساط طرب گستراند همی
سخن باغ و صاحب سخن باغبان	که هر دم گلی پروراند همی
نسیم دل انگیز باغ سخن	تو را سوی گلشن کشاند همی
سخن بوستانی که بوی و گلش	ز صاحب دلان دل ستاند همی
بدل‌های افسرده بخشد نشاط	روان را زمخت رهااند همی
چراغیکه چون روشنی افکند	زدل تیرگیها براند همی
همایکه چون پر گشاید ترا	باوج سعادت رساند همی
نشان آتش فتنه را با سخن	که آب است و آتش نشاند همی
کسی کو فرومایه خواند سخن	جهانش فرومایه خواند همی
سخن با خرد گو که قدر سخن	کسی را سخن دان نداند همی
رسا هر که نوشد از این چشمه آب	نمیرد که پاینده ماند همی

زن پاکدامن

گویند خسرو پرویز روزی از بالای یکی از کاخهای بلند سلطنتی خود شهر و خانه‌های اطراف را تماشا میکرد ناگاه نگاهش بزنی صاحب جمال افتاد که بالای بامی ایستاده بود. از یکی از کنیزان پرسید آیا میدانی این زن متعلق

بکیست . وی عرضکرد این زن زوجهٔ غلام خاص شاهنشاه که (فیروز) نام دارد می‌باشد .

شاه از قصر فرود آمد هر چه کوشید نفس خود را از هوای محبت و دام عشق آن زن خلاص کند نتوانست بالاخره تدبیری بر اندیشید فیروز را طلب کرد و نامه ای بدو داد و گفت من جز تو کسی را شایسته انجام این امر نیافتم ، این نامه را فوراً بفلان شهر به بر و بفلان آدم برسان و پاسخ آن را بیاور .

فیروز اطاعت کرد نامه را گرفت و بخانه آمد و نامه را زیرمتکای خود گذارد مشغول تهیه مسافرت گردید و شبانگاه وسائل سفر را آماده و بهنگام سحر حرکت کرد . ملك پیوسته مراقب فیروز بود که چه وقت حرکت میکند ، بمحض اینکه مطمئن شد که دنبال رسانیدن نامه رفته باکمال شتاب بطوریکه نشاناسندش بدر خانه فیروز آمد آهسته آهسته انگشت را بدر خانه مطلوب زد ، زن فیروز پشت در آمد و پرسید کوبنده در کیست ؟ ملك گفت کوبنده در کیست که شوهر تو غلام خاص اوست ، زن باحترام شاه در را گشود و کنیز وار شرط ادب بجا آورد . ملك داخل خانه شد و در جای مناسبی نشست ، زن عرض کرد نمیدانم چه رو داده که خداوند گار و مولای خود را در کلبهٔ محقر خود می بینم ، ملك فرمود فقط برای دیدار و زیارت رخسار تو آمدم . آن زن عقیقه شیر دل باکمال متانت عرض کرد پناه بخدا از این دیدار و زیارت که گمان نکنم خبری در آن ملحوظ باشد و امیدوارم که گمان من بخطا رود .

ملك قدری پرده از روی منظور برداشت و گفت وای بر تو من پادشاه وخواجه ومالك شوهر توام و من گمان میکنم که مرا شناختی . زن عرض کرد شاهانیکو شناختم ترا مولا و خداوند گار مائی و ولی نعمت مائی و از همان لحظه اول دانستم که پادشاهی ، آیا خاطر شریف متوجه آن گوینده و شاعر بلند همت هست

که گفت من به تشنگی صبر میکنم و آب چشمه شمدست فرو نمی‌برم زیرا که دست دیگران بدان آب فرو رفته ، و چون مگسی بر خوراکی نشسته اگر چه مایل بدان باشم از آن چشم می‌پوشم ، باید چنین باشد شیر از آبی که سگان در آن زبان زده‌اند اجتناب میکند و کریم گرسنه بسر میبرد و از ته‌مانده دونان کثیف نمی‌خورد ، خلاصه آنکه :

نخورد شیر خوردهٔ سگ و بر بمیرد بسختی اندر غار

باز با کمال ادب و شیرین زبانی عرض کرد گوینده دیگر نیکو گوید : بگو با ما آنکه عشق می‌ورزد که عذر نیکو نیست . بخد اهیچکس ندیده و نگفته که شیر ژبان نیم خواره خر گوش را خورده باشد .

سپس گفت : شاهنشاه‌آیا شایسته مقام عظیم تو هست که از ظرفی که سگ آستان تو آشامیده باشد خدانکرده بیاشامی .

سخن بدینجا که رسید از فرط حیا عرق بجبین شاه نشست و بکلی از عشق و هوا منصرف شد ، آن بانوی محترمه را تحسین کرد و برخاست و از خانه بیرون آمد ضمناً يك رو کفشی داشت که يك لنگ از آن را جا گذاشت و فراموش کرد که آن را بپوشد .

اما فیروز چون چند فرسنگ راه پیمود بیاد کاغذ شاه افتاد که آنرا با خود و در سر خود نیافت (معمولاً چنین نامه‌ها را در کلاه و یا روی آن می‌گذاشتند) ناگاه بیادش آمد که نامه را زیر متکا گذاشته ، فوراً بعجله برگشت پس از چند دقیقه که شاه از خانه وی بیرون رفته بود فیروز بخانه خود درآمد رو کفشی شاه را بدید و شناخت و عقل از سرش پرواز کرد و ابدا سخنی نگفت و بروی خود نیاورد و دریافت که ملك اورا بدین سفر گسیل نکرده مگر برای انجام مقصود خاص خود . با روانی افسرده و خاطری پژمرده نامه را برگرفت و روانه راه شد و آن را برسانید و پاسخ را دریافت داشت و برگشت و مستقیماً آن را بشاه رسانید ، شاه

یکصد اشرفی بدو کرم فرمود . فیروز بیاباز آمد و از لباس وزینت آنچه که زنان را خوش آید خرید و بعنوان هدیه آنچه را تهیه دیده بود نزد زوجه عزیز خود آورد ، زن آن هدیه را بسیار پسندید و از لطف شوهر بینهایت شادمان شد ، مرد گفت ای زن برخیز و برای دیدار پدر و مادر و برادران بخانه پدر برو و در همانجا بمان تا من تو را احضار کنم . زن گفت چرا بچه علت بروم ؟ مرد گفت علتی ندارد جز آنکه ملك درباره ما انعامی فرموده من خواستم نزدیکان تو بر این امر مستحضر شوند و در شادی ما شريك باشند . زن گفت امر شما را اطاعت میکنم و فوری بر خواست و بخانه پدر آمد پدر و مادر و برادران را از لطف شاه در باره شوهرش با خبر کرد ، آنان هم مسرور شدند .

مدت یکماه آن زن در خانه پدر ماند خبری از شوهر نرسید و نیامد که وی را بخانه برد ، و شوهر هم ابداً تألمی از دوری وی نداشت .

برادران زن نزد آن مرد آمدند و علت قهر و غضب او را بر خواهرشان پرسیدند ، فیروز در برابر ایشان خیره خیره نگاه کرد و ابداً پاسخی نداد ، یکی از برادران با غیرت و عقیف گفت ای فیروز یا جواب ما را بده و یا برای محاکمه در پیشگاه شاهنشاه حاضر شو زیرا که این پیش آمد بر طبع ما گران است . فیروز گفت اختیار دارید اگر میل تظلم بشاه و محاکمه در پیشگاه وی را دارید من ابائی ندارم ، اما بدانید که من حقی ازان زن در پیش خود باقی نگذارم و حقی را از او پایمال نکردم . در روز معلومی که شاه باستماع تظلمات می نشست و قاضی القضاة نیز حاضر بود برادران آن زن حاضر شدند شاه اشاره بقاضی فرمود که دعوی را بشنود قاضی گفت دعوای شما چیست ؟ یکی از برادران که مقدم بود گفت : خداوندیاری کند آن قاضی داد گرا ، من باغی را با جاره این جوان داده ام که تمام دیوارهایش سلامت بوده ، چاه آب گوارائی داشته و تمام اشجار آن بارور بوده ، این جوان

تمام آن را چیده و در و دیوار آن را خراب کرده و چاه آب آنرا بـخاك انباشته با این وضع آنرا بمن رد کرده . قاضی روبفیروز کرد و گفت توجه میگوئی ؟ فیروز گفت من باغ را چنانکه بود پس داده‌ام . قاضی به برادر دختر گفت آیا قبول داری که بستان را چنانکه بوده پس داده‌است ، برادر زن تبسمی کرد و گفت من فیروز را تکذیب نمیکنم میخواهم بدانم سبب رد بستان بما چه بوده قاضی علت استرداد باغ را به پرسید ، ابدأ قاضی مقصود اصلی را از این اشارت درك نمیکرد . فیروز گفت بخداوند قسم که من از آن باغ که منتهای علاقه را بآن داشتم از باب کراهت که در بستان باشد سیر و دلگیر نشدم ، بلکه علت فقط این بود که روزی بدان باغ وارد شدم در آن جای پای شیر و اثر پنجه‌های او را دیدم و بخود لرزیدم و ترسیدم که مبادا ناگهان مرا صید کند ، از این روی پاس احترام شیر و از ترس جان نا قابل خود دخول بباغ را بر خود حرام کردم .

شاه که تکیه داده بود و مذاکرات را میشنید و خاموش بود ، در این موقع راست نشست و فرمود ای فیروز با کمال ایمنی و اطمینان خاطر برگرد بباغ خود و بدان که بخداوندی خدای بزرگ سوگند که شیر وارد باغ شد و هیچ تغییری در آن نداده و کمترین لطمه بهیچ چیز آن نزده حتی بهره از يك برگ درخت آن نبرده و هیچ يك از میوه‌های آن را نهجیده و جز لحظه در آن درنگ نکرده و فوراً برگشته ، و بخدا مانند بستان ترا ندیدم که با آنکه میوه‌های گوناگون لذیذ داشت بواسطه محکمی در و دیوارش کسی را قدرت بدست رسی بر یکی از آنها نبود و قدر باغ خود را بدان و بصرف گمان باغ خود را ازدست مده . فیروز با خرمی زن را به خانه برگرداند .

گذشت عمر

(علی باقرزاده یزدی - بقا)

گذرد عمر و ندانم که چسان میگذرد
دانم آنقدر که در خواب گران میگذرد
کاروان رفت و برفتند عزیزان سفر
سفری کز پی آن اشک روان میگذرد
صبحدم شام شد و شام سحر گشت و هنوز
ما بخواب اندر و غافل که زمان میگذرد
تا نهادیم بهم دیده گذر کرد بهار
تا زهم دیده گشائیم خزان میگذرد
دم غنیمت شمر ای غنچه گلزار جهان
که بهار تو چو ما و دگران میگذرد
آنچه از کجروی چرخ بیاران بگذشت
دیر یا زود بما نیز همان میگذرد
از بد و نیک جهان رنجه و مغرور مشو
که بهر حال بد و نیک جهان میگذرد
ای جوان پیر شوی کبر به پیران مفروش
مهلت زندگی پیر و جوان میگذرد
عاقبت منعم از این کهنه جهان گذران
با کفی خالی و چشمی نگران میگذرد

نازم آن رند سبك بار كه پروانه صفت
از سرا شيب عدم رقص كنان ميگذرد
دست بر دامن مقصود رساند چو (بقا)
آنكه در راه طلب از سر جان ميگذرد

كتاب و كتابخانه

فراغت و كتابي و گوشه چمني

اساساً مردمان زنده اهل مطالعه و انس بكتاب ميباشند ، حكيم نامي شيخ
نظامي گويد :

انيس كنج تنهائي كتاب است

سخنور بزرگ پارس خواجه حافظ بزرگترين سعادت را فراغت و كتابي
و گوشه چمن ميداند . در زبان پارسي جزء كلمات زنده نارواست (بي كتابي)
و انسان حاضر نيست بخطاب بي كتابي مخاطب شود ، و جزء تمجيد و تعريف است
فلاني اهل كتاب و مطالعه است .

پادشاهان بزرگ در ايران كتاب را مانند گوهر گرانبها در خزانه هاي مخصوص
حفظ ميكردند ، و هر گاه در كشوري كتاب سودمندی سراغ ميشد بازحات زياد
نسخه آن كتاب را بدست ميآوردند .

در دوره ساسانيان كتابخانه هاي مهمي در تيسفون و در شهرهاي ديگر ايران
داير بود ، در بيمارستان كندی شاهپور (خوزستان) كتابخانه اي بود كه چندين هزار
كتاب داشت .

پس از ظهور اسلام كه بسط سواد و تعميم خط ازبركات تربيت اسلام گرديد

بقدری کتاب در ایران زیاد شد که در هر شهری چندین کتابخانه دایر بود (کوچه کتابخانه در محله فهادان یزد معروف است) از آنجمله شهر ری نیشابور طوس اصفهان شیراز که دارالعلم لقب داشتند.

بعد از حمله مغول کتابخانه‌ها از بین رفت ولی در دوره صفویه مجدداً کتاب نوشتن و خواندن رواجی تمام گرفت و کتابخانه‌های مهمی در ایران تأسیس شد. امروز هم کتابخانه استان قدس رضوی، کتابخانه مجلس شوری، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه حاج حسین آقا ملک ملی، کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی، کتابخانه حضرت معصومه، کتابخانه امیرالمؤمنین در نجف، کتابخانه حضرت آیت الله حکیم، کتابخانه حسینی در کربلا، کتابخانه در اصفهان، کتابخانه فرهنگ در مشهد، کتابخانه شیراز ملی، کتابخانه وزیری در یزد و بطور کلی کتابخانه‌های مفید عمومی بسیار دائر است. امید است این نهضت مقدس سیر تکاملی خود را بنحو مطلوب طی کند که علامت علم و دانش و فرهنگ ملت است. سعد سلمان کتاب داری را منصب عز و شرف والا میداند، میگوید:

دار الکتب امروز به بنده است مفوض

این عز و شرف گشت مرا رتبه والا

پس زود چه آراسته گنجی کنمش من

کوتازه مثالی بود از مجلس اعلی

آری کتاب و کتابداری بقدری نزد بزرگان ایران قرب و منزلت داشته که مدیر کتابخانه را از میان مهمترین افراد جامعه انتخاب میکردند، چنانچه سلطان غزنوی مسعود سعده را برای اداره کتابخانه خود تعیین کرده و سلطان مسعود رکن الدوله دیلمی فیلسوف نامی ابن مسکویه را بسمت کتابداری خود انتخاب نمود. چه قبل از اسلام و چه بعد از آن ایران دارای کتاب و کتابخانه بوده بطوریکه

آرتو کریستن سن دانمارکی وادوارد براون و سایر ایران شناسان یادآور شده‌اند . اسکندر مقدونی پیش از بدمستی و آتش زدن (آپادانا) دستور داده بود کتیبه‌ها والواح موجود خزانه سلطنتی ایران را بجای امنی انتقال دهند و پس از مرگ اسکندر قسمت عمده این کتابها را بکتابخانه اسکندریه مصر منتقل کردند .

ساسانیان در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران کتابخانه بوجود آورده بودند و مهمتر از همه آنها کتابخانه گندی شاپور خوزستان جنب بیمارستان گندی شاپور بوده است ، باین قسم که در زمان شاپور اختلافات مذهبی در روم شدت یافت و بسیاری از فلاسفه و پزشکان و ستاره شناسان از روم بایران مهاجرت کردند ، و چون آب و هوای خوزستان تاحدی مرطوب و شبیه آب و هوای روم بود مهاجرین رومی در این استان اقامت کردند و شاهنشاهان ساسانی همه نوع با آنها مساعدت کردند . طبری وابن الندیم می نویسند که در زمان مأمون عباسی در شهر بغداد چند دار الترجمه و دار الحکمه تأسیس شد و مقدار زیادی کتب فارسی را از ایران به بغداد آورده بزبان عربی ترجمه کردند ، و از حسن اتفاق مدیر این کتابخانه‌ها و دار الترجمه‌ها ابوالفضل بن نوبخت از رجال نامی و دانشمندان بود .

بعد از اسلام از کتابخانه‌های مشهور ایران یکی کتابخانه ابن عمید وزیر رکن الدوله دیلمی در شهر ری بود ، و دیگر کتابخانه صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی بود در اصفهان وری .

یاقوت حموی مؤلف کتاب معجم البلدان شماره کتابهای صاحب بن عباد را یکصد و هفده هزار جلد نوشته . ولی همینکه سلطان محمود غزنوی شهر ری را فتح کرد و سلطنت دیلمیان را منقرض کرد دستور داد که کتابخانه‌هایش را آتش بزنند ، زیرا علماء سنت بوی گفتند در کتابخانه دیلمیان چیزی جز سنت شیعیان و رافضیان یافت نمیشود و باید نابود گردد سلطان محمود هم پذیرفت و بهترین کنجینه‌های علم

و ادب ایران را که توسط پادشاهان دیلمی و باهمت وزیران ایشان جمع آوری شده بود بکلی نابود کرد .

یکی دیگر از امرای کتابخوان و کتابدوست ایران صدر خنجدی از خاندان خنجد میباشد ، خاندان خنجد در اصفهان اقامت داشتند و در دوره وزارت خواجه نظام الملك مقرب در گاه سلجوقیان بودند ، در اصفهان و نیشابور چند مدرسه و کتابخانه احداث نمودند .

اندلس

(سید یحیی قرطبی)

لکل شیء اذا ماتم نقصان	فلا یغیر بطیب العیش انسان
هی الامور کما شاهدتها دول	من سره زمن ساءته ازمان
وعالم الکون لایقسی محاسنه	ولا تدوم علی حال لها شان
یمزق الدهر منا کل سائغه	اذا نبت مشرفیات وخرصان
وتنتضی کل سیف للفناء ولو	کان ابن ذی یزن والغمد غمدان
این الملوک ذوی التیجان من یمن	واین منهم اکالیل وتیجان
واین ما شاده شداد من ارم	واین ما ساسه فی الفرس ساسان
واین ما حازه قارون من ذهب	واین عاد وشداد وقحطان
اتی علی الککل امر لامرد له	حتى قضوا فکان الککل ما کانوا
وصار ما کان من ملک ومن ملک	کما حکى عن خیال الطیف وستان
دار الزمان علی دارا وقاتله	وام کسرى فما آواه ایوان
کأنما الصعب لم یسهل له سبب	یوماً ولم یملک الدنیا سلیمان

فجايح الدهر انواع منوعة
وللمصائب سلوان يهونها
دهى الجزيرة خطب لاعزاء له
اصابها العين فى الاسلام فامتحت
فاسأل بلنسية ماشان مرسية
واين حمص وما تحويه من نزه
كذا طليطلة دار العلوم فكم
واين غرناطة دار الجهاد وكم
واين حراؤها العليا وزخرفها
قواعد كن اركان البلاد فما
والماء يجرى لساحات القصور بها
ونهره العذب يحكى فى تسلسله
واين جامعها المشهور كم تليت
وعالم كان فيه للجهول هدى
وعابد خاشع لله مبتهل
واين ما تقه مرسى المراكب كم
وكم بداخلها من شاعر فطن
وكم بخارجها من منزه فرح
واين جارتها الزهرا وقبتها
واين بسطة دار الزعفران فهل
وكم شجاع زعيم فى الوغى بطل
كم جدلت يده من كافر فغدا

وللزمان مسرات واحزان
وما لماحل بالاسلام سلوان
هوى له احد وانهد شهلان
حتى خلت منه اقطار وبلدان
واين قرطبة ام اين حيان
ونهرها العذب فياض وملان
من فاضل قدسما فيها له شان
اسد بها وهم فى الحرب عقيان
كأنها من جنان الخلد عدنان
عسى البكاء اذا لم تبق اركان
قد حف جدولها زهر وريحان
سيوف هند لها فى الجو لمعان
فى كل وقت به آى وفرقان
مدرس وله فى العلم تبيان
والدمع منه على الخدين طوفان
ارست بساحتها فلك وعربان
وذى فنون له حذق وتبيان
وجنة حولها نهر وبستان
واين ما قوم ابطال وفرسان
راى شبيهاً لها فى الحسن انسان
بداله فى العدى فتك وامعان
تبكيه من ارضه اهل وولدان

وواديان غدت بالكفر عامرة
 كذا المرية دار الصالحين فكم
 تبكى الحنيفة البيضاء من اسف
 معنى المحارب تبكى وهى جامدة
 على ديار من الاسلام خالية
 حيث المساجد قد امست كنائس ما
 يا غافلا وله فى الدهر موعظة
 وماشياً مرحاً بليه موطنه
 تلك المصيبة انست ما تقدمها
 يا راكبين عتاق الخيل مضرة
 وحاملين سيوف الهند مرهقة
 وراعين وراء الدهر من دعة
 احذكم نباء من امر اندلس
 كم يستغيث صناديد الرجال وهم
 ماذا التقاطع فى الاسلام بينكم
 الا نفوس ابيات لها همم
 يا من لنصرة قوم قسموا فرقاً
 بالامس كانوا ملوكاً فى منازلهم
 فلو تراهم حيارى لا دليل لهم
 فلو رأيت بكاهم عند بيعتهم
 يا رب طفل وام حيل بينهما
 وغادة ماراتها الشمس طالعة

ورد توحيدها شرك وطغيان
 قطب بها علم غوث له شان
 كما بكى لفراق الالف هيمان
 حتى المنابر تبكى وهى عيدان
 قد اقفرت ولها بالكفر غمدان
 بهن الا نواقيس وصلبان
 ان كنت فى سنة فالدهر يقظان
 ابعد حمص تعز المرء اوطان
 وما لها مع طول الدهر نسيان
 كأنها فى مجال السبق عقيان
 كأنها فى ظلام الليل نيران
 لهم بأوطانهم عز وسلطان
 فقد سرى بحديث القوم ركبان
 اسرى وقتلى فلا يهتز انسان
 وانتم يا عباد الله اخوان
 اما على الخير انصار واعوان
 سطى عليهم بها كفر وطغيان
 واليوم هم فى قيود الكفر عبدان
 عليهم من ثياب الذل الوان
 لها لك الامر واستهوتك اخوان
 كما تفرق ارواح وابدان
 كأنما هى ياقوت ومرجان

يقودها العليج عند السبي صاغرة والعين باكية والقلب حران
 لمثل هذا يذوب القلب من كمد ان كان في القلب اسلام وايمان
 هل للجهاد بها من طالب فلقد تزخرت جنة المأوى لها شان
 واشرف الحور والولدان من غرف فازت لعمرى بهذا الخير شجعان
 ثم الصلاة على المختار من مضر ما هب ريح صبا واهتز اغصان

عظمت پیغمبر اسلام

کاروان بی سرپرست اسلام بشر را بسوی نیستی و بدبختی سوق میدهد .
 قبل از پیدایش آن مرد بزرگ و نابغه عظیم الشأن که نامش به بزرگی و افتخار برده
 میشود و بر وجود ما حکمفرمائی دارد و قلوب ما بمهر و محبتش مملو و آکنده است
 یعنی حضرت محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله که با تعلیمات مقدس و قرآن
 مجیدش و حشمتکده حجاز بهشت عشق و محبت و آشنائی گردید و ریگزار سوزان
 عربستان را بنام بزرگترین و عالیترین مدارس علم و حکمت بجهان معرفی فرمود نه
 تنها حجاز نیازمند بقائدی قابل و نجات دهنده بود بلکه در آن موقع سرتاسر گیتی
 نفاق و برادر کشی و خون ریزی و جنگهای مذهبی و سیاسی و دشمنهای نژادی آتش
 غریبی افروخته و خشک و تر عالم مدنیت را در بر گرفته بود .

بخصوص شبه جزیره عربستان در آتش جهل و نادانی و بت پرستی و تعصبات
 قومی میسوخت و توحش و بربریت ساکنین آنجا را وادار بفروغند کشی و زنده
 بگور کردن دختران نموده بود . قرآن اخلاق آنان را بیان فرماید بخصوص در
 سوره انعام آنجا که فرماید در آیه ۱۵۲ :

« قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الاتشركوا به شيئاً وبالوالدين احساناً ولا تقتلوا اولادكم من اطلاق نحن نرزقكم واياهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهرو منها وما باطن ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون * ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن حتى يبلغ اشده واوفوا الكيل والميزان بالمقسط لا تكلف نفماً الا وسعها واذا قلمت فاعدلوا ولو كلفنا ذقيربى * وبمهد الله اوفوا ذلكم وصاكم به لعلكم تذكرون * وان هذا صراطي مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون » .

در آن موقعيكه دنيادر قوس نزولى تمدن بسرعت پيش ميرفت وفساد اخلاق وكفر وشرك همه جا جانشين توحيد وخوييها شده بود وعالم بشريت دستخوش امواج خودپرستى وبى عفتى قرار گرفته وتيرگى ظلم وجور وعهد شكنى خورشيد سعادت ملل كره خلك را پنهان كرده بود .

در آن موقع كه ممالك متمدن دنيا هريك بوضع ناگوارى درآمده بودند حتى دو ركن مهم تمدن ايران وروم هم اوضاعش نا درست ونميتوانستند براى بهبود اوضاع گيتى واداره امور وايجاد صلح وآرامش كشور خود كارى بكنند بلكه در اثر جنگهاى ممتد مزيد بر علت بودند بشر بطور قطع يك مصلح مدبر وفعال ميخواست كه بمدد خداوندى مؤيد باشد وافراد بشر را از نا ملايمت رهاى دهد ، اين كشتى ناخدائى زبردست وماهرى ميخواست كه باروش صحيح وطرز جديد خدائى شروع بكار كند ومسافرين اين كشتى را از غرقاب برهاند . بشر پيشواى مهربانى ميخواست تا در برابر زحمات ومشقاتش دست بدامن او اندازد واز بلای خانمان سوز وبنيان كنن بى علمى ويخبىرى نجات يابد .

در اين هنگام در دل زمين زلزله افتاد وسينه نيلگون درياها بجوشش آمد دشتها تكان خورد كوههاى كران لرزيدطلق مداين كه يادگار دوران قدرت وعظمت

و باقیمانده سلاطین با اقتدار و نیرومند گران سلسلانیان است شکاف برداشت ، تخت پادشاه کسری دادگر شکست ، آتشکده پارس خاموش شد ، دریاچه ساوه خشکید ، در رود ساوه آب جاری شد ، بتهای کعبه که خدایان و مسجود آنها بود فرو ریخت . يك انقلاب عظیمی و يك تحول محسوسی و يك سرو صدای شورانگیزی در جهان پدیدار گشت و آن انقلاب در تمام ذرات وجود مقدمه يك حادثه تاریخی و يك واقعه عظیمی مانند است .

در آن شب در سرزمین بطحلكودكى بوجود آمد از یانویی که تازه شوهر جوانش ازدست رفته ، کودكى سیه چشم و سیه گیسو و گشاده رو ، کودكى که دنیا نیامده دنیا را گهواره صفت جنبانیده و تکان داده . و سرانجام از ما و راه انبوه تازی و تاریکی با خورشید قرآن و مشعل فروزان جلوه گر شد و جهان را روشنی بخشید و آن طنین خاموش نشدنی را بگوش جهانیان رساند « قولوا لا اله الا الله تفلحوا » .

این کودک که دار العلوم و دار الفنون ندیده بود و عمری بشبانی گذرانده بود جهان خودخواه را در مقابل شخصیت بارز و برجسته خود بزانو در آورد و با تأییدات غیبی الهی تنی تنها برخواست و یکتاپرستی را بر دنیا پرستی تعلیم داد « ان الدين عند الله الاسلام » .

دستورات دین بر دو قسمت منقسم میشود :

اول تأیید میکند عقل را در آنچه ادراك مینماید .

دوم هدایت میکند عقل را در آنچه ادراك نمى نماید .

قسمت اول مهم نیست و پیغمبران مخصوص آن نمی آیند زیرا خود عقل کافی است و عقل حجت باطن خداست . در همین تقسیم است که فرق واضح بین فلاسفه و حکماء با انبیاء ظاهر میگردد ، فلاسفه و حکماء بخصوص با دراکات عقلیه ممتاز

هستند وبتحصيلات عقلیه وبتوسط مقدمات عقلیه نتایج عقلیه میگیرند ، پیغمبران برای خصوص این قسمت مبعوث نشدند ، اگر گاه گاهی تراوشتی در امور صحیه یا صناعیه از آنها شده تفضلی است ووظیفه آنها مطالب بالاتری است که عقل بآنها نمیرسد » وایعلمکم ما لم تکنونوا تعلمون .

اموریکه عقل عقلاودانشمندان ازوصول بآن عاجزمیماند وبشر ناچار است از دانستن آن بیان آن شأن پیغمبر است . ابتکار جدول ضرب مثلا یا تشخیص اشکال هندسی وغیره شأن فیثاغورث ، کشف برق شأن ادیسن است نه موسی وعیسی ومحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین ، شأن انبیاء بیان آن قسمت است که عقلا بآن نمیرسند .

اگر گاهی انبیاء واوصیاء درمسائل ریاضی مانند مسئله رکابیه حضرت امیر علی علیه السلام یهودی پرسید موقع سواری آنحضرت مخرج کسور تسعه کدام عدد است ، فرمود : اضرب ایام اسبوعك فی ایام سنتك ایام هفته را درایام سال ۳۶۰ ضرب کن آنچه خواستی حاصل میشود . یا بیان قواعد طبی وصحی یا بیان فاصله بین آفتاب وزمین ، اینها تراوشتی است تفضلی والا وظیفه منحصر ایشان نیست .

قسمتی که شأن انبیاء ووظیفه منحصره پیغمبران است قسمت دوم است که عقول عقلا بآن نمیرسد .

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی

آنچه که عقل بآن نمیرسد برچندقسمت است : یکی ازجمله آنها مناسبات بین خالق ومخلوق است وکیفیت عبادتها است که عقل بنده بنحو اجمال میداند پناهی عظمت وبزرگی خالق خود را داشته سپاسگزاری منعم وآفریننده خود را باید بنماید وای درکیفیت آن تعظیم که بعبارة اخری عبادت است اندك فهمی

ندارد جز آنکه پیغمبران او را راهنمایی کنند چاره‌ای نیست .

خرد مومین قدم وین راه تفته خدا میداند و آنکس که رفته یکی دیگر از اموری که عقلا و فلاسفه در آن مانده و دستشان بجائی نمیرسد و کمیت ادراکشان لنگ است ، این است که بنحو اجمال همه میدانند زندگانی و بقاء بشر منوط بمعاشرت و خدمت بیکدیگر که تعبیر از آن به تمدن میشود میباشد . و ناچار این قسمت مستلزم رعایت حدود و حقوق است ، و نیز همه میدانند که عدل و داد میزان سعادت بشر است در زندگانی بایکدیگر و ولی بچه نحو و چه شکل میتوان این قسمت را انجام داد عقل حکم قطعی در اینجا ندارد آن قسم که در مسائل ریاضی عقل حکم میکرد و هیچ کس خلاف و اختلافی نداشت و نمیتوانست داشته باشد در اینجا ندارد ، در اینجا هر يك عقلا خیالی میکنند که دیگری بضد و نقیض آن تصویری دارد ، یکی انکار اصل مالکیت نموده و دیگری اثبات آن مینماید ، عقلای با انصاف کاملاً اظهار عجز مینمایند و هیچ زمان مثل جهان امروز عجز عقلای جهان را درست نشان نداده بود . امروز عجز خردمندان زمان کاملاروشن است که از در آغوش کشیدن شاهد سعادت نوعی عاجزند (جنگهای خانمان سوز و آتشهای بیخ و بن کن ملل شاهد این بیان است) .

ولی اگر همه در پیشگاه تعلیمات قرآن و اسلام سر تعظیم خم میکردند تضمین سعادت کل عالم مینمود « ربنا اننا سمعنا منادياً ينادي للإيمان » .

اساس اسلام بر عدالت اجتماعی استوار است ، اسلام آئین اجتماعی است . بهترین نمونه و شبیه سازمان ملل متحد است .

اسلام در تمام موارد خیر و سعادت جامعه بشری را خواسته یکی همین اجتماع نمایندگان اسلامی از کلیه ملل مختلف در میعادگاه مکه آنکه اختلاف نژادی رعایت نمیشود سیاه و سفید و بنده و آزاد و عرب و عجم ترك ديلم باید درباره

جامعه اسلامی مذاکره و مطالعه نمایند و در مراجعت بوظنهایشان عملا اقدام نمایند .
کنفرانس اجتماعی مسلمانان در ماه ذی حجه در مکه معظمه تشکیل میشود و مخصوص
به نژاد معین و محدودی نیست هر کس بخواهد بکتاب و رسالت پیغمبر اکرم محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله ایمان دارد و بتواند در آن کنفرانس باید شرکت کند
(بر خلاف کنفرانسهای دیگر که از نمایندگان ملل تشکیل میشود و باید اقوام و ملل
معین باشند) .

مصلح جامعه مسلمانها مخصوص بخود مسلمانها نیست بلکه مربوط بتمام
ممالك عالم میباشد چون اسلام دین آزادی عمومی و عدالت اجتماعی است .
(پروفسور بیگلنسن) از خاورشناسان نامی قرن اخیر در ضمن تاریخ اسلام
میگوید : تاپیش از ظهور این دیانت در تمام ممالك متمدن و غیر متمدن روی زمین
تساوی حقوق نوع بشر وجود نداشت و اختلافات طبقاتی بحدی بود که اشراف
قوم میتوانستند دهها بلکه صدها از مردم زیر دست خود را بکشند و مورد تعرض
واقع نشوند حتی تحصیلات ابتدائی خواندن و نوشتن مخصوص طبقات عالی بود
ولی اسلام آمد و بدستور قرآن مجید فرمان آزادی نوع بشر را اعلام داشت فرمود
برتری انسان فقط در دانش و پرهیزکاری است و سایر مزایای نژادی و طبقاتی بکلی
ملغی میباشد . پیغمبر مقرر فرمود که سالی یکمرتبه در موعده معین ماه حج نمایندگان
جامعه اسلامی در شهر مکه یعنی کانون و مرکز اسلامیت دور هم جمع شوند خود را از
کلیه علائق شخصی منزه سازند و باینکه پاک و روح پاک در راه عظمت اسلام و ترویج
عدالت اجتماعی میان مسلمانان و تزکیه اخلاق فردی و اجتماعی تبادل فکر کنند
(شرایط محرم و شکیل محرم شاهد مساوات است) .

انجام این قبیل مراسم از نظر روان شناسی تأثیرات کلی دارد . امریکائیها
هزاران دلار بخرج کنند مجسمه آزادی میسازند و آنرا در مهمترین نقطه کشور خود

نصب میکنند تا تهییج نیروهای درونی افراد کنند و ملیونها نفوس را ناز دیدن آن مجسمه بیلکه مفهوم کلی متوجه سازند که بشر باید آزاد باشد . شعار اسلام در مکه و عرفات در ماه حج وعید اضحی اشعار میدارد که در راه حق و حقیقت در بذل جان آماده است .

آقای ناصر شاعر معاصر نابینا در مولود مسعود پیغمبر صلی الله علیه و آله گوید :

باز ما را بسر آهنگ حجاز است امروز

مطرب از پرده در انوبت ساز است امروز
آسمان را بزمین روی نیاز است امروز

قصه کوتاه کنم این رشته دراز است امروز
نوبت شادی و هنگام طرب امروز است
روز میلاد شهنشاه عرب امروز است
شاهد بزم طرب حلقه بدر زد امروز

در عرب خیمه مربی بشر زد امروز
مرغ توحید در آن ناحیه پر زد امروز

آفتاب از افق مغرب سر زد امروز
گشت خورشید رسالت بجهان نور افکن
آنچه نزدیک بآن نور نشد دور افکن
آنکه بر طارم گردون زده پرچم این است

آنکه اسلام از او گشته مسلم این است
بنده خاص خدا خواجه عالم این است

با ادب باش که پیغمبر خاتم این است
آنکه تورات پاو کرد اشارت ما را
و آنکه انجیل از او داده بشارت ما را

ز آسمان بانك ملائك رسد امروز بگوش
 كه زمين كوه نبوت بگرفته است بدوش
 ايكه چون نام تو بر لوح جهان شد منقوش
 شد پس از ده صد آتشكده پارس خموش
 ايكه بر هم زن صد سلسله كسرائي
 نتوان در بر رأي تو دهد كس رائي
 خادم كوي تو را كو كبة سلطاني است
 تابع حكم تو را مرتبه سلمانست
 باقي از يمن وجود تو جهان فاني است
 ايكه از پرتوآت آئينه دل نورانيست
 زشت وزيا را چون ذات تو باشد مرآت
 جز بدستور تو دنيا نتوان يافت نجات
 بتعاليم تو گر گوش خرد باز كنيم
 بسر كوي سعادت همه پرواز كنيم
 كارها را چو بدستور تو آغاز كنيم
 خويش را در بر ييگانه سر افراز كنيم
 مي ننوشيم دگر شربت ناكامي را
 مي نپوشيم دگر جامه بد نامي را
 ما در اقليم جهان كاخ هنر ساخته ايم
 كوي دانش زده ايم اسب عمل تاخته ايم
 تا تعاليم تو را از نظر انداخته ايم
 نقد حيثيت خود را بغلط باخته ايم
 پيش چشم همه در گلشن گيتي خواريم
 پايمال ستم و دستخوش اغياريم

« هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم »

يك مرد فداكار ورشيد و يك بشر غير عادى از خود گذشته بر عليه يك دنيای فاسد و ظلماتى و على رغم شهوات و اميال پليد مليونها بشر گمراه سیه روز قیام کرد مشعل فروزان عدالت و آزادی را بشانه نیرومند خویش گرفت و برای نجات بشریت از گرداب جهل و خرافات و منجلاب متعفن بت پرستی و شهوت نبرد مردانه خود را شروع کرد .

يك مرد فداكار ورشيد با یاری خداوند بفاصله بیست و سه سال يك دنيای ظلمانی يك دنيای کثیف پست که بصورت منجلاب عفن تنفر آمیزی در آمده بود برهبری آن مرد بزرگ و فداکاریهای اعوانش خاصه با نیروی زبان و قلم و شمشیر على بن ابی طالب عليه السلام بصورت گلستان فرح انگیز در آمده و محیط امن و امان شد .

على عليه السلام فرماید: و لقد بلغتم منزلة تكرم بها اماتكم و توصل بها جيرانكم . کمتر از نیم قرن پرچم مقدس و افتخار آمیز « لا اله الا الله » بر اقصی نقاط زمین مستقر گردید ، و از اسپانیا و تونس و الجزایر و مصر و روم و آسیای صغیر و شامات و ایران و هندوستان و چین بزیرسایه بلند پایه و لوای پیروزمند اسلام درآمد . بفاصله نیم قرن بزرگترین امپراطوریهای مقتدر با عظمت ایران و روم در برابر نیروی عظیم اسلام تاب مقاومت نیاوردند و بزرگترین سپاه آن روز را معدودی مردان دین دار و فداكار ورشيد اسلام در هم شکسته و نابود شدند .

این مشعل فروزان که سالهاست بر کره زمین پرتو افکن و نور افشان است تا انقراض عالم باید راهنمای بشریت و منجی از تیره روزی باشد و هر کس قصد خاموشی و فرونشاندن آن داشته باشد خودش سوخته و نابود گردد . تاریخ فتح

و شکست برای نسل آینده که هوای تعالی و ترقی دارند بهترین درس عبرت میباشد.

آقای دگتر رسا در بعثت حضرت خاتم النبیین گوید :

صبحدم کز در در آمد آن نگار مهربان

با نگاهی بر تن بیجان ما بخشید جان

خسرو شیرین شمایل ماه محفل شمع جمع

دلبر نیکو خصایل شاهد شیرین زبان

عارضی در روشنائی تالی ماه فلک

قامتی در دلربائی رشک سرو بوستان

زلف طنازش چو نسرین دلتواز و دلپذیر

چشم جذابش چو نرگس دلفریب و دلستان

در زمین شوره زاری سنبلی آمد پدید

در سپهر تیره فامی آفتابی شد عیان

کرد چون آهنگ شامات آن در گیتی فروز

چون مه تابنده روشن در میان کاروان

قطعه ابری سایه بر رخسار او افکنده بود

تا نه بیند روی گل از سوزش گرما زیان

پرده در دیر بحیرا چون زطلعت برگرفت

غرق حیرت شد بحیرا آن مه پرتو فشان

گفت اینست آفتاب عالم آرائی که هست

بر رخس از آیت پیغمبری چندین نشان

مژده ایدل کامد آنروزی که پوشانید حق

خلعت پیغمبری بر خاتم پیغمبران

پرچمی ختم رسل افراشت کاندلر سایه‌اش
 جمله ذلالت آرمیده از زمین تا آسمان
 آیه اقرأ چو بر او خواند جبریل امین
 در سرا پای وجودش نور وحدت شد عیان
 سینه شد گنجینه اسرار فیاض ازل
 چهره شد آئینه انوار خلاق جهان
 شعله حق آبروی آتش زردشت ریخت
 کاخ عدلش برگذشت از در گه نوشیروان
 تیغ ابرویش بت و بتخانه را درهم شکست
 صبح رخسارش سواد کفر را برد از میان
 آیت نصر من الله از جبینش جلوه گر
 رایت انا افتحنا بر سر او سایه بان
 معنی والشمس بینی جلوه گر در صورتش
 آیه واللیل یابی در خم زلفش نهان
 خضر از لعل لبش نوشیده آب زندگی
 یوسف از حسن رخسار انگشت حیرت در دهان
 آدم و یعقوب و موسی در حریمش معتکف
 یونس و ادريس و عیسی در رواقش پاسبان
 مظهر فضل و بلاغت آنکه کلک نطقش
 در فصاحت گوی سبقت برده از گویندگان
 ای نهفته گوهر کونین اندر آستین
 وی گرفته طارم قوسین اندر زیر ران

آسمان معرفت را چون تو باید اختری
 بوستان معدلت را چون تو باید باغبان
 بر فراز کاخ گگردون پرچم لولاک او
 سایه رحمت فکنده بر سر این خاکدان
 کوکب برج رسالت خسرو عالی نسب
 مظهر فضل و کرامت والی کون و مکان
 احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی
 هادی راه حقیقت رهبر خلق جهان
 ماه و خورشید و زمین و آسمان و عرش و فرش
 جمله پیمان محبت بسته با این خاندان
 گه بود عیسی بن مریم پاسدار آن حریم
 گه بود موسی بن عمران حاجب آن آستان
 بحر بی پایان رحمت را توئی یکتا گهر
 دودمان زهد و عصمت را توئی سر دودمان
 اختر چرخ فضایل منبع فیض و کرم
 کوکب صبح حقایق چشمه نطق و بیان
 مطلع نور هدایت مظهر فضل و ادب
 خسرو ملک فصاحت مرکز امن و امان
 طایر اندیشه از اوج جلالش در شگفت
 خامه ادراک از وصف کمالش ناتوان
 کوه حرا از تجلی تو شد وادی طور
 خاک بطحا شد زانفاست بهشت جاودان

در بهشت است آنکه در خاک درت گردد مقیم

در پناه است آنکه در کوی تو سازد آشیان

گوهر مکنون رسا در بعثت ختم رسل

ریخت از بهر نثار خاکش از طبع روان

بعثت پیغمبر اسلام یکی از بزرگترین وقایع تاریخ دنیا است ، و ظهور این

پیغمبر تاریخ تمدن و فرهنگ را عوض کرد . از اثر ظهور حضرت رسالت پناهی

انقلاب بزرگی بوجود آمد نه تنها از حیث تقسیمات جغرافیائی و سیاسی بود .

بلکه از جهت انقلاب و تحول اجتماعی بود که در گیتی رخ داد ، یکدین

اجتماعی ظهور نمود که گروندگان را به اخوت و وحدت و اتفاق و اتحاد کلمه دعوت

مینماید و جز در سایه این عامل قوی برادری و اخوت مسلمین ممکن نبود امپراطوری

اسلام بوجود آورد که حدود آن از ماورای دریای سند گرفته تا جبال پیرنه و از

پشت دیوار چین تا کرانه های مرمره توسعه پیدا کرد .

در این دور خلافت عظمی یا امپراطوری اسلام معارف و فرهنگ یکی بود

و بین همه ملل اسلامی اشتراک بود ، و این اشتراک دین و معارف و فکر سبب تشکیل

بزرگترین تمدنها شد و چنان میزانی گذاشت که تمدن امروز غرب مولود از آن

تمدن است .

حجة الاسلام آقا شیخ هادی بیرجندی فرماید :

رونق آئین و دین تا بفلسطین رسید

مصر و عدن در نوشت بخط ما چین رسید

زروم و فرس و عراق تا بدر چین رسید

بلکه زچین تا در لندن و برلین رسید

قوت آئین شکست رونق ملک نزار

شوکت قرآن گرفت جهان کران تا کران
 سطوت قرآن فکند لرزه بکوه گران
 بر فصحاء جهان بست زبان در دهان
 بر بلغاء تنگ کرد جمله زمین و زمان
 بر ادبای زمان بست در افتخار
 بزرگ پیغمبرا توغنی که فرقان تو
 فزاد کرد از سپهر پرچم عنوان تو
 بر تن خصمت درید جامه عنوان تو
 جهان دو عالم شهک فدائی جان تو
 فدائی جان تو جان و تن روزگار

میلاد شاه ولایت

در ماه رجب و شعبان سال ۱۳۶۹ قمری و اردیبهشت ۱۳۲۹، با خانواده
 مشرف بمشهد مقدس رضوی از واحنافده بودم، سحری بایک نغمه خوشن و صدای
 دلکشی از منار مسجد گوهر شاد پشت بلندگو در لیلہ مبارکہ ۱۳ رجب شب میلاد
 حضرت ولایت مدار امیر المؤمنین علی علیه السلام این چند شعر را که معلوم شد
 از جوان دانشمند عصر آقای دکتر قاسم رسا رئیس مریضخانه دویست تخت خوابی
 که از ادبای معاصر است بگوش اهالی مشهد رساند و خوابها را بیدار کرد (چه
 مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی) :

یارب این ماه کدامین مه و امشب چه شب است

که فلک غرق نشاط است و زمین در طرب است

شد مگر چشم مه امشب بجمالی روشن
 کاین چنین خرم و تابنده و پر خنده لب است
 آری از منظره ماه و کواکب پیدا است
 که شب سیزده ماه شریف رجب است
 گوش دل باز کن ای بی خبر از عالم غیب
 تا منادی دهدت مژده که امشب چه شب است
 مژده جبرئیل امین میدهد از عرش برین
 که مبارک شب میلاد امیر عرب است
 شاه اقلیم ولایت که همایون ذاتش
 مطلع نور حق آئینه ذات رب است
 مه و خورشید و فلک لیل و نهار
 بولای علی و آل علی منتسب است
 علی عالی اعلا اسد الله که او
 گردش دایره کون و مکان را سبب است
 با چنین جلوه که از پرده برون آمده ای
 گر کنم جان بفدای تو نه جای عجب است
 هر که با خط ولای تو رود در دل خاک
 فارغ از محنت و آسوده زرنج و تعب است
 در صف رزم بسی کشتن رو به صفتان
 همچو شیری است که در حالت خشم و غضب است
 از ثری تا بثریا همه ذرات جهنم
 روشن از پرتو این گوهر عالی نسب است

خلق را دوستی شاه ولایت روحی است
که روان در تن و شریان و ورید و عصب است
دم فروبند رسا قطره به پیش دریا
عرض اندام نمودن نه طریق ادب است

عید غدیر

(آقای سرمد تهرانی)

ایام اگر چه همه از حی قدیر است
پاکیزه‌ترین روز خدا روز غدیر است
ایام کثیر است ولی زآن همه ایام
بسیار قلیل است که باخیر کثیر است
امروز از آن پاکیزه‌ترین روز الهی است
کامروز از آن پیشرو پاک ضمیر است
امروز از آن روز بزرگ است که امروز
روز علی آن خسرو بی تاج و سریر است
بی تاج و سریر است ولی بر سر شاهان
تاجست که او سرور شاهان کبیر است
امروز علی گشت بحق شاه ولایت
آنشاه که شاهنشاه بی مثل و نظیر است
امروز علی یافت در اسلام امارت
آن میر که بر هر چه امیر است امیر است

امروز پیمبر بعلی داد وصایت
 وین نیز به تقدیر خداوند قدیر است
 هان تا نه تصور کنی اعطاء وصایت
 بر حکم قرابت شد وحق شبه پذیر است
 اسلام کند حکم بفضل متقدم
 بیرون نه از این قاعده برنا ونه پیر است
 اسلام کند حکم به تفضیل مجاهد
 وار آنکه کبیر است وگزرانکه صغیر است
 اسلام کند حکم که اکرم بود اتقی
 گر مفلس وگر منعم وگر شاه ووزیر است
 در خدمت اسلام علی گوی سبق برد
 زانروی مقدم شد زین حق نه گزیر است
 در خدمت اسلام علی جان بخطر باخت
 زانروی عزیزاست وعظیم است وخطیر است
 ایرانی اگر مهر علی رهبر خود ساخت
 میدید که حق طالع از آن بدر منیر است
 میدید علی حامی ارباب ستم نیست
 میدید علی ضامن مسکین وفقیر است
 میدید علی سر بحقارت نسپارد
 زان پیش درش هرچه عظیم است حقیراست
 با مهر علی غاصب از ایران بدر نداشت
 وین خود دونشان بود که از یکدم تیر است

هم زال علی رفع ستم کرد وهم از خویش
لطف و هنر اینجاست گرت چشم بصیر است

مدح حضرت امیر علیه السلام

(آقای مهدی ایک چی)

ای گرفته معن و حاتم از رکوعت درس جود
وی فتاده از قیامت جمله تنها در سجود
ای زدوده برق تیغت زنگ از رخسار شرع
وی بر آورده نهیت از نهاد کفر دود
ای ربوده لب دانا یان لب جان پرور
وی نموده تار مویت تیره روز مشک وعود
ای زمیلا دت طواف کعبه بر حجاج فرض
وی نجف از مدفنت مغبوط جنات الخلود
ز اب مهرت بو ترا با سرد آتش بر خلیل
باد داده نار قهرت هستی عاد و نمود
شد کلیم از فرعونت راحت از فرعونیان
گشت نازل از طفیلت ز آسمان نان بر یهود
از نوال و فیض تو مقبول عذر بو البشر
وز نکال و غیظ تو مردود ابلیس عنود
شد ز شاگردیت جبرائیل استاد رسل
وز عدم زانفاست اسرافیل آمد در وجود

دولتت برجیس را طوق سعادت داده سهم
 همتت ادريس را داده بعليين صعود
 ذوق لعلت بر فلك پراند عیسی را زدار
 روی ماهت رنج و غم از خاطر یوسف زدود
 تافت اندر اشکیم ماهی چو ماه طلعتت
 ماحی ظلمت شد ویونس بساحل رهنمود
 بلبل از ورد رخت پیوسته در ورد ونوا
 طوطی از نوش لبث همواره در گفت و شنود
 خست تیرت خاطر بدخواه و قلب منکران
 بست دستت شست دیو و قلعه خیبر گشود
 شد پر از بانگ درود و مرجبا سطح زمین
 تاچو داسی ذوالفقارت سرزمربح بردرود
 هان امام انس و جانی آگه از راز نهان
 کشور جانرا امیری خیمه دین را عمود
 نور بخش چشم یعقوبی و کشتیان نوح
 چاره ساز درد ایوبی و پشתיان هود
 قاصم پشت نفاقی عاصم هر بی پناه
 قاسم نار و نعیمی شاهد غیب و شهود
 هل اتی در دهر بر شأن دگر کس هل اتی؟
 یا بوصف لافتی مر دیگر را حق ستود
 یا مگر ای واهب ملک سلیمان دیگری
 در شب معراج از ختم رسل خاتم ربود

یا که غیر از تو برای ریزش واثیار ثار
 در فراشی مصطفی با شوق و با رغبت غنود
 بهر حکمت چون قدر گشته قضا خدمتگزار
 بسته چون جوزا کمر بر امرت این چرخ کبود
 گرچه مهمان در چهل منزل بدی یکشب ولی
 در حقیقت میزبانست بود رحمن و دود
 تا که باشد گردش ایام و نظم کائنات
 تا که تابد نور و آید از سما زحمت فرود
 باد پشت دشمنی از بار غم مانند چنگ
 کار بدخواهت دمامد ناله وزاری چو رود
 دوستان در جوار قرب با حوران قرین
 دشمنان در بوار بعد نیران را وقود
 نیست بیم جان سپردن تا تو آئی بر سرم
 چونکه با مهر توام رشته است ایزد تار و بود
 از ولایت مهدی ایک چی از روی شعف
 این قصیده با سرود بهجت و شادی سرود

مسمط

در مدح مولای متقیان

مسمطی است از آثار طبع گهرباو افتخار ابناء الملوك عماد المحققين والمجتهدین
 ذو الریاستین ابو الحسن میرزا شیخ رئیس قاجار نوه فتحعلیشاه قاجار - در دربار
 میرزا شیرازی بزرگ آیه الله مطلق حاج میرزا محمد حسن در سرمن رأی تحصیلات

فقه و اصول کرده در صدر مشروطیت ۱۳۲۴ قمری حیات داشته حدود ۱۳۳۰
ارتحل کرده در حضرت عبد العظیم ری مدفون است در بهاریه و این مدح حضرت
امیر عرش سریر علی بن ابیطالب ارواحنا فداء از اوست (بعد از ۱۶ مسقط در
مدیحه گوید) :

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم
آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم
رایت توحید را کرده بکیهان علم
بر همه کائنات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار
نقطه ام الكتاب فاتحه فیض جود
نکته حسن المآب خاتمه هر وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورد
معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود
اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه آتییاء ظهور پروردگار
دفتر ایجاد را طراز عنوان علی است
بصورت آدمی سیرت رحمن علی است
بتابش نور وحی شریک قرآن علی است
بمحکمت نبی صراط و میزان علی است
بصدق دین نبی دلیل و برهان علی است
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم

به نیروی دست او قوی است شرع قویم

بسرّام الکتاب اوست علی حکیم

که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دل دو نیم

نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار

چون دم روح القدس آمده دمساز من

بدانش و نظم و نثر نیست کس انبا زمن

گرفت یکسر جهان بلند آواز من

اگر چه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من

هر که تواند سخن بگو یا و یار

عید غدیر

(آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی)

مگو سخن زما و من گرت هوای یار شد

که درسرای این چمن حدیث لفظ خوار شد

مخوان پیام عقل را که در دریا عاشقی

کجا و پیر عقل را مقام و اعتبار شد

بصدق عاشقی اگر زجان خویش در گذر

که کذب مدعی عیان نه گاه اختیار شد

گریخت دل زملك تن نهان بزلف دوستان
 وداع جسم کرد وجان روان بکوی یار شد
 چه ترك چشم مست او نمود عزم صید دل
 زشوق هر چه بود دل بدامنش قطار شد
 چه زلف تابدار او بطرف دوش شد نگون
 هزار پیل شیر دل بتار او مهار شد
 نگاه ماه طلعتا بجان دوستان قسم
 که دل بخاك كوی تو فتاده خاکسار شد
 بیا که فصل عید شد عطای حق مزید شد
 زمین پر از نوید شد جهان بهشت وار شد
 زکف توساغری زمی بده بیانگ چنگ و نی
 که از نشاط فصل دی زخرمی بهار شد
 زباده که نشائیش دواى درد هجر شد
 بساغری که خنده اش نشاط قلب زار شد
 ملك بعرضه فلك بعیش و نغمه شاد دل
 فلك ز نغمه ملك زشوق بیقرار شد
 زابر جود قطره ها محیط فیض بخش شد
 زبحر لطف موجها سحاب خیر بار شد
 بروز عید محترم چو در غدیر خم علم
 بدست سید امم علی ذوالفخار شد
 بگفت این چنین نبی که هر که را منم ولی
 بجای من بر او علی امیر و شهریار شد

شهی که بر فراشت پا بدوش ختم انبیا
زفیض دست او فنا ز شرک بود و تار شد
نبی بنص داورش بخواند نفس اطهرش
بحسن رأی در برش وزیر و مستشار شد

عظمت امیر المؤمنین

(علی بن ابی طالب علیه السلام)

تاریخ جهان کمتر مردی چون علی علیه السلام می‌شناسد .
علی علیه السلام مظهر آزادی و آزادگی و عظمت روح انسانی است ،
عالمترین نمونه فداکاری و بزرگواری و تقوی است .
آن روز که شریعت مقدس اسلام بازیچه مطامع جاه طلبان و دنیا پرستان
شد او نخستین کسی بود که علیه ظلم و بیداد قیام کرد ، مگر او نخستین کسی نبود
که به پیغمبر اسلام گروید و رسالت او را از جان و دل گردن نهاد . فجایع بنی امیه
و فساد دستگاه خلافت پس از او نشان داد که علی در راه دفاع از چه مقصد عالی
و بزرگی شربت شهادت نوشیده است .
علی مرد دستگاه فساد و رشوه خواری نبود ، او با آنها که قرآن را سد
مطامع و مقاصد خویش کردند در آویخت .
علی میارزه‌ای سخت و پر دامنه داشت ، مسجد و بیابان بادیه و شهر میدان او
بود خطبه او با شمشیر اودل و جان دوست و دشمن را مینواخت و میگذاخت . جنگهای
او با خوارج با یاران نیمه راه با دشمنان دوست نما یکی از درخشانترین صفحات

تاریخ آزاد مردی در جهان است ، او میدانست که در راه خویش خطرات عظیمی دارد اما رشید و دریادل بود ، میدانست که مبارزه‌ای چنان بزرگ میکند و لطمه چنان مهلك بر پیکر فساد میزند که سرانجام بقصد خویش بر میخیزند اما مرد خدا را این خطرات از راه ایمان باز نمیدارد و بیم در دل نمیافکند .

مکتب فضیلت اسلام بوجود مردی بزرگ چون علی علیه السلام نیاز داشت تا بتواند در جهان جاودان بماند . اگر او نبود بسیاری از افتخارات امروز دنیای اسلام نبود ، از آندم که شمشیر بدست گرفت تا آندم که بشمشیر از پای در آمد و بکلحظه از دفاع از حق آرام ننشست . افتخار جاودانی فرزندان بزرگوار او نیز از او بود ، رجز فرزندش حسین علیه السلام .

انا ابن علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخراً حين افخر
بر این دلالت دارد . علی بود که در دامن خود بزرگترین شهدای جهان و آزادگان از جان گذشته را پرورد .

علی علیه السلام رساترین صدای عالم انسانیت بود که خفتگان جهل و بیداد را از خواب غفلت برانگیخت و صلاهی مردی و تقوی و فضیلت را در جهان او زد ، قرنهای گذشت تاریخها نوشته شد مردان آمدند و رفتند کشور گشایان جهان کشور گشائی کردند سرداران نامدار شمشیر کشیدند دانش و تقوی ترقی کرد ، اما در میان آنهمه حوادث تاریخ کسی پیدا نشد که چون او جامع جمیع فضائل انسانی و فوق انسانی باشد .

یادبود ضربت خوردن او و شهادت او برای مسلمین بخصوص شیعیان یادبود غم انگیز و در عین حال پر افتخار است ، مسلمانان جهان روز بیست و یکم رمضان سوگوار و عزا دارند که پیشوای بزرگ و جوانمرد ایشان از شمشیر دشمن زخمی مهلك برداشت و مفتخرند که از تقوی و فضیلت یگانه روزگار بوده است تا دنیا

دنیا است نام علی و یاد علی و مهر علی در دل ما است .

دکتر قاسم رسا در شهادت آن حضرت گوید :

دردا که شاهنشاه دین حیدر زدنیسا میرود

جان جهان کز رفتنش جانها زتنها میرود

در ماتم سلطان دین مولی امیر المؤمنین

فریاد یاران از زمین تا عرش اعلا میرود

در محفل ما روشنی بود از جمال ماه او

دردا که دیگر روشنی از محفل ما میرود

بنشست چون تیغ جفا بر فرق پاک مرتضی

هر دم گلاب از دیده گلهای زهرا میرود

شاهی که شد محراب حق گلگون زخون عارضش

ماهیکه تا مهر فلک نورش زسیما میرود

بشنو از آن مرد خدا فزت ورب الکعبه را

شاهی که با فرق دو تا در پیش یکتا میرود

تا بردر آن آستان ساینده رخ چون خاکیان

جبریل با افلاکیان هر دم بآنجا میرود

بر خاک پاکش کن گذر نور خدا بین جلوه گر

کانجا دل اهل نظر یکسر بیغما میرود

ای بنده عاصی مروزان در که در آن آستان

فرمان عفو عاصیان از بهر امضا میرود

پیدا است لطفش تا چه حدش منده سازد دوست را

جائیکه با دشمن چنان لطف و مدارا میرود

گودردمندان چون رسا جویند از خاکش شفا

کانجا دل پر درد من بهر مداوا میرود

مدیحه حضرت زهرا علیها السلام

(صفای اصفهانی)

ای بر سر شاهان جهان از قدمت تاج بر خیل فلک خالک سر کوی تو معراج

آن قطره که گردید غریق یم امواج بحری است که میزاید از اولجه و امواج

آبی است که میزاید از او عرعر و ناجو

ای پیش رواق خم تو طاقه من طاق زیر فلک قوسی ابروی کجبت طاق

بنمود چو خورشید که از مشرق آفاق از شوق تو خورشید الوهیت اشراق

این شش جهت و چار عناصر بتو مشتاق

چون عاشق دل باخته بر طلعت نیکو

در گلشن ختم رسل از نخل عنایت روئید یکی شاخه پر از غنچه آیت

آغاز هدایت شد و انجام نهایت از قدر و شرف شد گهر درج ولایت

شه باز الوهیت زد باز به تیهو

هستی و حیات ابد و مادر سرمد سر احدی را تبه بر دل احمد

بحر ازلی جزر بحار ابدی مد سرمایه قدر و شرف و جاه محمد

اصل صدف گوهر هر چارده لؤلؤ

آن جوهر قدسیه که اندر قبس ذات چون ارض و سماوات از حمل امانات

شد ذات مقدس را حامل زکرامات کشاف مهمات شد و قبله حاجات

بر درگه تو جن و ملک گرم تکاپو

در هر صفتی اعظم اسمای الهی اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی
عالم همگی بنده شرمنده تو شاهی نی غیر تو حصنی و ملاذی و پناهی
محتاج توئیم از در الطاف نگاهی

یا فاطمة الزهراء انا بك نشکوا

ای فاطمه ای خاتمه مقصد خلقت ای خازن اسرار خدا آیت رحمت
ای مالک قدر و شرف و خالق عصمت محتاجم و حاجت طلب ای قاضی حاجت
نومید نشد از در امید تو هندو

ای دختر پیغمبر وای همسر حیدر ای حامل اسرار و لا آیت اکبر
ای صادره اول در اول مصدر آنجا که زند کوکبه فضل تو لشکر
کمتر خیمت آمد این گنبد نه تو

من با تو بتوحید دل یکدله دارم از عشق تو بر گردن جان سلسله دارم
من قطره که از بحر فزون حوصله دارم از لطف و عنایات تو چشم صله دارم
من عشق ترا پیشرو قاتله دارم

تا بار گشایم بفناء حرم هو

پیران خرابات که در فقر دلیرند بر بحر گدایان طلب لجه نیلند
رندان صفا پیشه که در قدس خلیلند در لطف سخن هم نفس رب جلیلند
پیش تو که سلطان دلی عبد ذلیلند

با آنکه حشمتشان زده بر نه فلک اردو

مشکاة چراغ ازلی مهبط تنزیل خواننده تورات سراینده انجیل
داننده اسرار قدم بی دم جبریل فیاض بری از علل ورسته ز تعطیل

مولود نبوت که بطفلی شده تکمیل

تولید ولایت که بسفلی زده پهلوی

هرگز نشیدیم خدا را بودی ام ای ام الوهین ای در تو خرد گم
 بلاولی که ما مردم افروخته انجم بر دیده نشانیم و بردیده مردم
 جان بی تو بلب آمد بنمای تبسم
 تا بشکند از خار گل و خندد خيرو

مدح حضرت زهرا علیها سلام

(میرزا محمود قمی)

ای مهین باتوی بیت الحرم غیب قدم	سر ناموس رسول مدنی اکرم
مطلع شمس جمال وافق ماه جلال	مشرق سر وجود و فلك خلق شیم
ای تو خواتون همه کشور و ملک و ملکوت	وی تو بانوی همه ملک عرب تابعم
تویی آن دختر زیبا که بیکتائی تو	مادر دهر نیاورد و نیارد ز شکم
نه به پشت قدم این نقش و نه در بطن حدوث	پس از این نقش مجرد فلقد جف قلم
چادر عصمت از بافته نور خدا	پرده عفت از اقمشه شهر قدم
پدران تو بزرگان همه کون و مکان	ابن در ابن همه شمس ضحی بدر ظلم
مادران تو همه صاحب جاه و حشمت	پدران تو همه قبله حاجات امم
دوده در دوده همه مظهر انوار خدای	پشت در پشت همه مطلع الطاف و زعم
پدران تو همه یکه سواران وجود	مادران تو همه صاحب اعزاز و حشم
پسران تو نیاکان همه کون و مکان	ابن در ابن همه شمس ضحی بدر ظلم
شمس از پر تو تو جلوه گاه کون و مکان	ماه از جلوه تو در سر چرخش پرچم
روح از روح رسول و وقت از جوهر قلمی	در سر و پای تو پا و سر احمد مدغم
کی خشیجان تو مانند خشیجان بشر	کی در آب و گل تو دو بوکان تو کم

خجل از سبحة سجاده زهدت یحیی پدرت احمد زان فخر کنی بر آدم
 بنده قدس تو عیسی و کنیزت مریم همسرت حیدروزان طعنه زنی بر عالم
 اینچنین نسخه دگر نسخه نویس ایجاد نه رقم کرد و نخواهد پس از این کرد رقم

حیات حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « من عمل صالحاً من ذكر او انثى فلنحيينه حياة طيبة » .

حیات بر دو قسم و اطلاق بر دو معنی شود :

يك حیات اشتراکی با حیوانات که عبارت از روح بخاری و دوران خون است که از منبع قلب جسمانی بواسطه عروق زنده و شرابین منتشر در سایر بدن است و قوه حیات و حس بواسطه این دوران و این فشار قلب باین بخارات شباهت دارد به چراغ که در خانه گردانده شود که منتهی بجزئی از اجزاء خانه نشود مگر آنکه مستنیر بآن چراغ شود . پس حیات مثل نور حاصل بر در و دیوار است و آن روح مثل چراغ است در زوایا . و اطباهر وقت حیات اطلاق کنند این روح را گویند و این معنی را خواهند .

اطلاق دیگر روح آنچه را که کتب الهیه و آثار نبویه بآن شاهد و ناطق است و محققین از حکما و اهل ملل اتفاق دارند که آن روح « جوهر مجرد فی ذاته متعلق بالبدن تعلق التدبیر و التصرف » . و حیات عبارت از این تعلق است ، ولی حکما و عقلا همه متحیرند در کیفیت این تعلق و زانوی عجز بزمین نهاده اند از ادراک آن . و همچنین متحیرند در حقیقت روح و اعتراف بعجز از فهم و درک کنسه آن

دارند ، حتی بعضی فرمایش امیر علیه السلام را که میفرماید « من عرف نفسه فقد عرف ربه » معنی کنند : چنانچه ممکن نیست وصول بمعرفت نفس یعنی روح همچنین ممکن نیست توصل بمعرفت رب ، و « یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی » هم معاضد همین است ، ولی از فقره دعای حضرت سجاد علیه السلام « ابکی لخروج نفسی » یا دعای دیگر « تهون علیهم کل کرب یحل بهم یوم خروج الانفس من أبدانها » ازظاهر این فقرات برآید که نفس و جان داخل در بدن باشد و نزد مرك بیرون آید . و این بظاهر تأیید قول منکرین تجرد نفس است ، مثل نظام که قائل است براینکه نفس جسم لطیفی است که ساری در بدن است مثل سریان گلاب در گل . جمهور معتزله قائلند براینکه نفس جسم لطیفی است بخاری که متکون از خلاصه اجزاء اغذیه است و نفوذ در عروق زنده کند و حیات عرضی است که قائم بنفس است و حال در اوست .

لکن اعظم حکماء الهیین و بزرگان از عارفین قائلند باثبات نفس ناطقه و تجرد آن از عالم اجسام و متکلمین از اسلام جلی از ایشان موافقند مثل ابن بابویه و شیخ مفید و سید مرتضی و بنی نوبخت بر حسب استفاده ایشان از ائمه معصومین علیهم السلام ، و از اشاعر مثل فخر رازی و غزالی طوسی هم قائلند که نفس ناطقه انسانی جسم نیست و جسمانی نباشد ، و آن نه داخل در بدن و نه خارج از بدن است نه متصل ببدن نه منفصل از بدن نه در جهتی از جهات است بلکه منزله است از اختصاص بجهات و اتصال باجسام و حلول در اجسام و نه عرض است مطلقاً بجهت اینکه عرض متصف بصفتی نمیشود زیرا خودش نفس صفت است قبول صفت دیگر نکند خصوصاً صفت مقابله علم و جهل و شجاعت و جبن .

و تعلق نفس ببدن بعضی گویند مثل تعلق عاشق است بمعشوق ، عشق الهامی الهی و از طول مصاحبت ملول نمیشود لذا کاره موت است . و مثل تعلق صانع

است بالآتی که محتاج الیهاست در افعال ، و این قوای مختلفه در بدن هر کدام بمنزله آلت برای نفس است بجهت فعل مخصوصی ، مثل بصر بجهت دیدن و گوش برای شنیدن « فتباوکه الله احسن الخالقین » .

و حقیقت موت عبارت است از انقطاع تعلق نفس بدن و قطع تصرف نفس چون خارج از حد انتفاع باوست .

پس خروج نفس از بدن کنایه از مفارقت نفس از بدن و قطع تعلق بآن بدن است . و از کلمه « خروج الانفس من ابدانها » دلالتی است که نفس انسانی چیزی است غیر از این هیکل محسوس چون خارج غیر مخرج منه است و مغایر اوست .

* * *

همه افراد بشر حیات دارند ولی « حی عند ربهم » مؤمن و عمل صالح است که آن حیات را « حیاة طیبة » گویند . و عمل صالح آنچه عقل کل بآن دستور داده بآن عمل شود زنده شود « دعاکم لما یحییکم » .

الروح جوهر مجرد ابدی لا یعتریه الزوال ولا یتطرقة الاختلال ولم ینکره الاشرذمة قلبون ممن لا یعبأ بهم ولا یلتفت الیهم .

قال صلی الله علیه و آله : من سن فی الاسلام سنة حسنة فله أجرها وأجر من عمل بها من غیر أن ینقص من أجورهم شیء ، ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها من غیر أن ینقص من اوزارهم شیء .

قال تعالی « لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت » سعادت هر کسی و شقاوت هر نفسی در دنیا با اعمال اوست ، و عمل هر نفسی مؤثر در اوست خوب است تأثیر اگر تزکیه شده و صالح ، و بد است اگر تأثیر مهمل باشد و فاسد . و جزاء در آخرت مبنی بر این تأثیر است و عمل غیر من حیث هو عمل غیره نفعی و ضرری باو نرساند اما اگر سر مشق عمل صالح داده یا معلم صالحی بود منتفع میشود بعمل سالکین

سبیل رشد و صلاح که بقول یا نقل او بوده ، و کسیکه قدوهٔ سیئه در عمل یا دال بر سیئه باشد مثل فاعل آن سیئه میباشد .

از کمال روح بدن احکام روح در او ظاهر شود ، مثلاً شیشه در آفتاب سایه ندارد از جهت صفای اوست ، بدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سایه ندارد حکم روح را دارد .

بو علی سینا :

از قمر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل
نظامی :

کوشید جوان و رای زد پیر نگشاید کس این گره به تدبیر
زین چه بخیل نمیتوان رست وین در بجدل نمیتوان بست
کو خسرو و کو قباد و کو جم رفتند و روند دیگران هم
کان من مذهب سقراط ان النفوس الانسانية کانت موجودة قبل وجود الابدان
فاتصلت بالابدان لاستکمالها فاذا بطلت الابدان رجعت النفوس الی کلیتها .
گفت بیزاریم جمله زین حیات که بود با خلق حق نا حق حیات
مذاق مرحوم ملاهادی سبزواری و صدرالدین شیرازی : النفس فی الحدوث
جسمانية و فی البقاء تكون روحانية .

قال صلی الله علیه و آله : مثل الميت فی قبره مثل الغریق یتعلق بكل شیء
ینظر دعوته من ولد أو والد أو اخ أو قریب وانه لیدخل علی قبور الاموات من
دعاء الاحیاء من الانوار مثل الجبال .

قیل : الدعاء للاموات بمنزلة الهدية للاحیاء .

فی حدیث قال صلی الله علیه و آله : الصدقة علی خمسة أوجه الواحدة بعشرة

والواحدة بسبعين والواحدة بسبعمائة والواحدة بسبعين ألفاً والواحدة بمائة الف .
 بصحيح الاعضاء ده مقابل ، هفتاد برابر مريض وغير صحيح ، هفتصد برابر والدین ،
 هفتاد هزار برای اموات ، صد هزار برای اهل علم .

الفت وما انت فلما واصلت ألفت مجاورة الخراب البلقع
 وصلت على كره اليك وربما كرهت فراقك وهى ذات توجع
 چو آمد قضا از مداوا چه سود چه جای پزشك از مسیحا چه سود
 نبود اندر آن درد امید شفا ندانند اجل را طیبیان دوا
 چورا بدرره بگذشت سوء المزاج فرو ماند عاجز طیب از علاج
 فى الحديث : من انفق درهماً على طالب العلم فكأنما انفق بمثل جبل أحد.

آئینه

(علی باقر زاده یزدی - بقا)

بخویش گفتم : باید برای هدیه بدوست در انتهای سفر ، تحفه ای گران بیرم
 هر آنچه را که پذیرای خاطرش باشد فراهم آرم و نزدش به ارمغان بیرم
 جهان بگردم و چیزی نفیس و بیمانند که مثل آن نتوان یافت در جهان بیرم
 متاع قابل وارزنده ای که در بر او بود ز حال دل خسته ترجمان بیرم
 بهر دیار که رفتم ، بهر کجا بجستم نبود تحفه ی شایسته ای که آن بیرم
 هر آنچه بود ، کمی داشت ز او ، بخود گفتم نزیدد آنکه گلی را به گلستان بیرم
 زدوست خوبتری نیست در جهان ، نسزد که شمع هدیه بخورشید آسمان بیرم
 پس از تفکر بسیار بهتر آن دیدم یکی که جلوه او را دهد نشان بیرم
 گزیدم آینه را ، زانکه بهر هدیه بدوست ز روی دوست نکوتر ، چه میتوان بیرم

پیری

(نظامی کنجوی)

در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم
 نه سایه ایست ز نخل نه میوه کس را
 سپهر با قد خم گشته میکند لحدم
 دورشته پر ز گهر بود در دهن ما را
 گهر بریخت بر درجم ستاره سان که میدید
 قدم خمیده سرم سوی خاک مایل شد
 نشست برف گران بر سرم زموی سفید
 ز قله ای که بر او برف باشد آب آید
 کمان صفت به دو تا کشت قامت گوئی
 نهال چون ثمر افشان در است کرد و لیک
 سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش
 گذشت عمرم و نکردم بجز گنه کاری
 چنان که لرزه بدستم فتاد از رعشه
 بافت و خیز چو انگشت حاسبم در دا
 فتاد نقد جوانی من ز من در راه
 پی فکندن نخل بقا بگلشن دهر
 نهال خم شده بوستان عصیانم
 اگر زبانه کشد آتش شراره من
 ز شاخه های بقا غیر از این چه بهره برم
 که تند باد حوادث بریخت بال و پر
 بیاض موی ز کافور میدهد خبرم
 جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
 ز صوب شرق خرامان ستاره محرم
 که در حدیقه عصمت نهال بارورم
 ز پست گشتن بام وجود در خطر
 همین بود سبب کاب آید از بصرم
 ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
 خمیده نخل قدم چون فشانده شد ثمر
 که از مهابت شمشیر مرگ بر حذر
 میان مردم از آن روی پیش مانده سرم
 به بزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
 عجب شمر که بدین حال سال می شمرم
 بقدر خم شده در زیر پای از آن نگرم
 سپهر خم شده بر پای میزند بسرم
 که دهر خشک کند بهر آتش سقرم
 محیط چرخ بجوش آید از تف شررم

خلقت انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

قال تعالى : « انا خلقنا الانسان من سلاله من طين * ثم جعلناه نطفه في قرار مكين * ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين » .

در خلقت هیچ مخلوقی و ایجاد هیچ موجودی خداوند سبحانی تحسین خود نکرد مگر در خلق انسان ، چون هیچ آیتی و حجتی بزرگتر از انسان نیست ، چه بود و چه شد . اگر مانده بودیم که ماده وجود انسان چیست ابدأ باور نمی کردیم قطره نطفه باین زیبایی صورت و رعنائی قامت میشود ، اینست که در قرآن کراراً یاد آورده مارا که خود را گم نکنیم . در هفتاد موضع از قرآن تذکر داده است خلقت انسان را « أَلَمْ يَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَهِينٍ » و « هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا » و « ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَّاءٍ مَهِينٍ » و « اَنَا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ » و « اِنِّیْ خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ » و « اِنِّیْ خَالِقُ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ » و « مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ » و « فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ » .

در این آیات و غیرها اشاره است که کیفیت خلقت و آفرینش انسان ده نوع است : یکجا فرماید از آب بی قیمت ضعیف حقیر خلق شده است ، و در این اشاره شده است که قیمت انسان بعلم و عرفان است ، درجائی فرماید از خاک ، درجائی فرماید از گل ، و در آیه از سوره مؤمنون فرماید ما خلق کردیم انسان را از خلاصه از گل و بعد از آن قرار دادیم آن انسان را نطفه در قرار مکین یعنی رحم بفرموده

مفسر و فرموده قرار بصیغه مصدری برای مبالغه است .

و ظاهراً اشکالی متوجه است ، و آن اینست که مقصود از اینکه انسان از سلاله گل است شرح آفرینش آدم است یا شرح خلقت اولاد آدم ، اگر مقصود آدم باشد « لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين » و « خالق بشرأ من طين » و « بدأ خلق الانسان من طين » درست آید و مضمون یکی باشد ، لکن کلمه بعد از آن که فرماید « لقد خلقنا الانسان من طين * ثم جعلناه نطفه في قرارمکين » مشکل میشود ، یعنی ما خلق کردیم انسان را از خلاصه گل و بعد از آن او را نطفه قرار دادیم ، زیرا که خلقت آدم از نطفه نبود و علقه و مضغه نبود . و اگر این شرح خلقت اولاد آدم است « ثم جعلناه نطفه في قرارمکين » درست آید ولی اول آیه که « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين » باشد دشوار میشود زیرا میبینیم که فرزند آدم از گل نیست . در سوره سجده این موضوع خوب واضح و درست آید ، چه اینکه فرماید « وبدأ خلق الانسان من طين ثم جعل نسله نطفه من ماء مهين » ، ولی از گل باشد بعد نطفه شود یعنی چه ؟ .

فخر رازی و قمی جوابی داده اند که آن آیه مراد شرح آفرینش اولاد آدم است و اولاد آدم هم از گل آفریده شده اند زیرا که انسان از نطفه تولد شده است و نطفه از غذا متولد شده و غذا چه حیوانی باشد و چه نباتی از خاک آفریده شده چون غذای حیوان هم از خاک متولد شده ، پس انسان از خلاصه گل است . چون اولیکه گندم در زمین افشاندن شود و رطوبت در آن اثر کند نفخ کند و بزرگ شود و بعد از آن پائین و بالای آن شکافه گردد و پائین آن ریشه شود و در اعماق زمین خود را بگیرد و پائی بلند کند . عجباً که ریشه سست در زمین فرو رود و طرف بالای آن از زمین سربرون آورد و خوشه شود یکدانه هفتصد دانه شود یا بیشتر تا ده خوشه و دوازده خوشه و در هر خوشه صد دانه دیده شده است .

چون گندم بدرجه کمال رسد چیده و آرد و خمیر و طبخ شود غذای انسان گردد و اولاً در دهان هضم مائی بشود و آن رطوبات بزاقیه در دهان کمک از هضم دارد و قوه جاذبه معده آن را جذب کند ، و چون وارد معده شد طبخ شود و مانند آب جو گردد و آنچه لطیف آن باشد بجگر رود و آنچه کثیف باشد بامعاء فرورود ، این يك قسم طبخ است .

چون لطیف آن غذا بجگر آمد در جگر طبخ شود و خون متولد گردد و کفی بر سر آورد و آن صفرا باشد و زهره آن را بخود جذب کند و دردی پدید آید که آن سوداگویند و او را سپرز جذب کند چیزی چون سپیده تخم مرغ پدید آید و آن را بلغم گویند و آبی که مخلوط غذا شده است گرده آن جذب کند و از مرادارار دفع کند .

خون از جگر برگها در آید و در عروق نضح تمام حاصل شود فصول آن نضح بعرق و چرك بدن خارج شود .

خون از رگهای باریك همچو موی باعضا رسد و همچو شب نم باعضا نشیند و قوت جاذبه اعضا آن اجزا را باندرون خود جذب کند و قائم مقام آنچه از بدن تحلیل رفته است گرداند .

و طبیعت قدری از آن ماده را باوعیه منی ببرد تا آن ماده و مایه حیوان و انسان باشد ، و از آن تعبیر شود به نطفه و نطفه بمعنی آب است کم یا زیاد ، و اصل نطفه بمعنی صب است ، نطفه الماء ای صبیته ، و نطفه الماء اذا سال سیلاناً تاماً . بعضی گویند نطفه الماء اذا قطر قليلا ، و ليلة نطوف ای قطور .

و چون این نطفه بجواهر اعضا رسیده است و خاصیت آن اعضا در او اثری کرده ، اعضا فرزند باعضای پدر و مادر شبیه است .

و این نطفه را بوعلی سینا در قانون چنین تعریف میکند « المنی هو فضلة

الهضم الرابع الذی یكون عند توزع الغذاء فی الاعضاء راشحاً عن العروق وقد استوفى الهضم الثالث ، وهو من جملة الرطوبة الغریزية القریبة العهد بالانعقاد . و چون این نطفه قریبه العهد است باینکه بدل میشود بآنچه تحلیل رفته است لذا وقت انفصال و خروج آن ضعف مفرط حاصل گردد .

قسمتهای لطیف غذا خون شود و هر قطره منی تقریباً از شصت قطره خون بعمل آید ، در هر انزالی که چهل قطره منی خارج شود موجب تضییع دو هزار و چهار صد قطره خون گردد .

برای بقاء نوع بشر خدای تعالی قرار داده که در وقت انفصال آن نطفه لذتی حاصل شود ، حیوان و انسان برای حصول آن لذت مباشرت کند . و زرع از صلب پدر بر مزرعه رحم رسد که « نساؤ کم حرث لکم » تا نوع باقی ماند از جهت اینکه غرض اصلی بقای نوع ، و این لذت فراش غیبی است نه آنکه علت غائی التذاذ باشد . حکمت حرمت لواط معلوم است در شرع همه انبیا علیهم السلام ، و لاطی حد او پنج چیز است یا از شاهی و بلندی او را پرتاب کنند یا با شمشیر او را گردن زنند یا صد تا زیانه بزنند یا او را با آتش بسوزانند . و بعضی فقهاء را عقیده بجمع همه است .

باری پس از مباشرت « یخرج من بین الصلب والترائب » چون حرارت برجسد مرد وزن مستولی شود و بعضی از آن ماده که به هضم چهارم رسیده است از او عیه منی بصلب بگذرد و بر رحم مادران و قرار مکین جای گیرد . و آیه خروج از صلب دلالت بر اینکه مبدأ نطفه صلب است ندارد ، یعنی ممر آن صلب است . و چرا مخصوص بذکر قرار داده است چون صلب را صلب گویند از جهت صلابت او . و شیخ الرئیس گوید ان الصلب خلق لیکون مبنی لجميع عظام البدن مثل الخشبۃ التي تهيأ فی نجر السفينة أولاً ثم یرکز فیها و یربط بها سائر الخشب

ثانياً ولذلك خلق الصلب صلباً .

حاصل ، عمود بدن انسان استخوانهای صلب است ، واستخوان صلب از مؤخر سر تا استخوان عصعص که سر سه بند باشد آن را صلب گویند و بیچاره قسم منقسم اند اول گردن دوم پشت سیم حقو یعنی معقد ازار و جای بستن بند ازار که عبارت از کمر باشد چهارم عجز ، میگویند عجز عجز عجز در لغت عرب یعنی مؤخر الشیء و آخر چیزی باشد .

گردن مرکب است از هفت فقره که بفارسی مهره گویند ، وفقره آن استخوان مستدیر مجوف که وسط آن سوراخی باشد که آن رك سفید ونخاع در آن کشیده شود آن را فقره گویند .

و پشت انسان مرکب است از دوازده فقره و کمر مرکب است از پنج فقره و عجز دوجزء است يك استخوان عریض که متصل است بفقرات کمر و جزء دوم عصعص بضم عینین یا فتح عینین هر دو استعمال شده ، گویند آن مرکب ومؤلف از سه استخوان است شبیه بغضروف و کرکره ، ونطفه از این فقرات بگذرد نه اینکه مبدء تکوین نطفه اینجا باشد . در دعای سی و دوم صحیفه فرماید « اللهم انت حدرتنی ماءً مهیناً من صلب مضائق العظام حرج المسالك الی رحم ضيقة سترتها بالحجب » .

چون این فقرات اتصال دارند بهم وچنان منظم است که گویا يك پارچه است تعبیر فرماید « مضائق العظام » و « حرج المسالك » . حرج مکان من باب تعب یعنی ضاق ، و حرج مثل کتف است . و اسناد حدر که بمعنی انزال است بموضع منحدری حدرت البیضة ای ارسلتها الی اسفل . این اسناد را امام علیه السلام بخدا داده است از باب اسناد فعل بسبب اول ، زیرا که وجود اسبابها از اوست .

پس معلوم شد که نطفه اصلاً از خاک است ، و اگر گفته شود که « انا خلقنا

الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه نطفه « باین بیان که عرض شد درست آید و مراد خلقت انسان باشد .

چیزی که باز جای تأمل است ، اینست که اگر بگوئی اجزاء لطیفه خاک است که گندم و بقول و محبوب میشود و این غذا از خاک است پس باید از يك قفیز زمین که پنجاه من گندم بر میداری از خاک زمین کم آید و يك حفیره و گودالی شود و حال اینکه ما می بینیم سالهای متوالی در يك صحرا گندم یا چیز دیگر زرع می شود و گودال نشود حساً . اگر در يك گلدان بزرگی بیست من خاک بریزند و هسته نارنجی در آن بکارند و از آن هسته شاخها و برگها و آبها و بهارها و میوه ها دیده شود اگر از اجزاء لطیفه این خاک است باید خاک از این گلدان کم آید و حال آنکه کم نمی آید بلکه سالها همین منوال است پس منتقص است که بگوئیم غذا از خاک است .

و این آیه « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين » اگر آن تحقیق سابق باشد درست نمی آید که نوع انسان بگیریم ، لذا بعضی معتبرین مثل ابن عباس گوید مراد از انسان آدم علیه السلام است ، و ضمیر « جعلناه » عاید است بانسانیکه از ولد آدم است بنابر حذف مضاف یعنی « جعلنا نسله » یا بنابر طریقه استخدام که ارباب بیان دارند .

بعضی گویند : مراد خلق جنس انسان است ، و مراد از طین آدم علیه السلام است و سلاله از آدم یعنی اجزاء مبعوثه در اعضاء او که عبارت از نطفه باشد که از همه اعضاء کنده شود . و السلاله الصفوة من الطعام والشراب الذى يصير نطفة والنطفة اصلها من السلاله .

بعضی گویند که مراد از انسان جنس آدم است ، یعنی ما خلق کردیم جنس انسان را در ضمن خلق آدم خلق اجمالی . چون هر فردی از افراد بشر يك حظی و بهره ای از خلقت آدم دارد زیرا که آدم نمودج است ، و مراد فقط خلقت آدم

نیو د بلکه سایر افراد جنس انسان هم همان وقت خلق شدند بنحو اجمال ولی تفصیل آن بمرور دهور پدید آمد « اذ لم تكن فطرته الشريفة مقصورة على نفسه بل كانت انموذجاً منظوياً على فطرة سائر افراد الجنس انطواء اجمالاً مستتباً لجریان آثارها على الكل فكان خلقه عليه السلام من الطين خلقاً للكل منه » ثم جعلناه « ای الجنس باعتبار الافراد المغایرة لادم . وهو تحقیق نفیس .

پس خلقت نوع بشر مجعلاً زمان خلقت آدم بود ومفصلاً بعد از آنی شد که نطفه شد وعلقه ومضغه شد - الى آخره .

رو دیده بدست آر که هر ذره زخاک

جامی است جهان نمای چون درنگری

قصیده معجزیه

در مدح وتاریخ بناء صحن مطهر حضرت معصومه قم در سنه ۱۲۱۸ شصت وچهار بیت است ، از عجایب آنکه (شصت وچهار بیت) با تاریخ بنا ۱۲۱۸ مطابق است ، و (يك صد و بیست وچهار مصرع) هم با تاریخ بنا ۱۲۱۸ أيضاً مطابق است ، و (این قصیده مسمی بقصیده معجزیه است) نیز با تاریخ بنا منطبق است ، شصت وچهار بیت هر مصرع آن تاریخ است ، آنچه از این قصیده در نظر است ضبط شد :

این قبه گلبنی است بزبور بر آمده

یا پاك گوهری است پر از زیور آمده

این دوحه ایست که آمده از جنت العلا

یا کوكبی است سعد ومنور بر آمده

این زیب عرش یا که بود گوی آفتاب
 یا نور حق که در همه اشیا بر آمده
 این قبه را چه اوج که با ارتفاع آن
 صدر فلك بچشم ملك احقر آمده
 وین قبه راست جای بجائی که پایه اش
 از اوج مهر و ماه و زحل برتر آمده
 وین قبه رفیع بدانجا رسانده قدر
 کز قدر با سپهر برین همسر آمده
 وین قبه وزمین زهمین رفعت و جلال
 عرشی بدهر یا فلکی دیگر آمده
 وین صحن به زصحن چنانست بهر آنک
 آتش به از بقا و به از کوثر آمده
 از دل سؤال کردم و گفتم مرا بگو
 کین صحن از چه رو زچنان بهتر آمده
 دل در جواب گفت که اینک در این سؤال
 عقل طویل قاصر و فهم اقصر آمده
 بهتر بود بحسن و علو از چنان در آن
 مسکن که بنت موسی بن جعفر آمده
 زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنک
 بروی شرف زفاطمه وحیدر آمده
 معصومه که در ره ایوان اقدسش
 از قدر و صدق حور و پری چاکر آمده

شهزاده که هر دو سرا جلدش از عطا
 با طالبان مذهب حق یاور آمده
 مخدومه مکرمه آن نجم اوج دین
 کز مهر و ماه رأی نکوش انور آمده
 از اوج علم و فضل و ادب کوکب جمیل
 وز درج حلم و مجد و شرف گوهر آمده
 جد آمده رسول حق و جده اش بتول
 بایمن عصمت از پدر و مادر آمده
 يك جد او نبی شرف کل کائنات
 کز جود حق ز جمله رسل مهتر آمده
 يك جد او علی است که از عون کردگار
 در روز جنك صفدر و نام آور آمده
 يك جد او حسین علی که اندر گه سخا
 مولای عاصیان و شه محشر آمده
 جد دگر علی حسین کز کرم
 دین داور و رحیم و رهی پرور آمده
 باشد علی برادر وی آنکه نور ماه
 عکسی زنور اوست بدنیا بر آمده
 موسی کاظم آمده باب وی و بان
 احسان و عدل و جود و سخا بپر آمده
 نه به زجده اش بجهان فطرتی نکو
 نه مثل جد عالی آن صفدر آمده

بر مسلمین زمجد وهمم کرد رهبری
 بر زایرین زجود و کرم رهبر آمده
 روی جهان زدرگه او یافت آبرو
 پشت فلك بسجده او چنبر آمده
 روی امید جمله عالم باین در است
 حاجت هر آنچه بوده از این در بر آمده
 فوج ملك زشوق دمام گشوده پر
 وز عرش بر زمین پی یکدیگر آمده
 يك جا زبهر چاکری زایران اوست
 يك جا زبهر خادمی این در آمده
 کردم بدل خطاب که این قبه چنین
 قدر از که یافت از که بزیب و فر آمده
 گفتا بعون ایزد و سلطان عصر آن
 کورا زلطف فتحعلی یاور آمده
 سلطان عهد فتحعلی شاه آن کز او
 بستان ملك و گلبن جان را بر آمده
 آن پادشاه کز اثر عدل و داد او
 شهباز و کبک هم پر وهم شهپر آمده
 آن خسرو زمین که باوج قدوم او
 اورنگ ملك را به فلك سر بر آمده
 کشور گشای عالم وزین ملوک آن
 کز او کمال و قدر بهر کشور آمده

فرمان دهی که نزد کمین بنده سرایش
هر شاه بوده بنده وفرمان بر آمده
عبد و مطیع و بنده وفرمان برش زجان
کسرای و رای و سنجر و اسکندر آمده
خاقان برای بندگی او ز ملک چین
از طرف روم زایر او قیصر آمده
از بهر سود بر در دربار عدل وی
نوشیروان ز وجد روان از سر آمده
وی را هزار بنده بود کز شکوه و شان
هر بنده صد ملکشه و صد سنجره آمده
هم آن بداور آن زسخت آمده کفیل
هم آن بسروان ز عطا سرور آمده
تا امن شاه آمده دادار ملک دین
تا عدل شاه صاحب بوم و بر آمده
تیهو جلیس و مونس باز جری شده
آهو انیس و حارس شیر نر آمده
از عالمش برون صف میدان حربگاه
از انجمش فزون سپه و لشکر آمده
رمح و حسام آن شه دوران بگاه حرب
بیضا بجنگ گاهی و گاه اژدر آمده
انجم سپاه و ماه رکاب فلک خیام
مهر از برای شاه همی افسر آمده

شمشیر و بزم و مجلس و میدان و طبل وی
 زاوصاف هر يك از دگری اشهر آمده
 از مهر او بیزم ولی آمد ضیا
 از کین او بحلق عدو خنجر آمده
 هر روز بهر چاکران داور زمین
 خنك فلك بطوع به زین وزر آمده
 در بحر جود و برج عطا حلم و بید قش
 آن آمده است لنگر و آن معور آمده
 دوران جمال و مجلس وی را چو دید گفت
 مهری ز اوج جود سوی خاور آمده
 نه به زوی بزیر فلك بوده است شاه
 نه مثل او بروی زمین داور آمده
 این قبه زیب زین شه و الاتبار دید
 کز برو قدر داور بحر و بر آمده
 گفتم ز جود شاه بعالم قصیده
 کز آن دهان فکر پر از شکر آمده
 کردم رقم زمین آله این قصیده را
 کز یمن آن بدفتر من جوهر آمده
 ابیات این قصیده هر آن يك دلبری
 مانند حسن روی بتان دلبر آمده
 گفتم قصیده که چنان لعل پر بها
 مقبول طبع قابل هر اشعر آمده

هر مصرعی از این چو یکی حور لاله رو
 هر بیت آن دو ماه پری پیکر آمده
 ناطق دعا بگو که بمرآت طبع و عقل
 پیدا دعای شاه خطا گستر آمده
 تا اسم نرگس آمده ولاله پر زبان
 تا نام اصفَر آمده واحمر آمده
 چهر موالی شه وروی عدوی شاه
 از شوق احمر ورعنا اصفَر آمده

در مولود

(حضرت سید الشهداء علیه السلام)

(در محضر آیه الله شیرازی در سرمن رأی)

(شیخ الرئيس قاجار)

ای شوخ پری پیکر وای دلبر طناز
 باز آ و مرا خانه زانده بپرداز
 امروز بکاشانه بساط طرب انداز
 در تهنیت عید همایون سرافراز
 هم جام پیاپی ده هم بوسه دمام
 این عید بپا داشتن از نیک نهادی است
 خوش بودن امروز هم از پاک نژادی است

ای غم زده دل خیز گه مردی ورادی است
 امروز که گیتی همه هنگامه شادی است
 بالله که روان بود در روز چنین غم
 امروز همه روی زمین رشك جنان شد
 از خرمی ایدون فلك پیر جوان شد
 از پرده عیان روی خداوند جهان شد
 مر خیل ملایك را امروز عیان شد
 این نکته که پنهان بود در خلقت آدم
 آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار
 شد سر حقیقت بهمه خلق نمودار
 در هیکل توحید عیان جلوۀ دلدار
 کو آنکه بشد از اُرنی طالب دیدار
 تا فاش بهینند رخ مقصود دو عالم
 صبح ازل امروز برآورد تنفس
 انوار هدی تافت بآفاق و با نفس
 تا چند دلا رانده از صقع تقدس
 امروز فرا گیر پر و بال چو فطرس
 از تهنیت مقدم مولود مکرم
 روزیکه زمین غیرت افلاك برین شد
 چون از صدف پاك جدا در ثمین شد
 فرمان خداوند بجبریل امین شد
 با خیل ملك از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم
 کای شاه رسل سید کل خواجه اسری
 امروز حسین بن علی زاده زهرا
 از عالم غیب آمده در ساحت دنیا
 زین نو گل خندان طوبی لك طوبی
 با حالت شادان زی با خاطر خرم
 کیهان همه چون جسم وحسین بن علی جان
 در کشور هستی زازل مظهر احسان
 نوری است الهی شده در صورت انسان
 ذاتش بصفه واجب در عالم امکان
 زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم
 خورشید بود تابشی از نور جبینش
 مصباح خرد پرتوی از رای مبینش
 اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش
 نه چرخ بگردند همی طوع یمینش
 چونانکه در انگشت یکی حلقه خاتم
 از ضربت تیغش بدرد صخره صما
 تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا
 رمحش بوغا پیل دمان بر کند از جا
 شبل اسد الله که در عرصه هیجا
 از هیبت او آب شود زهره ضیفم
 ای ملجأ جن و بشر ای شافع محشر
 وی از تو پیا دین خدا شرع یمبر

تا صبح منور بود و شام مکدر
اعدای تو را نکبت و ادبار مقرر
احباب تو را دولت و اقبال مسلم

حس شامه

آیا هیچ فکر کرده اید که چگونه انسان بوئی را استشمام میکند و فوری نوع آنرا مشخص میسازد، چه فعل و انفعالی در بینی انسان صورت میگیرد و چه دستگاهی در مغز انسان تعبیه شده که میتواند آنرا وبدون يك لحظه تردید بین بوی نطف و عطر بوی گل یا علف هرزه را تشخیص بدهد.

چرا بعضی مردم مشامشان قویتر و بعضی ضعیفتر است؟ آیا انسان چند نوع بوی مختلف را میتواند بین هم اختلاف بگذارد و نوع آنرا تعیین کند؟ آیا بین حس ذائقه و شامه چه ارتباطی میباشد؟

در میان حواس پنجگانه آنچه علماء معرفت الاعضاء بطور کامل باسرار آن واقف نشده اند یکی حس شامه است، حتی بنظر مردم عادی حس شامه دارای ارزش و بهائی نیست و هنگامی بیاد آن میافتند که بوی زننده شامه شان را معذب سازد هنگام استشمام اگر یکباره نفس عمیق بکشیم کمتر بدردك عطر و رایحه موفق میشویم تا آنکه نفس ها را کوتاه کوتاه بکشیم.

نکته دیگر حس شامه آنکه اگر چند لحظه بابوی عطر مواجه گردیم اندك اندك از قدرت آن کاسته میشود. مثلاً هنگامیکه وارد اطاق میشویم بو و رائحه ای را میبوئیم ولی اگر چند لحظه در اطاق بمانیم اندك اندك آن بو زائل میگردد.

نکته دیگر آنکه میان حس ذائقه و شامه رابطه نزدیکی موجود است ، اگر چشم
 و بینی کسی را ببندند و باو سیب زمینی خام و سیب بدهند تشخیص آنها خیلی مشکل
 است هنگامیکه ز کام است نمیتواند از غذای خوش طعم لذت ببرد .
 و نیز از عجایب حس شامه آنست که ما مثلاً میتوانیم از حواس باصره و سامعه
 و لامسه خاطراتی داشته باشیم ولی بسیار مشکل است خاطره از شامه در مغز بیدار
 سازیم ، مثلاً چشم بهم میگذاریم یکی از عمارت‌های فرح افزا که بخاطر داریم مجسم
 میسازیم و می بینیم یا صدای خوشی را بخاطر میآوریم ، ولی هرچه سعی میکنیم تا
 عطر و رائحه فلان گل را مجسم سازیم خیلی مشکل است .

(لوی کری سیوس) فیلسوف نامی دو هزار سال قبل نوشته که بوی خوش
 بعلمت بر خورداتمهای صاف و لطیف با جدار داخلی بینی است ، و بوی بد هنگامی
 استشمام میشود که اتمهای خشك و برنده با جدار داخلی تماس حاصل میکنند .
 امروز عقیده علماء بر آن است که ذرات بسیار ریزی از اشیاء متصاعد و در
 هوا پخش میشود و این ذرات چون با سلولهای جدار داخلی بینی تماس حاصل
 کند بوی آن استشمام میشود ، گاهی اگر تبخیر ذرات قوی باشد طعم آن هم از
 دور تشخیص داده میشود .

انسان

(از مغربی)

توئی خلاصه ارکان و انجم و افلاک
 ولی چه سود که خود را نمیکنی ادراک
 تو مهر مشرق جانی بغرب جسم نهانی
 تو در گوهر پاکی فتاده در دل خاک

تو ائیکه آئینه ذات پاک الهی
 ولی چه فایده هرگز نکردی آینه پاک
 غرض توئی ز وجود همه جهان ورنی
 لما تكون في الكون کائن لولاک
 همه جهان بتو شادند و خرم و خندان
 تو از برای چه دائم نشسته ای غمناک
 همه جهان بتو مشغول تو زخود غافل
 همه زغفلت تو خائفند و تو بی باک
 نجات تو بتوست هلاک تو از تو
 ولی تو باز ندانی نجات را زهلاک
 تو عین نور بسیطی و موج بحر محیط
 چنان مکن که شوی ظلمت خس و خاشاک

گره گشائی

در جهان لطف خداوند بود یار کسی
 که گشاید زعنایت گره از کار کسی
 خواهی ار پرده اسرار تو را کس ندرد
 پرده زنهار مکن پاره زاسرار کسی
 از پی گرمی بازار خودت در دنیا
 آتش کینه میفروز به بازار کسی
 نکشد هیچ کست بار غم و محنت و درد

آنکه در محنت و سختی نکشد بار کسی
 طاعتی نیست پسندیده تر از خدمت خلق
 دل بدست آرو مزن دست بآزار کسی
 آنچنان دور حقیقت شده از گفته ما
 که دگر کس ندهد گوش بگفتار کسی
 گهر تاج مکن عرضه بر بی خردان
 که ندانند در این جامعه مقدار کسی
 کس نپرسد زکرم حال دل زار تو را
 تا نپرسی زکرم حال دل زار کسی
 نکنم بندگی خلق که در عزت نفس
 نیستم چون دگران بنده دینار کسی
 بسکه آلوده شده و این کردار کسان
 تکیه دیگر نتوان کرد بکردار کسی
 گره از کار فرو بسته گشودن هنر است
 هنری نیست گره بستن در کار کسی

خطبه وافوریان

(میرزا فتحعلی مستوفی یزد)

از برای ازدیاد محفل پر نور و انعقاد بساط بی شر و شور ، دوام جشن کبیر
 و قوام عیش بی نظیر سلطان الکفیات سر حلقه تمام نشاهجات :
 آنکه گر دودش بر طارم اعلا گذرد . ملکی نیست که در دم نشود وافوری

مؤسس اساس عیبت ، و مخرب بنای صورت و سیرت ، هتنگام ملاطفت و اعطاف
دوای جمیع آلام و اسقام آمده و در وقت قهر و اعتساف « نسا الله الموقدة التي
تطلع على الافئدة » .

مجلس آرای اخیار و ابرار ، و آرام نمای فرقه اشزار ، هادم اللذات و عادم
الالواط ، سالك مسالك حشیش و مالك ممالك جان غنی و درویش ، مایه عیش مدام
و تسخیر کننده خاص و عام .

چو عزم کشور دل گیریش شود یکروز چو آفتاب بگیرد تمام دنیا را
اگر از صفای لونش گویم طلائی است بی غش ، و اگر از نشاء و کیفش
پویم شرابی است دو آتش ، مایع الاصل و قاطع النسل دافع دل و دماغ دوستان
و مانع سیر باغ و بوستان :

آنکه چو لب بر گشودم از پی وصفش

واله و مدهوش مانده زینل نجار
تجار و رشکسته عاکف کویش ، و خوانین دل خسته واله بویش ، و هو القاطع
الغرور و الدافع السرور ، زیب انجمن نواب و صدور اعنی حضرت و افور حشره
الله يوم القيامة مع احبائه .

بجهت سلامتی ذات با برکات عاشقان رویش و عاکفان کویش گروهی که
چون بر بساط پر نشاطش حلقه زند دایره فلك هريك را غلامی است حلقه بگوش .
چون نشینند از پی تدخین و افور اینگروه

آسمان گوید همی یالیتنی کنت تراب

لاسیما بزر گواری که اول من اراد بشر به العظیم وزاد فی تدخینه العمیم
قیل فی شأنه الفخیم .

نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاج داران کیومرث بود

سليمان حشميكه چون بر بساط بسيط وافور نشيند قاف تا قاف جهان را
 درزيرنگين بيند ، مسيحا دمي كه زانفاس بي قياسش عظام رميم حيات جاودان گزيند .
 دم مسيح اگر مرده زنده ميكردى دم تو زنده كند مرده مسيحا را
 آنكه در شرب افيون گوى سبقت از همگنان ربوده ، وكوس اعلميت
 واقد ميتش در قواعد وافور كوش فلك را كرنموده ، السيد الزكى والعارف الحلى
 فخر السادات المصطفوى العلوى الاقا ميرزا سيد على لا زل وفور دخان وافوره
 فى الهدايه والارشاد بحق آباءه الامجاد .

وبجهت امتداد مجمع تدخين افيون وانبساط بساط ابد مقرون ، يكه تاز
 عرصه دود و دم وبهترين من تأخرو من تقدم ، العالم بحقائق الوافور العارف بدقائق
 رموز البخور . رهنماى پير وجوان مرحله پيمائى راه قهستان ، آنكه بجهت انزواى
 از خلق واحتساب از خلق اغلب در بيدا خويد ساكن واز رفعت ومقام واعتلاى
 مكان با سطح محدب فلك الافلاك مقارن ، چاى سفيدش مايه شرب مدام وترياك
 بيدا خويدش بذل خاص وعام ، چشم مخمورش دايم بود از كيف بخواب ودود
 وافورش چون زلف عروسان پر تاب ، قطب دائره وافوريان مسند نشين عزوشان
 سيد السادات نهان آقا ميرزا جان ادام الله ايامه فى التدخين بحق آباءه الطاهرين .

تا جهان باقى بكامت گردش افلاك باد

چشم بدخواهت بصد خوارى اسير خاك باد

دود وافورت هميشه باد بر گردون بلند

مجمرت بادا پر آتش جعبه پر ترياك باد

کیستم

(ابوالقاسم حبیب اللهی - نوید)

من آن وحشی دل مشکل پسندم	که کس آسان نمی آرد به بندم
بغیر از راه تقوی و فضیلت	ره دیگر نیماید سمندم
بجز آزادگی و راد مردی	نجوید خاطر مشکل پسندم
نرفتم بر ره تقلید هرگز	که انسانم نه آخر گوسفندم
زیزدان همتی مردانه خواهم	که در بر روی نامردان به بندم
شراب سفلگان هرگز ننوشم	بر وی ناکسان هرگز نخندم
زحق گفتن نخواهم گشت خاموش	برو ناصح مده بیهوده بندم
چو از کس بشنوم گفتار باطل	تو پنداری که بر آتش سپندم
بدامان قناعت تا زدم دست	بحمد الله بهر جا سر بلندم
چو دامن پاکم از آلودگیهاست	کجا باشد زید گویان گزندم
چو گفتار (نوید) آمد بگوשמ	همه گفتارها یکسو فکندم

بخشش

(حاج میرزا حبیب الله خراسانی)

دم بدم عمر میروود بر باد	باد ده باده هر چه بادا باد
دیدی آخر که خواجه مرد و نبرد	آنچه در عمر نخورد و نداد
یا بخور یا بده و گرنه بنه	تا خورد دشمنت بروز مباد

نیمه بر آب و نیمه بر باد	خیمه عمر را حبای گیر
کش بر آب	خانه‌ای سخت سست بنیاد است
که بسی چون من و تو دارد یاد	دل بر این کاخ زرنگار میند
کافرین بر روان دانا باد	وہ چه خوش گفت سعدی دانا
باش باری بمثل سرو آزاد	گر نباشی بسان نخل کریم

عاشق

(معینی کرمانشاهی - پناه)

نالہ‌ای میشکند پشت سپاهی گاهی	خانمانسوز بود شعله آہی گاهی
سالک بیخبر خفته براهی گاهی	گر مقدر بشود سلک سلاطین پوید
بعزیزی رسد افتاده بچاهی گاهی	قصہ یوسف و آن قوم چه خوش پندی بود
آتش افروز بود برق نگاہی گاهی	ہستیم سوختی از یک نظر ای اختر عشق
روسپیدی بود از بخت سیاهی گاهی	روشنی بخش از آنم کہ بسوزم چون شمع
بنشیند بر گل ہرزہ گیاهی گاهی	عجبی نیست اگر مونس یار است رقیب
دل بر قصید پر از شوق گناہی گاهی	چشم گریان مرا دیدی و لبخند زدی
در دل موج بین صورت مایہی گاهی	اشک در چشم فریندہ ترت میبینم
جلوہ بر قریہ دہد خرمن کاهی گاهی	زرد روئی نبود عیب مرا نم از کوی
بہر طوفان زدہ سنگی است پناہی گاهی	دارم امید کہ با گریہ دلت نرم کنم

ماه من

(سید محمد علی ریاضی)

ماه من باز سر ناز وجدائی دارد
ناز هم حدی و اندازه و جائی دارد
این همه در پی آزار دل خلق مباش
بخدا کعبه دل نیز خدائی دارد
از ازل قسمت ما بندگی حسن شما است
حکم تقدیر نه چونی و چرائی دارد
معجز حسن همین بس که بیک جلوه حسن
هر سری سری و هر نای نوائی دارد
عاشقم سوختم افسوس که بیماری عشق
نه طبیبی نه دوائی نه شفائی دارد
عهد خوبان و نسیم سحر و خنده صبح
نه دوامی نه بقائی نه وفائی دارد
آب اینجا همه اشک است و هوا شعله آه
بزم عشاق عجب آب و هوائی دارد
گوشه حلقه زلفت خم ابرو پیدا است
آری این قبله کج قبله نمائی دارد
چشم نرکس چه شد امروز زهم باز نشد
شاید از چشم سیاه تو حیائی دارد

سرو من گوشه چشمم بتماشا بنشین
 تا به بینی که لب جوچه صفائی دارد
 سایه انداخت زمیخانه پیام ملکوت
 راستی آن پیر مغان ظل همائی دارد
 تا بمعراج حقایق ببرد عارف را
 بر فلک دستی وبر میکده پائی دارد
 آه شبهای ریاضی زشکست دل اوست
 شیشه چون بشکند البته صدائی دارد

گوشه‌ای از تاریخ یزد

شهر یزد:

بنا بتحقیق مرحوم حسن پیرنیا همان شهر (ایساتیس) است که بطلمیوس
 بآن اشاره کرده و خاور شناس معروف دانویل نیز بر این عقیده بوده است اما
 مستشرق ایران شناس معاصر (دکتر لکه‌پارت) انگلیسی که چندین سفر با ایران نیز
 آمده و کتابهایی درباره ایران دارد تطبیق یزد را با شهر باستانی (ایساتیس) قابل
 تردید دانسته و در کتاب نفیسه که شهرهای نامی ایران نام دارد باین موضوع اشاره
 نموده است .

یزد را در قدیم (کته) یا (کث) مینامیدند که درجائی معنای لغت مزبور
 را خدادیدم اما چون بنامهای باستانی شهرهای خوارزم مثل (ابرو کث) و (خاتون
 کث) و (بتکت)^۱ و نظایر اینها بر خوردم باید معتقد بود که کته نیز از همین

(۱) در تاریخ مفیدی میگوید (کته) بلغت یونانی بمعنای زندان است چون یزد را
 زندان شاه‌زادگان عجم قرار داده بودند .

قبیل بوده و شاید معنی (آباد) داشته باشد .

عقیده دیگری در این باره اینکه (کته) از ریشه کندن است و چون در اطراف یزد خندق بزرگی کنده بودند از این لحاظ آن ناحیت را کته یعنی کنده شده میخواندند بعضی از ادبا گویند بمعنی کوچک است زیرا امروزه اهالی نائین لغت کته را بهمین معنی استعمال میکنند و چون شهر یزد کوچک بوده آنجا را کته میخواندند (ولی این قول اعتباری ندارد) .

عده دیگر از مؤرخین میگویند بمناسبت اینکه یزد گرد اول آنجا را بنا کرده نام یزد به آنجا داده شده (جنات الخلود) نگاشته مؤلف بستان السیاحه در این باره مینویسد یزد شهری است مشهور گویند از بناهای یزد جرد بن شهریار است و بقولی یزد جرد بن بهرام احداث نموده .

(سرپرسی سایکس) قونسول انگلیس در یزد هم در کتاب (هشت سال در ایران) نوشته که بیادگار آن پادشاه یزد نامیده شده است و در لغت بمعنی پاک و با ایزد ویزدان از يك ریشه است .

بنای یزد :

در مورد بنای شهر یزد برخی از مؤرخین نوشته اند که اسکندر مقدونی بمنظور ایجاد زندان و تبعیدگاه برای محکومین ، محلی را که فعلا یزد است انتخاب کرد و زندانیان را بآن صوب گسیل میداشت و بعدها آنجا را بکنایت زندان اسکندر نامیده اند .

احمد بن حسن بن علی کاتب یزدی در تاریخ جدید یزد که آن را در قرن نهم نوشته است در این معنی نوشته کته را زندان ذوالقرنین خوانده اند و چنانچه مولای اعظم شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرموده :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم
اما بنا بر ادله که در دست است اسکندر را نمیتوان بانی اولیه یزد دانست
و فقط باید باین تعبیر کرد که چون یزد در افتاده و کوچک و بد آب و هوا بوده سرکشان
را در آنجا زندانی میساخته است.

چون در نقل گفتار علی کاتب سخنی از حافظ رفت این تذکر لازم است
که حافظ سفری بیزد رفت و چون آنچه منظوری بود بر آورده نشد غزل مزبور را
سرود و نیز در غزلی دیگر فرموده :

شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد

شاه یزد دید مدحش کردم و هیچم نداد

و قبل از آمدن یزد سروده بود :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق نا شناسان گوی میدان شما

شهرت یزد دار العباد است وجه آنهم اینست که علاء الدوله گرشاسب
از ملک شاه سلجوقی تقاضا کرد حکومت یزد را که در آنجا بعبادت پردازد و از آنوقت
بدار العباد شهرت یافت .

وضع جغرافیائی یزد :

ابن بلخی در فارس نامه تألیف قرن ششم هجری نوشته : یزد و اعمال آن
چون میدونانین و کته و فهرج و غیر آن جمله از پارس است و ابتدا چند کوره اصطخر
است و آب آن همه از کاریزها باشد و هوای آن معتدل است .

اما بحکم آنکه بر کنار بیابان است میل بگرمی دارد میوها از همه نوع باشد
اما هیچ بیشتر از انار نیست و انار میبد نیکوتر است و بفهرج خربوزها بود نیکو و شیرین

ویزرگ و هندوانه بدان مرتبه که دو عدد از آن بر چهار پائی نهند .

از نوشته فارسنامه اینطور مستفاد میشود که تا قرن ششم هجری که زمان تالیف کتاب مزبور است بشهر یزد کثه می گفتند (باریه دینار) نیز در فرهنگ جغرافیائی و تاریخی خود که ترجمه از کتاب معجم البلدان است مرکز ناحیه یزد را (کثه) نوشته تاریخ جعفری که یکی از مورخین یزد در قرن نهم بقلم آورده در باره آب و هوای یزد نوشته دارالعباد یزد که شریف ترین بلاد است از اقلیم سیم هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت زلال (نفت) اش اشک چشم حیران است و یسائین خرمش غیرت جنان فواکه الهانش چون میوه بهشت لا مقطوعه ولا ممنوعه انار یاقوت فامش چون معجون مفرح و جان آفرین است .

یزد از یکطرف به بیابان لم یزرع و خشک و از طرف دیگر بکوههای بلند محدود است و بین کرمان و خراسان و اصفهان و کاشان و فارس واقع است . بلندترین کوههای یزد شیرکوه است که همیشه از برف خالی نیست و گاهی مستور است از برف و قریب ۴۰۸۰ متر ارتفاع دارد و منبع بسیار گران بهائی است که در تابستان گرم از یخ و برف آن استفاده مینمایند . هوای یزد در تابستان بسیار گرم و خشک و هنگام زمستان سرد و سوزناک است .

پادشاهانی که به یزد آمدند :

۱ - اسکندر بجانب خراسان میرفت به یزد رسید دید صحرائی هوایش معتدل بی آب باشاوه ارسطو برای زندان شاه زادگان عجم حصار کشید و کثه نامید و نهری جاری کرد (تاریخ مفیدی ص ۶۱۴) .

۲ - یزدگرد اصغر یزد آباد را احداث کرد (مفیدی ص ۶۱۸) .

۳ - شاپور بن اردشیر خون دماغ شد بعزم خراسان به یزد رسید خون دماغ

او ایستاد گفت محل مبارکی است بنام یزدان آباد کرد شهری ساخت بنام « یزدان آباد »
و نام شاپور به یزدگرد مبدل شد و بعد بخراسان رفت (مفیدی ص ۶۱۷) .

۴ - ورود شاه رخ میرزا را بیزد منتظم ناصری و تاریخ مفیدی ص ۱۲۶ نگاشته اند

۵ - شاه اسماعیل صفوی (منتظم ناصری) .

۶ - شاه عباس صفوی سالی که از اصفهان به یزد و از راه رباطات عازم تسخیر
قندهار بود و در رباطات پشت بادام اهالی اغنام خود را مخفی داشتند و بمحال ورود دست
فرستادند و ماکولات خود را پنهان کردند در جوف زمین و چشمه آب شیرین را
بخاک انباشتند و لشکر شاه از بی آبی شکایت کردند شاه کدخدایان و روسا را
طلبید و آنها را مورد رحم ملوکانه ساخته و از آنها آذوقه و آب شیرین خواست
و (آب شور بود) آنها بخاک پای شاه قسم یاد کردند که دست ما نمیرسد . شاه
عباس سوار شد با جمعی از بزرگان در هر طرف رفتند ناگاه چشم آنها بر گوسفندان
بسیار و شتران بیشمار افتاد که در صحرا چرا میکردند . شاه از مستحفظان پرسید
از کیست گفتند از ساکنین رباط پشت بادام پرسیدند آب شیرین کجاست گفتند
آب انبارها و غدیرها پر است . شاه برگشت بمحل و منزل و خواست آنها را قتل
عام کند بالتماس ندماء شاه از سر قتل گذشت ولی بنام مسافری و قوافل احکام شاهی
صادر شد که از این راه عبور نمایند . ساکنان آنجا که از عبور قوافل صاحب
ملك شده بودند محروم ماندند و این جریان بود تا زمان شاه صفی که دو مرتبه
عبور شد (مفیدی ۵۴۹) .

۷ - نادر شاه افشار ، منتظم ناصری نقل می کند که نادر شاه افشار در سفری
بیزد آمده بود .

نساجی در یزد :

هنگامیکه مارکو پولو جهان گرد و تاجران ایتالیائی که بقصد چین از یزد گذشت ، یزد دارای بهترین پارچه های ابریشمی بوده و قبل از آن زمان و در زمان حاضر نیز یکی از مراکز مهم نساجی ایران بوده و هست ، از پارچه بافی و صنعت نساجی یزد همیشه تعریف کرده اند .

در فارسنامه آمده که جامه های دینا و پشتی و فرخ و مانند این نیکو کنند و از آنچ همه گوسفندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود .

لطفعلی بیگ نیز در آتشکده آذر نوشته که شغل نساجی در یزد شیوع دارد و الحق در آن باب صاحب تصرفند و اکثر ملبوس آنجا بولایات ایران میبرند .
(ژوزف یسار بارو) که بسال ۱۴۷۴ مسیحی بیزد رفته نوشته : یزد از شهرهای صنعتی است و انواع و اقسام کالاهای ابریشمی و فاسدانی اعلا در آنجا بافته میشود تا بجائیکه (لرد کزن) چون بیزد رفته از ۱۸۰۰ دستگاه ابریشم بافی یاد میکند .

استادان نساجی یزدی همیشه معروف زمان خود بوده اند ، یکی از آنها غیاث الدین معروف بخواجه غیاث نقشبند است بحدی در کار خود استاد و مهارتی بسزا در بافتن پارچه ابریشمی داشته که از کارهای اوشاه عباس برای پادشاهان دیار فرنگ بهدیه میفرستاد .

و در منتظم ناصری و تاریخ مفیدی است که یک خواجه غیاث هم زمان شاهرخ میرزا در یزد بوده بامر شاه رخ پرده کعبه را در یزد تهیه کرد و بهرات بردند و از آنجا بمکه و با احترام عجیبی بکعبه آویختند . و معلوم است که خواجه غیاث دو تا میباشد یکی در زمان شاهرخ و دیگری در زمان شاه عباس میزیسته است .

امروز هشت تکه ازدست بافتهای خواجه غیاث در زمان شاه عباس در موزه‌های
فرنگ و اروپا محفوظ مانده است .

دکتر (فیلکس اگرما) که درخصوص صنایع نساجی دوره صفویه مطالعات
عمیقی دارد میگوید که این نوع صنعت غیاث الدین در ایران بی نظیر بود و کسی
پسای او نرسید ، وی شعر هم میسروده و از ارباب فضل و دانش بوده است ،
از اوست :

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن است بیچاره تر آن که نقشبندیش فن است
زین هردو بتر کسیکه اهل سخن است ناچار کسیکه هر سه دارد چو من است
معروف است که خواجه غیاث الدین زربفتی را که نقش درختی داشته ،
و عکس خرسی نیز در آن بوده بنزد شاه عباس میبرد ، ابو قرداش نامی که از
درباریان بوده است از مشاهده پارچه بوصف و تعریف نقشه خرس را میپردازد ،
غیاث الدین این بیت را بدیقه میسراید :

خواجه در خرس میش می بیند هر کسی نقش خویش می بیند
پرفسور (یب) آمریکائی چند سال قبل حدود ۱۳۴۹ قمری به یزد آمد ،
در محضر دانایان و ارباب اطلاع یزد نقل از صنعت نساجی یزد و مهارت خواجه
غیاث الدین کرد و گفت زری سه روئی در موزه فرنگ از او الان باقی است .
در مجله یادگار بقلم عباس اقبال سال دوم شماره اول در نامه ای شاه طهماسب
صفوی دستور میدهد که تدارك لباس برای لشکر شاه همایون هندی که بایران
میآمد بنمایند ، دستور داده است اطلس یزدی بدوزند .

میلاد امام عصر

(عجل الله تعالى فرجه الشريف)

(حسین ناصر اعمی)

شہ دوازدهم قطب عالم امکان	علم بعرصہ ایجاد زد ز عالم جان
خدایو عالم جان زد علم بملک شہود	چہ روز چہاردهم رفت از مہ شعبان
شہ سریر ولایت محمد بن حسن	در خزانه قدرت ذخیرہ یزدان
ستودہ قائم آل محمد آنکہ نمود	خدای یکتایش پیشوای ہر دو جہان
امام خاتم شاہنشہی کہ در دستش	زخاتمی نبود بیش عالم امکان

شہنشہی کہ کشد نخل ظلم از ریشہ

شہنشہی کہ نہد کاخ عدل را بنیان

بملک ہستی ہم مالک است و ہم مملوک	چو ذات یزدان ہم ظاہر است و ہم پنهان
بہ پیش چشم نہان است و پرتوش ظاہر	چنانکہ در پس ابر آفتاب نور افشان
بشہر قدرت ہم حاکم است و ہم محکوم	ببحر رحمت ہم کشتی است و ہم طوفان
مطیع امر ہمایون او بجان و دل	اگر بلشکر جن و ملک دہد فرمان

بامر یزدان روزی بر آسمان وزمین

بقہر اگر نگرد کل من علیہا فان

براہ او ہمہ چشم انتظار سپید	چو چشم یعقوب از ہجریوسف کنعان
ای آنشہی کہ بیانک تو گوشہا بصد است	ای آنشہی کہ براہ تو چشمہا نگران
توئی حبیب قلوب و قلوب در تشویش	توئی طیب نفوس و نفوس در بحران

بجستجوی توای شمس آسمان وجود	شبانہ روز بگردش بود زمین وزمان
اگر کہ مدعی بی تمیز بی مدرک	شدہ است منکر تویی دلیل و بی برهان
چہ باک منکر خورشید گرشود خفاش	چہ باک مدعی آدم ار بود شیطان
چگونه موسی گردد فلانہ گوسالہ	چگونه نوح توان شد فلانہ کشتیان
چگونه گردد خر مہرہ گوہر مکنون	چگونه گردد خر زہرہ لالہ نعمان
شہا منم کہ بر افراشتم بملک سخن	لوای نظم بتأید قادر منان

نہ ہر کہ سازد بیتی توان شدن ناصر
نہ ہر کہ گوید پندی توان شدن لقمان

شخصیت امام عصر ارواحنا فداہ

در سال ۲۵۵ قمری نیمہ شعبان نزدیک طلوع فجر صادق فرزند امام حسن عسکری علیہ السلام از کریمہ قدسیہ نرجس خاتون در سرمن رأی پای بعصرہ وجود گذارد . در پنج سالگی کہ پدر بزرگوارش رحلت فرمود بمنصب امامت رسید چنانچہ در بارہ یحیی علیہ السلام فرماید « و آتیناہ الحکم صبیاً » پس از ۷۴ سال غیبت کوتاہ در نقاب غیبت کبری پنهان گردید . اکنون زندہ و غایب از انظار و خلقی در انتظار دارد عجل اللہ تعالی فرجہ (افصح الملک یزدی موسوی) گوید :

در شب نیمہ شعبان از چیست کہ قمر را شدہ کامل درجہ
چہرہ ساشد برہ حجت عصر عجل اللہ تعالی فرجہ

دور نیست برخی بخیال واهی یا از قصور اطلاع چنین پندارند کہ اعتراف بوجود مہدی موعود و اعتقاد بغیبت و ظهور آنجناب از مختصات شیعہ اثنی عشری است و سنیان چنین اقراری ندارند ، این پندار سست و این شبہہ نادرست مایہ فتنہ

وفساد جمعی شاید گردیده در هر دوره گروهی را گمراه و بسیاری را برگشته و تباه کرده‌اند. مخصوصاً در این اواخر که زمزه کفار در هر شهر و دیاری از بلاد و امصار مسلمین نفوذ پیدا کرده بر این نیرنگ پوشیده و پوچ آب و رنگ تازه‌ای داده بدستکاری چند تن شاید جنایت کار افکار ساده مردم را آلوده و عقاید آنها را متزلزل نموده، تا آنجا که توانستند نفاق و اختلاف را شعله‌ور نمودند هر چند که خداوند مجید این عناصر پلید را بیش از مدت کوتاهی مهلت نداده پرده از اعمال زشت آنها برداشت و این قوم دغل باز را رسوا ساخت متأسفانه لکه ننگین گوساله پرستی که در پیشینه قوم بنی اسرائیل بود دوباره يك صفحه از عقاید امت ایرانی را چرکین و سیاه گردانید. شمه‌ای از عملیات این قوم نابکار و مردم جنایت کار آنکه شب سیزده دی ماه ۱۳۲۸ مطابق شب نیمه ربیع الاول ۱۳۶۹ قمری در نیم فرسخی ابرقوی یزد محمد شیروانی که از فرقه ضاله دین سازی و بهائی بازی بود بجرم آنکه سب و لعن می‌کردند در همسایگی خود صغری نام زن بیوه با پنج فرزند چهار ساله تا پانزده ساله دو پسر و سه دختر را نیمه شب بدستکاری چند نفر همکیشان محمد شیروانی وارد خانه این زن بی پناه شدند و در خوابگاه با کلنگ و بیل و سنگ آسیای دستی و پشم‌بری بدهان و سر آنها زدند و آنها را قطعه قطعه کردند و این مسئله کشف شد و جرائد شهر یزد: روزنامه صدای یزد، روزنامه عدالت، روزنامه ملك، روزنامه ناصر، روزنامه اتحاد ایران تمام سروصدا شد. روزنامه‌های طهران: روزنامه اطلاعات، روزنامه کیهان، روزنامه باختر امروز، روزنامه نبرد ملت، روزنامه داد، روزنامه سیاست ما، روزنامه پیکار ملت، روزنامه فوق العاده، روزنامه پرچم اسلام، مجله مسلمین، روزنامه‌های بسیاری از شهرهای ایران مثل خراسان در روزنامه خراسان و کرمان در روزنامه نغمه همه شرح ماوقع و جریان را بعضی به تفصیل و بعضی باجمال نوشتند داد گسترگی موضوع را بکرمان احاله داد، آنجا بطهران محول شد، هفده

اردی بهشت ۱۳۳۱ مطابق ۱۳ شعبان/ ۷۱ در محکمه جنائی شعبه اول دادگاه طهران محاکمه شروع شد پنج الی شش هزار جمعیت تماشائی در طبقات دادگاه حاضر بیست و دو روز محاکمه طولانی شد بالاخره هفتم خرداد حکم قطعی صادر شد محمد شیروانی و سه نفر اسفند آبادی هم دست او محکوم باعدام پسر محمد شیروانی علیمحمد نام با عباسعلی پورمهدی مبلغ و حسن شمس‌ضال مظل ده سال حبس با اعمال شاقه و نه نفر اعضاء محفل شوم سه سال حبس با اعمال شاقه که اغلب جرائم یزد و طهران نوشتند و در رادیو هم از مرکز بدینا اعلام شد .

بطور فهرست در این مقاله مدارك مثبتہ ای یاد آور میشویم که جمهور دانشمندان عامه و نویسندگان بزرگ اهل سنت نقل نموده‌اند و کتب و تألیفات آنها از قرون متتالیه از آنها پیادگار مانده و در مطابع کشورهای اهل سنت بچاپ رسیده در دست رس و حاضر است .

این تمسك و استناد باین منظور است که بخوبی روشن و آشکار شود که آنچه فرق شیعه درباره حجت عصر ارواحنا فداه قائلند بسیاری از سنیان نیز اذعان بآن دارند ، مدارك و اسناد تاریخی از طریق اهل سنت و جماعت موجود است . در خصوص مصلح کل و ظهور کمال طبیعت بصورت فردی کامل تعبیرات متنوعی از ارباب ملل و نحل نگارش یافته و منطبق است بر شخصی چون مهدی منتظر که در این مقاله جای بسط مقال و ذکر آن اقوال نیست .

پیشوایان سنت و جماعت که بر مشخصات حضرت حجت علیه السلام از نام و نشان و غیبت و ظهور و تاریخ ولادت و مدت غیبت ضمیری و علائم ظهور آنجناب در کتب و تألیفات خود تصریح کرده و اخبار و احادیث منصوص را نقل نموده‌اند بر چند طبقه تقسیم میشوند :

طبقه اول رؤسای کل مذاهب اربعه : شافعی - حنفی - مالکی - حنبلی .

طبقه دوم ائمه حدیث میباشند مانند صاحبان صحاح سته محمد بن اسمعیل بخاری - ابن اشعث ازدی - ابن حجاج نیشابوری - ابن ماجه قزوینی - ابن عیسی ترمذی - ابن اشعث نسائی . یکدسته حفاظ احادیث مثل ابی نعیم اصفهانی - شیخ الاسلام حموی ابن تبع حاکم : دسته دیگر اعلامند مانند سیوطی ، صفدی ، سبط ابن جوزی ، ابن حجر هیثمی ، عسقلانی ، گروهی مؤرخین هستند چون ابن عساکر ابن وردی ابن اذوق ، ابن خلکان ، گروهی دیگر نسابه و مؤلفین مناقب میباشند امثال صاحبان سبائك الذهب ، نور الابصار ، فصل الخطاب ، مناقب خوارزمی ، ینایع الموده .

علماء اهل سنت جمعی درباره مهدی علیه السلام کتاب مستقل تألیف کردند و جمعی دیگر در ضمن فصول کتاب فصلی مستقل نگاشته و از جمله تألیفات مستقل : کتاب الاربعین ، کتاب مناقب المهدی که تألیف ابی نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متوفای سال چهارصد و سی قمری است .

کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان تألیف ابی عبد الله محمد بن یوسف گنجی متوفای سال ۶۵۸ قمری .

کتاب البرهان تألیف علی بن حسام الدین هندی صاحب کنز العمال مؤلفه سال ۹۵۷ قمری .

کتاب علامات المهدی ، کتاب العرف الوردی تألیف جلال الدین سیوطی مؤلف سیصد کتاب علمی متوفای سال ۹۱۱ قمری .

کتاب القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر تألیف شهاب الدین ابن حجر عسقلانی متوفای سال ۸۵۹ قمری .

کتاب اخبار المهدی تألیف حماد بن یعقوب .

کتاب عقد الدرر تألیف ابی بدر مقدسی در تاریخ ۶۵۸ قمری .

از کتب و تألیفاتی که مشتمل بر يك فصل مستقل میباشد من جمله :

کتاب الفصول المهمة فی معرفة الائمة تألیف شیخ کامل نور الدین علی بن صباغ مالکی متوفای سال ۵۱۶ قمری .

کتاب شرح السنه تألیف علامه ابی محمد شافعی متوفای سال ۵۱۶ قمری .

کتاب فضائل امیر المؤمنین علیه السلام تألیف ابی المؤید موفق بن احمد اخطب خطباء خوارزم در نیمه اول قرن ششم .

کتاب فرائد السمطین تألیف شیخ علامه شیخ الاسلام حموی مؤلفه سال ۸۱۶ قمری .

کتاب مطالب السؤل تألیف ابی سالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی متوفای سال ۶۵۲ .

کتاب درر السمطین تألیف جمال الدین متوفای سال ۶۵۰ قمری .

کتاب اسعاف الراغبین تألیف شیخ اجل حیان متوفای سال ۱۲۰۶ قمری .

بسیاری از ائمه حدیث اخبار مهدی را بطرق متعدده نقل و تخریج نموده اند، از جمله : شیخ متقدم بخاری ۳ طریق ، شیخ متبوع حمیدی در جمع بین الصحیحین ۲ طریق ، امام الحرمین عبدی در جمع الصحاح ۱۱ طریق ، امام ثعلبی در تفسیرش ۵ طریق ، صاحب غریب الحدیث ۶ طریق ، دار قطنی ۷ طریق ، کسائی مشهور در کتاب المسند ۷۱ طریق ، بغوی در مصباح ۶ طریق ، صاحب الملاحم ۳۴ طریق ، حضرمی ۳ طریق ، صاحب حلیه الاولیاء ۴۰ طریق .

شرح حال و شخصیت علماء سنی و مقامات آنان در کتب رجالیه و تراجم معتبر بقلم شیعه و سنی در کتب ذیل میباشد :

وفیات الاعیان ، تلخیص الاثار ، انساب سمعانی ، الوافی بالوفیات ، کشف الظنون ، روضات الجنات ، آداب اللغه جرجی زیدان .

اخبار مرویه در باره حجت عصر ابن الامام الحسن العسکری علیه السلام
بمراتب پیش از اخبار مربوطه بسایر ائمه است ، وبا آنچه از منطق نبوت شرف
صدور یافته هر يك از ائمه هم نیز بنوبت خود بر آن حضرت تصریح فرموده اند
واخبار مأثوره بحد تواتر معنوی رسیده ومفید قطع و یقین خواهد بود . ابن حجر
سنی در صفحه ۹۹ صواعق خود وصاحب نور الابصار در صفحه ۲۳۱ بر تواتر
احادیث مزبوره تصریح کرده اند (قل فله الحجة البالغة) .

عشق من

(ادیب نیشابوری خراسانی)

ای رخت آئینه گیتی نما	برده گشا چهره نما جان ما
ای نفست عیسی محیی الرمیم	وی دهند چشمه آب بقا
جادوی چشمت زده برهند وچین	برده بغارت دل شاه وگدا
درخم زلفت همه دلها بدام	بر لب لعلت همه جانها فدا
ساغر عشقت زهمه برده هوش	زین کره تا ذروه عرش علا
بار غمت را نتواند کشید	جز دل مسکین من بی نوا
عشق تو چون در دل من جا گرفت	جان ودلم گشت سبوی بلا
شادم ازین غم که توئی یار من	گر چه تو را نیست بمن اعتنا
ناله کنم لیک نه از درد هجر	مویه نمایم نه زرنج و عنا
منکه شب وروز بیاد توام	کی بفراق تو شوم مبتلا
جان روانم بتو گوید سخن	مرغ دلم با تو بود هم نوا

شب همه شب با تو بسر آورم	جز تو نگویم بکسی ماجرا
لیک ندانم چه خطا کرده‌ام	کز تو نه بینم نظر آشنا
گر بسویدای من آتش زنی	من سر زلفت ننمایم رها
در چمن روی توام شاد کام	بارسن موی توام پنجه سا
تا که دلم با تو کند گفتگوی	نیست مرا باک زهر ابتلا
بلبل گلزار تو باشد (ادیب)	می نه پسندد بجهان جز تورا

زندگانی

(علی باقر زاده یزدی - بقا)

زندگانی چیست عیشی توأمان با ماتمی
جان خود را رنجه کردن از پی بیش و کمی
چیست گیتی گهنة زندانی بغایت سهمگین
کاید از هر گوشه اش بانگ و خروش و ماتمی
مرگ چبود بر لب جنجالها مهر سکوت
ره بخاموشی سپردن زی سرای مبهمی
کیست عاشق آنکه در راه طلب مانند سیل
از خروش و کوشش و جنبش نیاساید دمی
کیست معشوق آنکه بر عاشق دهد جامی دگر
عشق چبود بر دهان عقل مشت محکمی
چیست حال عمر ما غافل ز چشم آفتاب
صبحگاهان خفته در آغوش گلبن شب‌نمی
صبح دولت را غنیمت دان که پیش آید ترا

دیر یا زود ای بخود مغرور شام مظلومی
 میرسی تا کعبه مقصود ای گم کرده راه
 گر برویی از رخ غمدیدگان گرد غمی
 تا فرو خوانم بگوش آشنا اندوه دل
 مردم از بی همدیها نیست یا رب همدی
 زین دنائت پیشگان آدمی صورت بقا
 سینه مالا مال درداست ای درینا مرهمی

منصب امامت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى « والذى اوحينا اليك من الكتاب هو الحق مصداقاً لما بين
 يديه ان الله بعباده لخبير بصير * ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا » .
 جميع فرق اسلام وجوب نصب امام را معتقدند ، يعنى در مسئله امامت
 مطلقه اختلافى در ميان مسلمانان نيست مگر طائفه خوارج كه آنها را باين نظرنيز
 خوارج گویند ، اينان گویند نصب امام واجب نيست بلكه محاربه با مدعى امامت
 را واجب میدانند .

چه خوب مباحثه كرد هشام بن الحكم در مجلس يحيى برمكى با بعضى از
 خوارج ، چنانچه داستان را شيخ صدوق در كتاب كمال الدين و تمام النعمه ذكر
 کرده است . اگر چه او را آن بروز كمال كشتن داد « دشمن طاوس آيد پراو » .
 كاش گشوده نبود چشم من و گوش من

كافت جان من است عقل من وهوش من

سایر طبقات مسلمین گویند که امامت بنص خدا و رسول منعقد میشود ، مگر اینکه اهل سنت گویند نص در حق کسی موجود نیست و بعقیده آنها امامت به بیعت منعقد میشود .

اختلافات میان امامیه و اهل سنت درمسأله امامت بسیارولی عمده چندموضوع است که بطور مختصر و اشاره اینجا مذکور میشوند :

۱ - امامیه گویند نصب امام بر خدا و معصوم است ، آنها گویند نصبش بر امت است .

۲ - امامیه گویند وجوب نصب امام عقلی است ، آنها گویند واجب شرعی است .

۳ - امامیه عصمت را در امام شرط دانند چنانچه در پیغمبر شرط دانند تا آنکه در تقویم دین و محافظت آن از زیادتی و نقصان و تحریف و تبدیل اشتباه نرود ، آنها اصل عصمت نبی را هم شرط ندانند .

۴ - امامیه امامت و معارف آن را از اصول وارکان یقین شمرند « من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله » ، و شاهد حدیث مشهور بین فریقین است « من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة » زیرا که عدم معرفت فرعی از فروع دین موجب این نیست که بر جاهلیت بمیرد . آنها امامت را جزء فروع دین دانند که متعلقند بافعال مکلفین .

۵ - تقدیم مفضول را بر فاضل اهل سنت جایز دانند و امامیه جایز ندانند ، و گویند که بمقتضای عقل و نص قبیح است « أفمن یهدی الی الحق » و « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » فرقه از معتزله گویند تقدیم مفضول بر فاضل للمصلحة جایز است ، فریقی از اشاعره گویند میشود که مفضول در علم و شجاعت و عدالت مفضول باشد ولی در سیاست و تدبیر حفظ حوزه ملت فاضل باشد ، و فائده امام

گویند حفظ حوزه اسلام است پس آن البق بامامت است . امامیه گویند نه همین حفظ حوزه است بلکه اصلاح دو جنبه خلق است یعنی تکمیل قوه نظری و عملی « اللهم انی اسألك الامن والایمان » ، هر دو را طالب ابقاء دین و حفظ ایمان و تزلزل و انهدام اسلام و معرفت دقایق و اسرار شریعت است . و حفظ حوزه هم بر نهج شریعت و قانون عدالت مطلوب است ، و آن سرمایه کلی میخاهد و آن اولاعلم است و عمل و عصمت .

و اگر حفظ حوزه بهر نحو که باشد مطلوب است مثل حجاج و نظراء آنها هم میتوانند بلکه کوچکتر از آنها هم میتوانند ، قال علی علیه السلام : لولا التقی لملکت العرب . و حال آنکه در علم سیاست مدینه هم امیر علیه السلام سید السایسین بود . به بینید تاریخ خلفا و مشورتها را که رای امیر علیه السلام را بموقع اجرا میگذاشتند . قال ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة : لولا ما یعلمه الله ورسوله من الاصلاح للمکلفین من تقدیم المفضول علیه علیه السلام لکان من تقدم علیه هالکاً ، فرسول الله صلی الله علیه و آله اخبره ان الامامة حقه و أنه أولى بهامن الناس اجمعین و أعلمه ان فی تقدیم غیره و صبره علی التأخیر عنها مصلحة للدين راجعة الى المكلفین ، و قد صرح شیخنا ابوالقاسم البلخی انه لو نازع عقیب وفاة رسول الله و سل سیفه لحکمنا بهلاك من نازعه حين أظهر نفسه ولكنه مالک الامر و صاحب الخلافة اذا طلبها و جب علينا القول بتفسیق من ینازعه فیها . قال ابن ابی الحدید : و هذا المذهب هو أعدل المذاهب عندی و به أقول .

و قال ایضاً فی شرح النهج : و معاویة مطعون فی دینه عند شیوختنا رحمهم الله یرمی بالزندقة . . و لو لم یکن شیء من ذلك لکان فی محاربتة الامام ما یکفی لفساد حاله . در نهج البلاغة باب المختار اوائل آن خبر حضرت باکمیل است در تعریف علم و قسمت مردم بر سه قسم تا آنجا که فرماید : اللهم بلی لاتخلو الارض من قائم

لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً واما خائفاً مغموراً لثلاث تبطل حجج الله وبياناته ، وكم ذا واين اولئك ، اولئك والله الاقلون عدداً والاعظمون عند الله قدراً ، يحفظ الله حججه وبياناته حتى يودعوها الى نظرائهم ويزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش به الجاهلون وصحبوا الدنيا بأبدان ارواحها متعلقة بالمحل الاعلى ، اولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الى دينه ، آه آه شوقاً الى رؤيتهم .

ابن ابى الحديد پس از نقل اين خطبه گويد : وهذا يكساد يكون تصريحاً بمذهب الامامية الا أن اصحابنا يحملونه على ان المراد به الابدال الذين وردت الاخبار النبوية عنهم انهم في الارض سائحون .

امير عليه السلام تعريف كنداوصاف آن حجج الله رادر آنجا بكميل : صحبتوا الدنيا بأبدان ارواحها متعلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الى دينه . ابن ابى الحديد در معنى خليفه گويد : لاشبهة أن بالوصول يستحق الانسان أن يسمى خليفة الله في أرضه ، وهو المعنى بقوله سبحانه « اني جاعل في الارض خليفة » وبقوله « هو الذى جعلكم خلائف فى الارض » .

حضرت امير عليه السلام در ذيل دعايش درباره رسول اكرم صلى الله عليه وآله فرمايد « واعل على بناء البانين بناءه » . وابن ابى الحديد گويد درباره رسول وعلى : لانهما نفس واحدة فى جسمين الاب واحد والدار واحدة والاخلاق متناسبة ، فاذا عظمه فقد عظم نفسه واذا دعا اليه فقد دعا الى نفسه .

قال على عليه السلام : من نصب نفسه للناس اماماً فعليه ان يبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرته قبل تأديبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم .

در مثل آمده : « هل يستقيم الظل والعود أعوج » .

مثل معلم مثل زر گری که خود نتواند انگشتر درست بسازد و خود را معلم داند سفيه است .

قال عليه السلام : أوضع العلم ما وقف على اللسان وأرفعه ما ظهر في الجوارح والاركان .

قال الشيخ في آخر الشفاء : رأس الفضائل عفة وحكمة وشجاعة ، ومن اجتمعت له معها الحكمة النظرية فقد سعد ، ومن فاز مع ذلك بالخواص النبوية كاد يصير رباً انسانياً ويكاد أن يحل عبادته كعبادة الله تعالى ، وهو سلطان العالم الفاضل في الارض وخليفة الله فيها .

قال على عليه السلام : انما انا قطب الرchy تدور علي وأنا بمكاني .
در دعای چهل وهفتم صحیفه فرماید : اللهم انك ابدت دينك في كل اوان بامام اقمته علماً لعبادك ومناراً في بلادك بعد أن وصلت حبله بحبلك .

قال على عليه السلام : قاله لقد علمت تبليغ الرسالات واتمام العادات وتمام الكلمات ، وعندنا اهل البيت ابواب الحكم وضياء الامر ، الاوان شرائع الدين واحدة وسيلة قاصدة ، من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم ، اعملوا ليوم تدخر له الذخائر وتبلى فيه السرائر ، ومن لا ينفعه حاضربه فعازبه عنه أعجز .
اشاره است بآيه « يبلغون رسالات الله ويخشونه ولا يخشون احداً الا الله » ،
وتمام القرآن تأويلها اشاره است بآيه « وتمت كلمة ربك صدقاً وعدلاً » ، وعندنا اهل البيت أبواب الحكم يعنى الشرعيات ، وضياء الحق يعنى العقليات والعقائد .
قال ابن ابى الحديد : وهذا مقام عظيم لا يجسر احد من المخلوقين أن يدعيه سواه ، ولو أقدم احد على ادعائه لكذب وكذبه الناس .

قال على عليه السلام : انه ليس على الامام الا ما حمل من أمر ربه : الابلاغ في الموعظة ، والاجتهاد في النصيحة ، والاحياء للسنة ، واقامة الحدود على مستحقها

واصدار السهمان على أهلها . فبادروا الى العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل أن تشتغلوا بأنفسكم .

قال على عليه السلام : ليس العلم في السماء فينزل عليكم ولا في الارض فيخرج اليكم انما العلم في قلوبكم فتخلقوا باخلاق الله حتى يظهر لكم .

در مدرسه آموخته گر چه بسی علم يك نكته بود علم كه آموختنی نیست عمده اشكال خلق در امم سابقه بر انبياء عليهم السلام جهت بشریت بود كه کسی كه « يأكل الطعام ويمشي في الاسواق » و « بشر مثلاً » چگونه رسول باشد ؟ جواب انكه سنخيت وجنسيت جذائيت دارد « ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً » از غير جنس متفر است . وجواب ديگر هر چیزی را فعلی و خاصیتی است بمناسبت خلقت او چون طيران مرغ در هوا سير حيوانات آبی در آب و سمندر در آتش ، فعل آنها نسبت بعاجز معجز نیست و حجت بر مطلبي نباشد .

انسان چهار رتبه دارد عقل هيولائی وبالفعل وبالملكه والمستفاد . طفل اول ولادتش عقل هيولائی دارد از همه حيوانات بی شعور تر است ولی چون وقفه ندارد اشرف است قابل علوم غریبه وصنایع عجیبه است اول استعداد صرف است بعد بعضی امور را بالفعل ادراك کند وبعد قوه را سخه پيدا کند چون متعلم كه در آخر قادر باستنباط فروع از اصول شود وبعد برسد بمرتبه اتصال بمبادی عالیة كه در مبادی عالیة حقایق جامعه خلق فرموده یکی عقل فعال كه در شرع تعبیر بروح القدس وجبرئیل است كه جامع صور علمیه است از ارتباط قلب واتصال باو افاضه علم وانعكاس در قلب پيدا کند باذن پروردگار « علمه شديد القوى » .

حال کسیكه در سه رتبه اولی باشد قابل نبوت وامامت نیست ، این رتبه لازم است كه با عالم ملكوت آشنا باشد دل او روزنه دارد بآن عالم « انما العلم فی قلوبكم » شاهد است ، گاهی میگویند « علم ماكان وما يكون » داریم ، و گاهی هم

قال الصادق عليه السلام : ان علمنا يزاد شيئاً فشيئاً لولا يزاد لنفد ما عندنا .
یعنی گاهی سیر میکند فی الحق و بالحق ، و چون حق مبرا از تحدید است
پس سیر هم بی نهایت است ، پس آن بان سیر زیاد میشود علم هم زیاد میشود ،
این سیر دوم است .

سیر اول من الخلق الى الحق چون احاطه دارند بتمام اجزاء عالم امکان
پس سیر میکنند ملك و ملكوت را می بینند از عرش و فوق العرش و ما تحت الثری
را و این سیر را انتهائی هست و نهائی باشد ، و اما سیر دوم فی الحق و بالحق نهایت
ندارد . پس معلوم شد سیر « ربی زدنى علماً » و رسیدن فائده صلوات بآن حضرت
و ثواب هدایت نمودن خلق و کمال او بآن مشاهده است که سجاد علیه السلام فرماید
« بانعمتی و حیاتی » .

خليفة الله باید قوه علمیه داشته باشد که عرض شد و یکی قوه عملیه ، چون
انسان صاحب مراتب است :

اماره که سه شعبه دارد شیطنه سبعیت بهیمیت ، حب ریاست و تکبر و حب
اخلال خلق شأن شیطان است .

بهیمیت آنست که طالب خورد و خوراك همش شکم باشد و نکاح کردن هر
جا باشد کالانعام . قال علی علیه السلام : الصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان .
و در خطبه شفشقیه راجع بعثمان فرماید : نافجاً حضنه بین نیثله و معتلفه .

سبعیت جهت درندگی و ظهور قوه غضبیه چون حجاج و الی کوفه از
جانب عبد الملك هرگز خنده نمیکرد مگر وقت خونریزی .

خلافت الهی را کسی دارد که از اینها مبرا باشد از لوامه بالا رود ، لوامه
گاهی خطا کند و گاهی پشیمان شود و ملامت خود کند و خلیفه بالا رود بمقام اطمینان
و مطمئن رسد ، و آنهم سه مرتبه دارد : اول عدول است یعنی آرام است دل او

و معصیت نکند ولی ممکن است نیت معصیت کند ، و مرتبه دیگر چنان آراسته شده که تمام اوقاتشان در یاد حق اند و بغیر او نپردازند خیالشان و فکرشان رو بطرف شیطان نرود لیکن هنوز بمرتبه امتناع نرسیده اند ، مثل علی اکبر و ابوالفضل وزینب که این طورند . و بالاتر اینست که « المعصوم الممتنع بالله عما حرم الله » بالاختیار و الاقتدار ممتنع است از آن معصیت ، شاهد این مطلب :

انا ابن علي الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخراً حين افخر

طبابت

(هاتف اصفهانی)

از شکایات من یکی این است	که سپهرم زواژکون کاری
داده شغل طبابت وزینکار	چاکران مراست بیزاری
منکه عار آیدم ز جالینوس	کندم گریخانه پا کاری
فلک انباز کرده نا چنارم	با فرو مایگان بازاری
رسد از طعنشان بمن گاهی	دل خراشی گهی جگر خواری
اف بران سر زمین که خنده زند	زاغ دشتی بکبک کھساری
چیست سودم از این عمل دانی	از عزیزان تحمل و خواری
درمرض خواجگان زمن خواهند	هم مداوا وهم پرستاری
صدره از غصه من شوم بیمار	تا یکی شان رهد زیماری
که گمان داشت کز قنزل دهر	کار عیسی رسد به بیطاری
هم زیبطاریش نباشد سود	جز نهیق خران پرواری
درد و داغی کزوست بر دل من	شرح ان کی توان زبیساری

خون دل میچکد ازین نامه گر بدست اندکی بیفشاری
آفرین بر بنان خامه تو که از آنها چها پدیداری

در مدح حضرت رضا

عليه آلاف التحية والثناء

(شیخ ابو القاسم فیاض خراسانی)

قبله هفتم شه دنیا ودین	حجت حق رهبر اهل یقین
زاده موسی خلف انبیاء	میر هدی پیشرو اولیاء
شمس ضحی بدر دجی شاه طوس	غوث وری حضرت شمس الشموس
رأفت حق آمده بر ممکنات	کعبه حاجات و کلید نجات
ای بخلاق تو امام رؤوف	کرده سگی بر سر کوبت وقوف
از نظر رأفت والطف خویش	طرد مفرما و مرانش زپیش
منکه باین در به پناه آمدم	پشت خم از بار گناه آمدم
خسته و بیچاره و درمانده ام	عاصی و شرمنده و وامانده ام
شکر خدا را که زحسن القضا	شد وطنم مشهد شاه رضا
گر بودم جامه عصیان بتن	لیک بدل مهر تو کرده وطن
روز گرفتاری با صد فسوس	جز تو کسی نیست انیس النفوس
دادرسی نیست در آن گیرودار	دست من و دامت ای شهریار
کی بود آتش بمحبین سزا	تا که توثی شافع یوم الجزا
آمده (فیاض) ثنا خوان تو	زانکه بود ریزه خور خوان تو
پشت خم از بار گناهم ایا	سرور دین شاه خراسان رضا

رزق

بسم الله الرحمن الرحيم

قال تعالى : « يرزقكم من السماء والارض » .

رزق در کلام عرب بمعنی عطا و بمعنی حظ و نصیب است « و تجعلون رزقكم انکم تکذبون » یعنی حظکم و نصیبکم . و در استعمالات عرف مخصوص است به آنچه حیوان و انسان میخورند و از آن منتفع میشوند . بعضی گویند اطلاق رزق بر ما یملک انسان و مملوکهم میشود « اللهم ارزقنی ولداً صالحاً » یا « زوجةً صالحةً » یا « داراً واسعةً » . ولی بعضی گویند رزق عبارت از تمکن حیوان یا انسان است از انتفاع بچیزی ، و این مذهب معتزله است و لذا گویند حرام رزق نیست زیرا محال است خدا متمکن کند کسی را بحرام بدلیل اینکه منع از انتفاع حرام کرده . خداوند متعال در سوره بقره اسناد رزق بخود داده « و ممارزقناهم ینفقون » بجهت اعلام اینکه حلال مطلق که خدا داده و رزق اوست اتفاق کنند « من طیبات ما کسبتم » پس حرام رزق نیست .

معتزله گویند « هو کل ما صح انتفاع الحيوان به بالتغذى وليس الحرام رزقاً » ، و متمسک اند باین خبر که « ان الله قسم الارزاق بين خلقه وقسمها حلالاً ولم يقسمها حراماً » ، و این آیه کریمه هم دلالت بر قول آنها دارد « قل ارأيتم ما انزل الله اليکم من رزق فجعلتم منه حلالاً و حراماً » .

اشاعره گویند : آنچه منتفع میشوند بآن مباح میباشد یا غیر مباح و حرام رزق است ، متمسک دارند باین خبر عمرو بن قره یا غیره آمد خدمت پیغمبر صلی الله علیه

وآله وقال : يا رسول الله ان الله كتب علي الشقوة فلا اراني ارزق الامن دفي بكفى
 اتأذن لي في الغناء من غير فاحشة . فقال له رسول الله لا آذن لك ولاكرامة ولانعمة
 كذبت ياعدو الله ، لقد رزقك الله طيباً فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان
 ما احل الله من حلاله ، اما انك لو قلت بعد هذه النوبة ضربتك ضرباً وجيعاً .

این خبر حجت است بر معتزله نه با آنها ، زیرا که « فاخترت ما حرم
 الله عليك من رزقه » صریح است که رزق گاهی حرام هم میشود .

واستدلال دیگر اشاعره آنکه اگر حرام نبود مغتذی بان زنده نباید بماند ،

ولی اطلاق شده بر حرام اسم رزق بجهت مشاکله با « فلا اراني لارزق » .

رزق کل ما من قبل الله است واز ضروریات بقاء انسان و حیوان است وبلوغ
 انسان بکمال لایق خود ممکن نیست مگر ببقاء او ، مدت زمانی هم خودش بکمال
 رسد وهم قابل این شود که شخصی دیگر از او متولد شود . بقاء انسان در این مدت
 ممکن نیست مگر بآن چیزی که قوام حیات بدن منوط و مربوط باوست چون حرارت
 داخلی و خارجی بدن متصل دارد در طوایف غریزه بدن را تحلیل میبرد و هر لحظه رو
 بنقصان و کمی است و محتاج است به بدلی و آن بدل عبارت از رزق است . پس
 قوام حیات بدن بر رزق و بقاء نوع انسانی ببقاء اشخاص مدتی و تناسل است و تناسل
 بقاء هر شخص است مدتی و بقاء هر شخص مدتی بآن چیزی است و رزق با
 نباتات است یا از حیوانات نان میوه و گوشت و حلویات مثلاً « وما من دابة الا
 على الله رزقها » . خبری از رسول الله صلی الله علیه و آله است که قال : « نفث روح
 القدس فی روعي أن نفساً لن تموت حتی تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا
 فی المطلب » .

یکی از خلفاء بنی عباس دید پیرمردی سقا در خانه آمد و شد دارد ، پرسید
 از او : کم تعد من الخلفاء ؟ قال : کثیر . خلیفه مثل اینکه تعجب کند گفت : ما

بالکم طوال الاعمار ونحن قصارها ؟ سقا گفت : لان ارزاقکم تجیء مثل افواه القرب و ارزاقنا تجیء مثل قطر الاجفان . خلیفه خوشش آمد و تعجب کرد از او و امر کرد جائزه دادند که او را بی نیاز و غنی کرد از سقائی ، بعد از چند روز سقا مرد خلیفه گفت : صدق لما جاءه الرزق مثل افواه القرب قصر عمره .

* * *

الرزق هو ما يتقوى به الشخص وينمو ويزيد ، خواه از جواهر جسمانيه يا از روحانيه باشد . پس برای ارواح هم غذائی است چنانچه برای ابدان هم غذا هست ، و غذای هر موجودی از جنس خود اوست و مشابه اوست ، غذای بدن جهت جسمیت مستحق رزق غالب است از جنس او و از مطعومات محسوسه است ، ولی غذای عقول و ارواح انسانيه ادراك علوم عقليه است ، زیرا که به آن علوم حیات عقول و کمال زیادتسی عقول است و اگر نرسد میمیرد ، باین رزق اشاره است « و رزق ربك خير مما تجمعون » ، و همچنین « يرزقكم من السماء والارض » اشاره برزق جان و رزق بدن است .

بدن در بلوغ کمال محتاج بقوتی است شبیه بخود در جسمیت تا کامل شود فی ذاته كذلك روح محتاج بقوتی است مناسب و شبیه باو در روحانیت تا قوه بگیرد و بلوغ بغایت کمال کند . وقوت روح علم و معرفت است ، و اطلاق قوت بر غذای روحانی شایع است ، اینست که عند ربی يطعمنی طعام حیوانات نباشد بلکه طعام علم و شراب معرفت است .

جان علوی است و جسم سفلی غذای او هم علوی است جسم هم غذایش سفلی است ، و چنانچه جسم بغذای ظاهری لذت میبرد روح بغذای روحی لذت برد . اصلا مستلذات بر سه قسم است برای آدم یا عقليه است یا نفسیه یا بدنيه ، اول لذت علم و حکمت ، دوم مثل لذت جاه و ریاست و حکومت ، سیم مثل لذت

اکل و مجامعت ، در دوتا از این لذائد انسان با حیوان مشترک است ، ولی لذائد عقلائی خاص بانسان آنهم خیلی کم « اقلها وجوداً و اشرفها رتبة » . این الملوك گفتن از حلقوم قلبی برآمده است .

شرافت این لذت چون لذتی که زائل نشودنه در دنیا ونه درعقبی ، غذای جسمانی انسان خسته میشود و سیر میشود ، از وقاع سست میشود و ضعف پیدا میکند . ولی شریف باقی این لذت است ابد الابد ، بلذت فانی خسیس راضی شدن از نقصان عقل است ولی لذت علم نافع و جمیل فی کل حال ، و مال گاهی موجب هلاکت و گاه موجب نجات است .

قاصرین از لذت روحانی بر سه قسم اند : یا هنوز حیات جانی پیدانکرده مثل آنها مثل جنین است بلکه مثل نطفه است ، یا حیات داشته ولی از اتباع شهوات مرده است یا مریض است بسبب صفات مکتسبه چون غضب عناد لجاج عجب حب ریاست تکبر و دارای این مرض روز بروز رسوخ کند « فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب الیم » یا هلاک کند صاحب خود را « لینذر من کان حياً » اشاره است بآنکه حیات باطنه او فانی نشده امیدحیات و سلامتی میرود ، و هر که بقلب مرده و بقلب زنده عندالله از موتی است اگرچه نزد اهل حجاب از احیاء است . اعتبار درعالم حقیقت بقلب است و روح نه بقلب « الشهداء احیاء عند ربهم یرزقون » یا بارزاق ممنویه « فرحین بما آتاهم الله من فضله » یعنی فرحین بلذات عقلیه .

ولی لذت اشتراکی انسان با حیوان مثل لذت غلبه و استیلاء در شیر و پلنگ و اشباه آن موجود است و لذت بطن که اخس المراتب است کرمهای زیر زمین هم دارند ، اعلائی از آن لذت نفسیه اعلائی از آن سیم است و لذت معرفت خصوصاً معرفت حق اول و صفات او ، عرفا گویند خیر حقیقی اینست و باقی خیرات بالاضافه اند . اشاره بخیر حقیقی است « وما عند الله خیر وأبقى » و بخیر اضافی اشاره است « وما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة » .

تفکر

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السماوات والارض وما بينهما الا بالحق » .

خلقت عوالم وجود بجهت علم است ، یکدرجه علم فطری است و مثل طفل است ودایه تربیت کند ، ودایه طفل فطرت مریبان از انبیاء و رسل اند ، ولذا دعوتشان همه اولاً « اعبدوا الله ولا تشرکوا به » و « لقد بعثنا فى کل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت » . آنها که بدست مریبان منحرف افتاده منحرف شدند از دست معلمین یا پدران « یهودانه ویمجسانه وینصرانه » لذا از معلم خانها جز منحرف و بی اعتقاد که از فطرات اصلی دور افتاده اند نخواهد بیرون آمد « فان التلمیذ مرآة شیخه تطبع فیه صورته کیفما کانت » .

فریب تربیت باغبان مخورای گل که آب میدهد اما گلاب میخواهد و چون هر ذی شعوری داند بنائی بانی نشود ، بلکه اگر از کوه کسی فرود آید و این انتظام خانه دنیا را به بیند از جبال معادن بحارانهار اشجار انعام و طبقات دیگر که هر کدام شرح زیادی دارد ، بالوجدان حکم کند که صانع حکیم عالمی دارند :

ان البناء اذا تعاضم امره اضحی یدل على عظیم البانی

« ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض ليقولن خلقهن العزیز العلیم » .
لذا انبیاء علیهم السلام فرموده اند احدى التوجه شوید « قولوا لا اله الا الله » واصل اول توحید و یکی دانستن است .

علم اجمالی که هست هر چه بیشتر فکر کند بدقایق و حکم بانی بیشتر بر

خورد ، لذا فرمود « تفكر ساعة خير من عبادة سنة » ، و « لو فكروا في عظيم القدرة » قول امير عليه السلام است .

واين فكر خاص به بشر است يا نه ، اختلاف است كه آيا حيوانات فكر دارند يا نه ، مار برك سبز بدهان گيرد مرغ بگمان اينكه برگسى است مينشيند بخورد به جنگال مرگ افتد و تمساح در رود نيل ديده شود ده ذراع قد آن و دو ذراع عرض آن ميشود سبع غريبى است شصت دندان بالا و چهل دندان پائين دارد فك بالا حرکت ميكند نه فك زيرين برخلاف ماها ، چون ذرات گوشت در بن دندان اوبماند كرم توليد شود در خشكى آمده دهان باز كند مرغى است قطقاط اسم او ميآيد آن كرمها را بخورد .

مرغكان بينند كرم و قوت را سرح پندارند آن تابوت را
چون دهان بر شد ز مرغ اونا گهان در كشد شان و فرو بندد دهان
روبايه ميخواهد دانهها ميريزد بر سر خاك كلاغ غافل بگمان آنكه مرده است
مي نشيند بجهت اكل ، روباه اورا ميگيرد .

از اين طور حكايات معلوم ميشود كه حيوانات نيز فكر دارند ، چنانچه گويند كه زنبور ذخيره كند براي قوت خود عسل را و تجربه شده موقع زمستان اورا بردند گرمسير ذخيره نكرده ، و مورچه و عقق هم قوت خود را ذخيره كنند . اما حيوانات از قديم تا كنون هيچ ترقي در فكر نكرده اند ، ولى انسان ترقيه هاى فراوان نموده است ، از چراغ روغن تا چراغ برق ، و از فلاخن تا نوب و تير .

پس فكر كامل خاص بشر است ، و آن فكر كه عبادت است فكر در اين عوالم است كه دلالت بر وجود علیم حكيم كند .

آيا ممكن است ماده عديم الشعور اين اندازه كارهاى پر شعور بكنند و اين

عوالم ، بی حکیمی ساخته شود .

آیا ممکن است مگسی فضله بگذارد و مگس دیگری نیز فضله بگذارد ،
و همچنین تا يك نقشه جغرافیائی کره ارض تولید شود یا يك کتابی نگاشته آید ،
این تضادف محال است . يك نقطه یا دو ممکن است ولى کتاب شدن و آن همه
معانی و علوم ممکن نیست و محال است اتفاق افتد .

اجزاء اثیری و ذی مقراطیسی بی شعور چرا زن که برای تمتع آب بی
ریش مرد با محاسن وریش در شکم زن و رحم و بچه دان چرا در مرد نیست ،
چون جهت ولادت است ، رطوبات زن زیادتربرای امتداد اعصاب علاوه از لطافت
و در مردان رطوبات لازم نیست .

* * *

قال تعالى : « وفي الارض آيات للموقنين » .

در نتیجه فکر معارف زیاد شود ، لذا در قرآن کراراً فرماید « افلا ينظرون » ،
« افلا يعقلون » ، « افلا يتدبرون » ، « افلا يتفكرون » . قریب دو یست موضع چنین است .
ولى فکر در آثار آن وجود و مخلوق آن خالق ، عن ابی جعفر علیه السلام :
ایاکم والتفکر فی الله ، ولكن اذا أردتم أن تنظروا الى عظمة الله فانظروا الى
عظیم خلقه .

و چون ما چشم لایق دیدن انوار نداریم از آثار پی باید بریم « ان فی خلق
السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلک التي تجری فی البحر بما ینفع
الناس وما انزل الله من السماء ماء فأحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل
دابة وتصریف الرياح والسحاب المسخر » .

چون هیچ سنخیت نیست تا مدرك ومدرك يك تناسبی و سنخیتی نداشته
باشند ادراك حاصل نشود و باید از يك ماده باشند و در عرض هم . مثلاً علم تو

بزید باین قاعده است که صورت آنها میآید پیش تو و شبح آنها وارد شود بر تو از راه آن مشاعر پس منفعل میشوی و منطبع میشوی ، اسم این میشود ادراک « تشير الالات الى نظائرها » « لاتدرکه الابصار وهو اللطيف الخبير » .

معنی لطافت خدا این است که نافذ در هر دقیق و هر جلیل و عظیم است ، نه اینکه لطافت او لطافت خلقیه باشد . ابدأ نسبت بخلق ندارد ، درك نشدن او از جهت لطافت متصورى ما نیست و نه از جهت ارتفاع مكان او نعوذ بالله .
قوم موسى عليه السلام همین توهم جاهلانه را کردند و « لن تؤمن لك حتى نرى » گفتند .

خیلی بی فهم بودند بنی اسرائیل ، همینها بودند که چندروزی موسى عليه السلام نیامده سجده به گوساله سامری کردند ، « فرجع غضبان » .
گاو را اندر خدائی عامیان باور کنند نوح را باور ندارند از در پیغمبری
باری بادر اك درك نشود ، معرفت محال است و محسوس بحس غیر ممکن است .

بكنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
قال علي عليه السلام : من سأل عن التوحيد فهو جاهل ، ومن اجاب عنه فهو مشرك ، ومن عرفه فهو ملحد ، ومن لم يعرفه فهو كافر .
اشاره بسؤال از ذات وجواب از ذات و عرفان ماهیت و حقیقت است .
مثل عقل كل گوید : ما عرفناك حق معرفتك .

در قرآن کریم همه جا آثار قدرت را یاد کند « وفي الارض آيات للموقنين » .
مساحت دریاهای یکصد و چهار میلیون و هفتصد و دوازده هزار میل مربع است
مسکن امم مائیه و مصدر جواهر بحریه میباشد ، قال عليه السلام : الارض فى البحر كالا صطبلى فى الارض .

موالید ثلاثه و منافع معادن لاسیما حدید از غرائب اشیاء است .

زمانه چو باد است

(شرف الدین علی یزدی)

وگر خنگ چرخ جنیت کشد	اگر ابلق چرخ برزین کشی
خط نسخ بر باغ جنت کشد	وگر روضه عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد	مشو غره کاین چرخ دون ناگهت
گهی زیر پالان نکبت کشد	گهی بر نشاند بزین مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد	زمانه چو باد است و باد از نخست
تنش را بخاک مذلت کشد	پس از هفته ای در میان چمن
که نادان به بیهوده زحمت کشد	بیاسا اگر بهره مندی ز عقل
میندار کز چرخ منت کشد	هر انکس که در سایه عقل زیست

معشوقه من

الهام از حافظ که گوید :

(گوهر حسن تو از مدحت مامستغنی است)

فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند)
بردم او را بر آرایشگر گفتم این نور دل و دیده ماست
ماه و خورشید اگر فرزندی آورند این مه خورشید لقاست
هر کجا میرود این ماه تمام چون مه یکشبه انگشت نماست

نمکین صورت این قرص قمر
 که بر آن گونه همچون گل سرخ
 رنگ چشمش که بظاہر آبی است
 موج لغزنده‌ای از نقره ناب
 زلف او توده انبوهی مشک
 سازمان ملل متحد است
 گر چه در دفتر زیبایی او
 حیف و صد حیف دو تا نقطه عیب
 يك لب مختصری کم رنگ است
 آدم تارگ جانم بزنی
 کمکی صبر کنی سرد شود
 لبش از خون دلم رنگ کنی
 عیب دوم که دو تا کرده زغم
 بس بلند است سر طره او
 باد آورده ازان خرمن زلف
 مد روز است که کوتاه کند
 سر انگشت بر آن لب زد و گفت
 با تبسم لب او باز شود
 این نبات است و یا قوت هرات
 باغت آباد شود انگوری
 این فرشته است بسیمای بشر
 یا یکی حور زحوران بهشت

آنقدر نرم و لطیف و زیباست
 عکس خون دل عاشق پیدا است
 انعکاسات لطیفی ز هواست
 سیمگون سینه این مه سیماست
 که بران روکشی از آب طلاست
 چین چین خم بخم از دل شوری است
 بحث امکان خطا نیز خطاست
 دشمن اینهمه زیباییهاست
 حیف از این شهد لب شکر خاست
 بذل جان در ره جانانه رواست
 غلیانی که در این خون بر ماست
 رنگ خون هر چه بخواهی زیباست
 پشت من را سر آن زلف دو تا است
 دستمالی شده باد صباست
 اینهمه مشک که در قلب فضا است
 سر این زلف که زنجیر بلاست
 چسبناک است عسل یا خرماست
 ورنه چسبنده تر از باقلاست
 این شکر پاره هلو یا حلواست
 آب انگور شما آب بقاست
 یا که لب خند پری در رویاست
 راه گم کرده و در این دنیا است

راستی لایق اسفند بود	واقعاً موقع ماشاء الله است
خیر آرایش این حور بهشت	رنج بیهوده طاقت فرساست
فکر مشاطه چه تدبیر کند	قلم صنع چو در دست خداست
لب عنابی و گیسوی بلند	از ازل زینت طغرای فضا است
از سرا پرده غیب ملکوت	که جمال ابدیت آنجا است
نوری از حسن فشانند بخاب	حسن بنشست و قیامت برخاست
مشک از او نافه آهوی ختن	ماه از او چهره ترکان خطاست
برقی از نور جمال ازلی است	آنچه در چشم سیاه لیلاست
ذره شو مهر بجو عشق بورز	روبین چشمه خورشید کجاست
گر بیک جلوه معشوق ازل	در جهان اینهمه شور و غوغاست
بقیامت چه قیامت افتد	یار بی پرده در آنجا پیدا است
حسن راجلوه «ریاضی» امروز	بر مجاز است و حقیقت فردا است

قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال تعالى : « قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نوراً مبيناً » .
 یکی از براهین خاصه باقیه و دلائل قاطعه مخصوصه بحقانیت اسلام و نبوت
 خیر الانام همین قرآن است که تعبیر فرموده بنور که « الطاهر بذاته والمطهر لغیره »
 تعریف اوست . و انبیاء کرام این طور معجزه نداشتند ، اولاً حقانیت خود را
 بمعجزات ثابت کردند و بعد قانون و کتاب خود را آوردند « ارسلنا رسلنا بالبینات
 وانزلنا معهم الکتاب » موسی علیه السلام فرمود « قد جئتک بآیه قال فأت بها ان

كنت من الصادقين .

ولی چون دیانت اسلام آخرین شریعت و همدوش با این عالم است معجزه همراه او و با او باید باشد که برهان و حجت ظاهره باشد ، و آن قرآن است .
همه اهل عالم دانسته اند که پیغمبر دعوی نبوت کرد و آن را معجزه خود قرار داد .

حالا جهت معجزه بودن آن چیست هر کسی چیزی گفته ، ولی ما کار بعثت غائی داریم ، و آن اینست که نتوانستند در قبال آن عرض و اندامی کنند ، و چقدر خصم را بتهییج آورد به اتیان قرآنی مثل آن ، بعد عشر سور ، بعد بسورة من مثله « قل لو شاء الله مالتوته عليكم ولا ادراكم به فقد لبثت فيكم عمراً من قبله افلا تعقلون » ، « فمن اظلم ممن افترى على الله كذباً او كذب بآياته انه لا يفلح المجرمون » .
جرجیس صال انگلیسی اعدا عدو اسلام میگوید : محمد مرد مآل اندیش و حکیم بود ، شخص مآل اندیش اگر احتمال بدهد يك زمانی کسی بتواند اتیان مثل کند این طور محکم باهل عالم ندا کند که « لن تفعلوا » .

جهات نشر قرآن چقدر : خواندن و نوشتن . . تا همه کس به بیند و بخواند يك سوره ثبت این مضمون در آسان ترین چیزهاست ، حرف زدن کار مشکلی نیست ، خصوصاً در حجاز که فن آنها همین بود .

واضح است اگر کسی بگوید من هزار من بار بر میدارم عجیبی نیست ولی اگر بگوید يك مثقال بار بر میدارم و کسی نمیتواند خیلی عجب است .

معاندین عرب اگر مانند قرآن آورده بودند این جنگها و خون ریزی هاننده بود ، اسارت ناموسها با آن عصیبت عرب پیش نیامده بود .
چون ۱۳ سال عاجز آمدند و عجزشان معلوم شد آنوقت دست بشمشیر کرد ، و گر نه در مکه هر چه اصحاب اصرار بر خروج داشتند خطاب شد « فاصبر کما

صبر اولو العزم من الرسل .

این قرآن دو جهت را داراست یکی آنکه معجزه باقیه است و دیگر آنکه قانون الهی است ، هم کتاب الله و هم کلام الله ، قانون عملی است در عین بیان حکم معجزه قرار داده و گفته « مادتم متمسکین به » غلبه بر همه ادیان دارید ، چنانچه در زمان خود پیغمبر جزیره العرب و در اندک زمانی کمتر از هفتاد سال در پشت حصار چین و اقصای اندلس میدان جولان اسبهای مسلمین شد « لقد بلغت منزلة تكرم بها اماؤکم » .

بلی ای مسلمانان ، ای قلبهای بی‌روان ، ای جسمهای بی جان ، شما بودید که سر دفتر دانائی بودید که در آسمان مجد و شرافت و خورشید تابان بودید ، شما بودید که زلزله در ارکان اوض انداختید .

حالا چرا این طور شدید بحال ذلت و مسکنت افتادید ، قدری تاریخ پدران و نیاکان خود را بخوانید ، کسیکه تاریخ ملت خود نداند مانند فرزندى است که درست پدر خود را نشناسد ، قال صلى الله عليه وآله « وان خالفتم سلط الله عليكم اعداءكم » .

امروز از قرآن جز ذکرى نمانده ، آن روز عمل بود امروز قول :

ز قول تا بعمل چند هزار فرسنگ است

بعمل کار بر آید بسخن دانسی نیست

یکی از بزرگان اسلامى گوید : امروز از قرآن جز زینت بسینه زنها بازو-

بند پهلوانها خواندن سرقبرها حرز بچها ، دیگرچه مانده ، اصل عمل بآن است « لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم » .

در مدح پیغمبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم)

(آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی)

مرا چه ذره حدیثی است ز آفتاب امروز
که بر فکنده حبیبم زرخ نقاب امروز
ز جام و بادیه و ساقی بزم عشرت ماست
قران مشتری و ماه و آفتاب امروز
ز نعمت دو جهان دست و دامن افشانم
بیاد جرعه دردی از این شراب امروز
الا که چهره زیبای شاهد مقصود
درید غنچه صفت پرده حجاب امروز
هزار مژده جهان را که باز شد بروی
ز فیض رحمت حق صد هزار باب امروز
تمام رقص کنان در فراز و شیب زشوق
چهار مام و سه طفلند هفت باب امروز
قلم فکنده عطارد ز کف که بیرون است
شمار دور می و ساغر از حساب امروز
چو مهر و ماه چه گردی همی بگرد جهان
بیا بمحفل ما کام دل بیاب امروز

ملك صفت بفلك از چه رو شتاب كتم
 كه رو بماست ملك را دو صد شتاب امروز
 فشاند ساقی گلفام از ترشح جام
 به كام سوخته جانان به آتش آب امروز
 تلقی كلمات از برای آدم ساخت
 برای عاین عیان نکته فتاب امروز
 بدان رسیده كه از وسع جود و رحمت حق
 گناه را نكنی فرق از ثواب امروز
 یتیم در ثمنی كه دست حق آورد
 برونش از صدف بحر انتخاب امروز
 بگو بحاسد بوجهل خوی و روی كه باد
 به آتش حسدت مرغ دل كباب امروز
 محب و مبغض او را در آخرت چه دهی
 نوید مغفرت و وعده عقاب امروز
 سكندری كه روان است جای آب حیات
 زعین منطق عدلش حیات آب امروز

در گذشت فقیه خراسانی

سه بعد از ظهر روز جمعه ۲۲ ذی الحجه ۱۳۷۸ مطابق ۱۱ تیر ماه ۱۳۳۸
 حضرت آیه الله آقای حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی یزدی در سن هشتاد و سه
 سالگی در طرز جان یزد رحلت فرمود، جنازه شریفش را دست بدست آوردند

بشهر و قبل از عاشوراء عاشورای دیگری برپا شد و در امام زاده جعفر علیه السلام مدفون گردید . اللهم اعل مقامه واغفره وایانا والحقنا بالصالحین .

در یزد مجالس ختم پر عظمتی تشکیل و حتی از زردشتیهای یزد نیز شرکت کردند ، در طهران بشهادت جرائد رسمی و خراسان و شیراز و زاهدان و آبادیه و اقلید و طبس و فردوس و اصفهان و در نجف و کربلا مجالس یادبود باشکوهی برپا شد .

از شمار دو چشم یکن کم وز حساب خرد هزاران بیش

آقای حاج شیخ محمود فرساد بمناسبت آیت الله فقیه فرموده :

مات الفقیه ومات العلم والعمل	بزده اعترف الادیان والملل
ما خاف من احد طول الحیاة لزده	الا من الله لا خوف ولا وجل
قد كان فی نشر العلوم مجاهداً	وما احتراه له وهن ولا کسل
سماه والده الغلام رضا	سوی رضا الله ما فی قلبه عمل
وما نکاسل آنأ فی عبادته	وما تغافل حتی جائه الاجل
قد قلت تاریخ الوفاة معجلاً	مات الفقیه ومات الزهد والعمل

(۱۳۷۸)

ایضاً آقای نواب آقا حسین گوید :

آیتی از خدا بخلد برین رفت	که سراپا بدی همه ایمان
بود از علم آیتی از حق	بود در زهد تالی سلیمان
روز و شب یکدمی نبه غافل	وی زد کسر مهیمن منان
بحری از علم بود سینه او	که نبودش کناره و پایان
خاطرش از علوم گوناگون	بود مشحون چو لؤلؤ عمان
بد غلام رضا ودائم داشت	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
سیصد و سی و هشت بعد هزار	شد بنزد رضا بسوی جنان

فقر و غنا

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « يا ايها الناس أنتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد » .
الغناء بالمد والفتح الكفاية ، وبالكسر والقصر عدم الحاجة .
غنا بر چند معنى آمده است يكى عدم الحاجة مطلقاً ، هيچ احتياج ندارد
بهيچ كس ، و آن طور غنا خاص حضرت احديت است و حقيقى است « والله هو
الغنى الحميد » .

يك قسم غنا گویند و قلة الحاجة مرادست ، اشاره باین غنا فرمايد امام عليه
السلام « الغنا غنا النفس » نفس او غنى است اگر چه از مال غنى نیست .
ان الغنى بالنفس ياهذه ليس الغنى بالثوب والدرهم
وقال على عليه السلام : اشرف الغنى ترك المنى والحرص علامة الفقر .
گاهی غنا گویند و اراده کنند از او بکثرت مال ، همین مراد است در قول
خدای متعال « ومن كان غنياً فليستعفف » .

و گاهی از غناى مال بسعه هم تعبیر میشود ، و مراد بفقر مطلق الحاجة است ،
و حقيقت غنا كه گویند « هو استقلال الشيء بذاته فى كل ماله من غير تعلق له بالغير
اصلاً » ذاتاً مستقل است و آنچه دارد هيچ تعلق بغير ندارد باین معنى احدى نیست
مگر خدای تعالى . و حقيقت فقر « هو عدم استقلال الشيء بذاته وتعلقه بالغير ولو فى
شيء ما » . و آن طور فقر كه هيچ از خود ندارد ذاتاً و تعلق بغير دارد و صف هر
ممکن است .

پس غنی مطلق من کل الوجوه اوست فقط ، و سلب مطلق حاجت از خلق چیزی است که در این دنیا برای غیر خدا ممکن نیست زیرا که قوام انسان و معیشت آدمیان و نظام امرشان میسر نگردد مگر با احتیاج بعضی به بعضی . مدنی الطبع است اشاره به همین معنی است که معاونت یکدیگر کنند بر اسباب معیشت .

اینست که امام سجاده علیه السلام در دعای عرفه از غنی مطلق مسألت مینماید « وأغنتنی عنی هو غنی عنی وزدنی الیک فاقة و فقراً » . یعنی غنای مطلق که برایم ممکن نباشد و سلب حاجت الی الغیر که نمیشود ، ولی خدایا مرا محتاج کسی که محتاج بمن نیست و او حاجت بمن ندارد مکن . یعنی لابد من حاجت دارم بمردم و مردم هم حاجتی بمن دارند .

این طور فقری برای انسان است و چاره ای نیست ، ولی فقری که اسباب ذلت است در نزد خلق احتیاج بکسی است که هیچ محتاج بتو نیست ، و مصداق آن کلمه است که منسوب بامیر علیه السلام میباشد :

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر
این طور فقر است که لقمان گوید « انی قد ذقت الصبر و انواع المرفلم اجد أمر من الفقر ، و اذا افتقرت یوماً فاجعل فکرك بینک و بین الله و لاتحدث الناس فتهون علیهم » . لقمان گوید : تلخ تر از فقر چیزی نیست ، و اگر فقیر شدی بکسی حتی الامکان مگوی تا خوار نشوی .

و اگر گوئی معنی گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله « الفقر فخری » چیست ؟ عرض میکنم : هیچ خاقلی تفوه نکند که احتیاج بخلق خوب و فخر است بلکه فخر خود را محتاج غنی مطلق دانستن است .

امام سجاده علیه السلام فرماید : « وزدنی فیک فاقة و فقراً » بعضی گویند فاقة و خصاصة و املاق و مسکنه و متر به یکی است .

وفائده ازدیاد فقر الی الله ازدیاد محبت و شکر اوست و تشرف بکثرت دعا و مناجات است ، چون هر وقت خود را محتاج دانست و سؤال از او کند رفع حاجت را و خلق را اسباب داند و رفع حاجت او بشود يك حلاوتی بیند و راحتی یابد موجب تجدید محبتی برای منعم شود و باعث زیادتى شکر شود .

و همانا سراینکه خداوند انسان را که اشرف است از همه موجودات محتاجتر قرار داده همین است که در هر حال فقر سؤال از او شود و در قضاء حوائج تجدید محبتی به پروردگار خود پیدا کند و بیاد او باشد .

امام سجاد علیه السلام گوید « نعوذ بك من شماتة الاعداء ومن الفقر الی الاكفاء ومن معیشة فی شدة » ، فقر با کفای سخت تر است از فقر بآنکه اعظم درجه و رتبه و اجل قدر از خود باشد ، یا مراد از اکفاء کلیه بشر است که « الناس اكفاء » . در احتیاج بخلق خیلی ذلت است که امام سجاد علیه السلام کراراً دعایش همین است « واجمع لی الغنی والعفاف » .

در جای دیگر فرماید « وحين وجهی عن الطلب الی احد من العالمین و دینی عن التماس ما عند الفاسقین ولا تجعلنی للظالمین ظهیراً » ، صیانت وجه خود را از طلب کردن از خلق از خدا مستثک کند چون در سؤال ذلت و مهانت است .

عن ابی عبد الله علیه السلام : ایاکم و سؤال الناس ، فانه ذل فی الدنیا و فقر تعجلونه و حساب طویل یوم القيامة .

وعنه علیه السلام : رحم الله عبداً غضب و تعفف و كف عن المسألة ، فانه يتعجل الدنیا فی الدنیا و لا یفنی الناس عنه شیئاً .

و عن ابی جعفر علیه السلام : لو یعلم السائل ما فی المسألة ما سأل احد أحد ، و لو یعلم المعطى ما فی العطیة مارد أحد أحد . حاصل آنکه فرماید سؤال از خلق ذلت در دنیا و طول حساب در آخرت است .

حضرت سجاد علیه السلام فرماید : « ولا تجعل لفاجر ولا كافر علي منة ولا له عندی یداً ولا بی الیهم حاجة » خدایا مگذار شوم بدشمن و کافر .
 و مال را خداوند در چند جا خیر نامیده : « ان ترك خیر الوصية للوالدين » و « انه لحب الخیر لشدید » .

و غنای عالم هم در دنیا خوب است اگر غنای نفس هم باشد ، و محبت و علاقه بمالی که مانع و صاد راه خیر باشد بداست ، اینست که امام سجاد علیه السلام در دعای عرفه فرماید « وانزع من قلبی حب دنیا دنیة تنهی عما عندك و تصد عن ابتغاء الوسيلة الیک و تذهل عن التقرب منك » خدایا محبت دنیائی که مرا از راه تو باز دارد از دلم بکن ، مراد محبت متاع دنیاست از باب تسمیه شیء باسم محل او ، مثل « فلیدع نادیه » . و مراد از وسیله الی الله مراعاة راه خداست بعلم و عمل .

پس از جهتی مال و متاع دنیا زاد آخرت است ، بعضی از علما گویند « قد جعل الله للانسان زادين ینتفع بهما : احدهما روحانی كاللمعارف والحكم والعبادات والاخلاق الجميلة و ثمرته الحياة الابدیة والغنى الدائم والاستكثار منه محمود ولا یکاد یطلبه الامن عرفه و عرف منفعتہ ، والثانی جسمانی كالمال والاثاث » .

مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول
 آب در کشتی هلاک کشتی است آب در بیرون کشتی پشنی است

امام سجاد علیه السلام فرماید : « حب الدنيا رأس كل خطیئة ، والدنیا دنیاء ان دنیا بلاغ و دنیا ملعونة » . و مراد از بلاغ آن چیزی است که انسان را بآخرت رساند و دنیا ملعونه آنست که بخلاف آن باشد .

و نیز فرماید « ونعوذ بك من شماتة الاعداء و من الفقر الی الاكفاء » . اكفاء جمع كفونظیر و مساوی را گویند ، و ظاهراً مراد باکفاء امثال و اشباه انسان در نسب

و حسب باشد ، مثلاً فلان زن کفو فلان مرد است یعنی در حسب و نسب مثل او است و چرا در دعا آنها را مخصوص بذکر کرده چون بآنها سخت تر است .

امیر علیه السلام فرماید « احتج الی من شئت تکن اسیره ، واستغن عمن شئت تکن نظیره ، واحسن الی من شئت تکن امیره » . چون احتیاج بنظیر خود اسیر شدن او باشد و او امیر گردد و او که کفو و هم دوش او بود حالا خود را رئیس بر او بیند ، این خیلی سخت و تلخ است .

آبی که آبرو ببرد برگلو مریز از تشنگی بمیر و یکس آبرو مریز
اگر دشمن محتاج تو شد مایل ملاقات تو است ، اما اگر تو محتاج دوست
شدی کراحت دارد ملاقات نماید .

یکی هفتاد ساله پسر مردی مشغول کار و سعی و عمل بود ، باو گفتند قریب
کوچ کردن توست برای چه عمل میکنی ؟ گفت :

گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی

قال الصادق علیه السلام : لاتدعوا التجارة فتهونوا .

و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لابنه محمد بن الحنفیه : یا بنی
انی اخاف الفقر عليك فاستعد بالله منه ، فان الفقر منقصة للدين مدهشة للعقل داعية
للمقت . امر باستعاذه فرماید چون سه مکروه در فقر است اما منقصت دین از
جهت اشتغال و تحصیل قوت که قوام بدن باوست از عبادت . و اما بودن فقر مدهشه
عقل چون فقر محل دهشت و حیرت عقل است و سینه بآن تنگ شود ، و اما فقر داعیه
مقت و عداوت باشد از جهت آنکه مردم دوست نمیدارند فقر را بلکه ای بسا قدح
عدالت در شهادت فقیر شود .

وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم

فصاحة سحبان و خط ابن مقله

فلیس له قدر علی قدر درهم

اذا اجتمعت فی المرء و هو مفلس

و محتمل است مراد از « من الفقر الى الكفاء » کلیه مردم باشند ، چنانچه نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام داده شده :

الناس من جهة الالباء اكفاء ابوهم آدم والام حواء

بعضی از ارباب عرفان فقر را سه قسم کردند : فقیر الى الله دون غیره ، فقیر الى الله مع غیره ، و فقیر الى الغير دون الله . باولی اشاره فرموده خاتم النبیین صلی الله علیه و آله « الفقر فخری » ، و ثانی اشاره فرموده « کاد الفقر أن يكون كفراً » ، و سیمی اشاره فرموده « الفقر سواد الوجه في الدارين » .

امام صادق علیه السلام فرماید : ایاکم و سؤال الناس ، فانه ذل فی الدنيا و فقر تعجلونه و حساب طويل يوم القيامة .

قال الله تعالى : « ولاتنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن الله اليك » .

قال عليه السلام : العبادة سبعون جزء و افضلها طلب الحلال .

و قال عليه السلام : خذ من دنياك لاخرتك .

امر بحفظ مال و نهی از تضييع آن و اسراف و ترغیب در استعمال عقل و معاش از ائمه اطهار بلکه از خداوند متعال بهمین جهات است که مال سبب استبقاء نفس و اکرام اوست از ذلت سؤال ، خداوند در قرآن مجید مذمت اسراف را بیش از بخل کرده « ولا تبذر تبذيراً ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفوراً » و قال تعالى « ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً » . یعنی ملوم از جهت نداشتن مال و نیسای چیزی که عطا کنی و بمراد خود نتوانی بالغ شوی . محسوراً : منقطعاً بك عن بلوغ مرادك . « كلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا يحب المرففين » .

و هر مکلف که خداوند او را دوست ندارد از اهل آتش است ، چون محبت خدا عبارتست از ایصال ثواب باو ، در سوره انعام فرماید « وآتوا حقه يوم حصاده

وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ » .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله . من اقتصد في معيشته رزقه الله ، ومن بذر حرمه الله .

وقال امير المؤمنين عليه السلام : القصد مثرأة ، والسرف متواة . يعنى مهلكه است عن عن سليمان بن صالح قال : قلت لابي عبد الله عليه السلام : أدنى ما يجىء حد السرف . قال : ابتذالك ثوب صونك ، واهراقك فضل انائك ، واكلك التمر ورميك بالنوى هاهنا وهاهنا .

اگر چه اسراف تعلق بمال فقط ندارد بلکه هر چه که در غیر موضع لایق باو وضع شود اسراف است . مثلاً قوم لوط چون بذر در غیر محرت بنهادند که فرماید « ائنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون » . ووصف فرماید فرعون را « انه كان عالياً من المسرفين » و « وان فرعون لعال في الارض وانه لمن المسرفين » .

بعضی گویند که هر اسراف جهل وهر جهل اسراف است ، پس مال برای خوبان خوب است یعنی آنها که دنیا را آلت خود گرفتند نه خود را آلت دنیا ، به مال بندگی کنند نه بندگی مال ، دنیا اهل آنهاست نه آنها اهل دنیا . این بود که غنا و فقر در نظرشان تفاوت نداشت .

قال صلى الله عليه وآله : ان المؤمن لو ملك مشارق الارض ومغاربها لكان خيراً له ولو قرض بالمقاريض لكان خيراً له .

باید نظر بیاطن کنند نه بظاهر ، اصل علاقه بمال که از خدا غافل شوند ، قارون را هلاک کرد دیگران را نجات داد ، علی بن یقطین در عین وزارت آخرتی بود ، سلطنت نجاشی را نجات داد فرعون را هلاک کرد . در حدیث دارد سلطانانی که عدالت در رعیت نکنند با فرعون مساوی است ، وغنی که خیرش بمردم

نرسد با قارون مساوی ، و فقیری که تملق مخلوق کند با سگ مساوی است .

پس حاصل علاقه مالی که مانع از وصول الی الله باشد منع کردند ، ولی علاقه بمال و دنیائی که وسیله آخرت و وجوه بریه و عبادت باشد عین آخرت است .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

دنیا تکیه رفع احتیاج و دفع پریشانی و ذلت قلبی با جمعی کند خوب است ، منتهی مراتب ایمانی یکی قضاء حوائج برادران است . قال صلی الله علیه و آله : « من قضی لایخیه المؤمن کان حاجة کمن عبد الله دهرأ » .

* * *

قال عیسی علیه السلام : اللهم ارزقنی غدوة رغیفاً من شعیر و عشية رغیفاً من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلك فیطنی .

وقال علیه السلام : ما مرض قلب أشد من القسوة .

وقال تعالی : « فویل للقایة قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین » .
وفی دعاء الایام « اللهم انی اسألك الغنی عن شرار الناس » . فی الحدیث : ان رجلاً قال لابی عبد الله علیه السلام : جعلت فداك ادع الله أن یغنینی عن خلقه . قال : ان الله قسم رزق من شاء علی ید من شاء ، ولكن اسأل الله أن یغنیك عن الحاجة التي تضطرك الی لثام خلقه .

امام صادق علیه السلام فرماید : پنج چیز از پنج کس محال است :
الحرمة من الفاسق محال ، والشفقة من العدول محال ، والنصیحة من الحاسد محال ،
والوفاء من المرأة محال ، والهبة من الفقیر محال .

قال الحسن علیه السلام : من زعم انه لا یحب المال فهو عندی کاذب ،
فان علمت صدقه فهو عندی احمق .

حضرت سجاد علیه السلام فرماید : و صن وجهی بالیسار ، ولا تنذل وجهی

بالاقتار ، فأسترزق اهل رزقك واستعطى شرار خلقك فأفتتن بحمد من أعطانى ،
وابتلى بدم من منعى .

قال علي عليه السلام : الغنى فى المغربه وطن .

وقال أيضاً : لا غنى كالعقل ولا فقر كالجهل .

ابراهيم ادهم را يكى خواست مالى دهد ، ابراهيم گفت نميگيرم مگر
از دست غنى ، گفت من غنىم گفت چه داری ؟ گفت فلان مبلغ . گفت اگر زباده
دارا باشى خوشترت نميآيد ؟ گفت چرا ، گفت پس فقيرى .

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق بهمه اوقاتی

بی شك نه خدائی تو ولیکن بخدا ستار عیوب وقاضی الحاجاتی

قال تعالى : « وما ارسلنا فى قرية من نذير الا قال مترفوها انا بما ارسلتم
به كافرون » وقالوا نحن اكثر اموالا واولاداً وما نحن بمعذبين . معلوم شود اتباع
انبياء اكثر فقرا واوساط الناس بودند . وعلت كفر اغنيا اينكه گفتند چون خداوند
مال واولاد بما داده مارا گرامى داشته وشماها محروم هستيد از نعم ما پس ما افضل
هستيم نزد خدا ، ومارا عذاب نکند بکفر ما . لذا فرمايد « وما اموالکم ولا اولادکم
بالتى تقر بکم عندنا زلفى 'الا من آمن وعمل صالحاً' » .

قيل لاسکندر : لم حفظ الفلاسفة المال مع حکمتها ومعرفتها بالدنيا . قال :
لثلا تحوجهم الدنيا الى ان يقوموا مقاماً لا يستحقونها .

ولم ار بعد الدين خيراً من الغنى ولم ار بعد الکفر شراً من الفقر

قدم جميلاً اذا ما شئت تفعله ولا تؤخر ففى التأخير آفات

ألست تعلم أن الدهر ذو غير وللمكارم والاحسان اوقات

وكان اخلائی يقولون مرحباً فلما رأوني مقترأ مات مرحب

فرمايد : رضوا بالحياة الدنيا واطمأنوا بها وهم عن الآخرة غافلون . اگر

منتهی الیه بصر دنیا باشد مذموم « انما الدنيا منتهی بصر الاعمی والبصر یفقد ما بصره یعلم ان الدار وراؤها ». دنیا که غافل از معاد شود بد است و بی قدر ولی از جهت اینکه اسباب و معین باشد و باو استفاده در امور اخروی یا برای عدم احتیاج بخلق بقدر حاجت از او گرفته و تحصیل باقیات الصالحات کردند خوب است . « خدمن دنیاك لاخرتك » امر بحفظ مال و نهی لاتضییع و اسراف از این جهت است .
 قدم لنفسك شیئاً وانت مالك مالك

من قبل أن تتلاشی ولون حالک حالک

اما انت انت ما دمت حياً فاذا مت صرت تأویل رؤیا
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ليس لك من مالك الا ما اكلت فأفئيت
 او لبست فأبليت او تصدقت فامضيت (فأبقيت محتمل) .
 من كلمات بعض الحكماء : لان اترك المال بعد موتي لاعدائي خير من ان
 احتاج في حياتي لاصدقائي .

وقيل : عدو اذا لقيك سألک خير من صديق اذا افتقرت اليه تسأله .
 وقيل : اذا احتاج اليك عدوك احب بقاءك ، واذا استغنى عنك صديقك
 هان عليه بقاءك .

وقال النبي صلى الله عليه وآله : ان الطمع فقر والياس غنى والقناعة راحة .
 وقال ارسطو : الغنى فى الغربية وطن والفقير فى الوطن غربة .
 قال الشاعر :

الفقر فى اوطانه غربة والمال فى الغربية اوطان

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ليس الغنى من كثرة العرض انما الغنى
 غنى النفس .

نظامی :

آدمی نز پی علف خواری است از پی زیر کی وهشیاری است

سك بر آن آدمی شرف دارد كو چو خر دیده بر علف دارد
 كوش تا خلق را بكار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
 امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بگذشت جماعتی را دید تندرست در گوشه
 مسجدی نشسته و هریکی مسلمانی پیش گرفته ، ایشان را گفت شما چه مردمانید ؟
 گفتند « نحن المتوكلون » ما فرقه متوكلانیم . گفت « لا بل انتم المتأكله » شما
 جماعتی بسیار خورانید پس اگر شما متوكلید حقیقت توكل شما كجا رسید ؟
 ایشان گفتند « اذا وجدنا اكلنا واذا فقدنا صبرنا » چون یابیم خوریم و چون نیابیم
 صبر كنیم . گفت « هكذا تفعل الكلاب عندنا » سگان محله ما همچنان كنند . گفتند
 چون باید كردن ؟ گفت چنانكه ما میكنیم . گفتند چگونه كنی ؟ فرمود « اذا وجدنا
 بذلنا واذا فقدنا شكرنا » اگر بیابیم میبخشیم و اگر نیابیم شكر مینمائیم .

در باره قرآن

(سید ابوالفضل سعیدی - ربیعان)

دل زكف داده من از فرقانم	عاشق خال و خط قرآنم
وی كلاميكه پیام حقى	ای كتابيكه كلام حقى
با طراوت سورت چون گلشن	آیه هایت همه نجم روشن
جان ما را بیقین ایمان داد	كلماتت بتن ما جان داد
تا كه بردارى ما را ز ثرى	تو فرود آمده از اوج سما
یافت عالم ز تو رنگ بهبود	غرض از لوح و قلم نقش تو بود
چشمه حلمی و يك دنیا سلم	منبع فیضی و يك عالم علم
پارسایان بتو در شوق و شعف	پادشاهان ز تو یابند شرف

روز و شب خواند با آواز جلی	تو همان وحی خدائیکه علی
که بدی به تو زدر عدنی	یاورت بود رسول مدنی
غرق دریای بلا ای قرآن	لیک اکنون چو حسینی عریان
چهر پاک تو گرفته است غبار	آه کز گردش این لیل و نهار
خوارای گل بر هر خس مائی	حیف و صد حیف که بی کس مائی
ورقت خوار بچشمان خسان	پرپر از دست ستمهای خزان
ایگل تازه زیب بستان	زچه شد جای تو در قبرستان
جان ما جمله فدایت قرآن	دل شده چاک برایت قرآن
روح جان تو و فرقان حمید	ای سعیدی تو و قرآن مجید

غلام شاه مردان

(علی اصغر اتابک)

بلکه در قالب سخن جانم	من نگویم که من سخن دانم
که بملک کلام خاقانم	من نه خاقانیم ولی گویم
شرف ناطقه است دیوانم	شرف آدمی بناطقه است
فخر شعر از من است میدانم	نه بشعر است افتخار مرا
بلکه رشک تمام یونانم	در حکم رشک بو علی سینا
من خود استاد خواجه ریحانم	در علوم سماویات و نجوم
سند و حجت است تیانم	در معانی بیان و منطق و نحو
نه حکیم ولیک لقمانم	نه طبیب ولی مسیح دهم
همه عمر را بزندانم	باهمه جود و فروغ فضل و کمال

نه بزندان وليك در جسم	نه بر آتش وليك سوزانم
.....	
نكنم فخر نيست فخر مرا	كه بگويم فلان وبهمانم
افتخار وشرف همينم بس	كز غلامان شاه مردانم
علی عالی آن شه كونين	كه بدو زنده است ايمانم
بندهام بنده بنده بنده وی	كز وی است اين بلند ايوانم
علی اصغر بنامم وبه نسب	پور فرخ امين سلطانم

عسل وفوائد آن

عسل فاقد هر گونه ميكرب وجان بخش ترين مواد غذائی است . هنگاميكه كشت چغندر معمول گرديد وقند وچغندر جانشين نيشكر گرديد در باره آن آزمونهاي بعمل آمد ، بطوريكه با يقين كامل ميتوان اظهار نظر كرد كه خوردن قند چندان تعريفی ندارد وحتى اگر در آن اسراف شود توليد مسموميتی نيز ميكند ، بر عكس عسل نه فقط هيچ نوع ضرری ندارد بلكه دارای خواص غير قابل انكاری است .

علت اين امر آنستكه زنبور عسل را از گياهان زنده ميگيرد وشيره نباتي آنها را ميمكد وسپس قند غير قابل جذب شيره نبات را تبديل بقند قابل جذب ميكند پس از آن بطرز شگفت آوری آب زیادی شيره را تبخير ميكند تا عسل تهيه گردد بطوريكه هفتاد درصد عسل قند قابل جذب است و حال آنكه در شيره نباتی قند قابل جذب ابدأ وجود ندارد و قند غير قابل جذبش نيز از هفت درصد تجاوز نميكند .

موقعی که عسل را مورد آزمایش شیمیائی قرار دهیم متوجه میشویم که محتوی کمی (اسید فرمیک) است و این ماده مانع تخمیر و فساد عسل است (البته این مقدار آنقدر زیاد نیست که برای بدن مضر باشد) .

عسل محتوی چه موادی است :

عسل محتوی (پروتئین ها) مواد آزرته مواد معدنی از قبیل کلسیم سدیم آهن مس فسفات دوفر میباشد . البته مواد معدنی و خواص عسل با رنگ آن بستگی دارد ، زیرا عسل های پررنگ محتوی مواد معدنی بیشتری میباشند . علاوه بر مواد فوق الذکر عسل محتوی مقدار زیادی (دیاستاز) میباشد ، دیاستاز ماده ایست که بکمک آن مواد غذائی هضم میشود . علت وجود دیاستاز آن است که زنبور عسل شیره نبات را در محلی ذخیره و بعد بکمک دیاستازی آن را هضم و تبدیل بعسل میکند و مقداری از دیاستاز هم باقی میماند و همه میدانیم که دیاستاز برای هضم غذاها چقدر ضروری است ، البته برای اطفال خوردن عسل ضروری تر است از این لحاظ که بهضم غذای ایشان کمک بیشتری میشود .

ویتامینهای عسل :

تا سال ۱۹۳۵ میلادی از وجود ویتامینهای عسل اطلاعی در دست نبود ولی امروزه مسلم است که در عسل ویتامین (آ) و (ب) و (ث) و (ب^۱) و (ب^۲) و (ب^۶) و (ئی) (ویتامین تولید و تناسل) و (کا) (ویتامین ضد خون روی) وجود دارد بطوریکه توانسته اند با دادن عسل به بعضی دانه ها باعث سرعت رشد آنها بشوند .

البته لازم است که تذکر دهیم که ویتامینها در برابر حرارت استقامتی نشان

نمیدهند و از بین میروند، بنا بر این در تهیه عسل نباید هرگز بحرارت متوسل شد.

عسل ضد عفونی است :

در عسل هیچ نوع میکرب وجود ندارد و تا اندازه خاصیت ضد عفونی هم دارد . علت این امر وجود (اسید فرمیک) و ماده ای با اسم (آن هی بین) است که ماده اخیر در شیر نیز وجود دارد .

چند نفر از دانشمندان مقداری عسل پاك بکشت میکرب دیفتری و حصبه افزوده و ملاحظه کردند که از رشد میکربها جلوگیری بعمل آمده است ، ولی این خاصیت عسل تا وقتی باقی است که بعسل هیچ نوع حرارتی (حتی حرارت آفتاب) نرسد و این نتیجه بدست میآید که حرارت بعسل نباید داد .

بعضی از عسلها سمی است و خوشبختانه چندان زیاد هم نیست مانند عسل (ساردتی) که جزیره ایست در دریای مدیترانه .

مقایسه عسل با قند سفید :

قند يك ماده شیمیائی بدون حیات است ، در صورتیکه عسل يك ماده زنده و قندش قابل جذب است .

قند سفید مستقیماً قابل جذب نیست و بدن باید کوشش فراوان بکار برد تا آنرا جذب کند ، در صورتیکه ۷۵ درصد عسل قابل جذب است که براحتی جذب دستگاه هاضمه میشود .

قند محتوی مواد معدنی نیست ولی در عسل هم مواد معدنی و هم اقسام ویتامینها یافت میشود .

علی اعلی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین ، الغالب لمقال الواصفین ، الظاهر بعجائب تدبیره للناظرین ، الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین ، وصلى الله على محمد وآله اجمعین .

قال الله تعالى : « وهو العلی العظیم » .

از اسماء مقدسه حضرت حق اسم « العلی » است یعنی بلند و صاحب علو ، وبلندی و علو بر سه معنی اطلاق شود :

(اول) علو حسی مکانی ، مثل ارتفاع بعضی اجسام بر بعضی . و این علو ذاتی برای مکان است و عرضی برای اجسام طبیعی ، در حق ادريس فرماید « ورفعناه مکاناً علیاً » و صف میفرماید مکان را بعلو .

(دوم) علو تخیلی است ، چنانچه مثلاً درباره سلطان گویند اعلی الناس است بلندتر از همه مردم است ، یعنی بلندتر از حیث رتبه خیالاً ، و در حق فرعون فرماید « وان فرعون اعال فی الارض » .

(سوم) علو عقلی معنوی است ، چنانچه از کمالات عقلیه گویند فلان اعلی از فلان است ، یا گویند سبب اعلا از مسبب است ، در وصف این امت فرماید « وانتم الاعلون والله معکم » . و در قصه موسی علیه السلام با سحره فرماید « قلنا لاتخف انک انت الاعلی » . و در جای دیگر فرماید « ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون » .

چون اقسام و بیان علو معلوم شد بلندی خدای متعال چه قسم است ؟ علو

حسی مکانی که محال است مراد باشد چون منزّه است از جسمیت و متحیز بودن در مکان .

اگر گوئی : چرا وقت دعا دست بآسمان بلند کنیم ؟ نظر باینکه نزول برکات و خیرات از طرف آسمان است و مریان کلیه اجسام این عالم از طرف بلندی است یعنی منیرات و ستارها و آفتاب و ماه که تربیت کلیه اجسام بآنهاست طبّاحی و صباغی اطعمه بآنها است « وفی السماء رزقکم وما توعدون » . نزول آبها از بلندی است و گر نه « اینما تولوا فثم وجه الله » جهان را بلندی و پستی توئی .

و محال است علو حق علو تخیلی هم باشد ، زیرا که منزّه است از کمالات خیالیه که صدق علو خیالی بر او بشود ، زیرا علو خیالی از کمالات اضافیه است که تغییر و تبدیل بحسب اشخاص و اوقات پیدا میکند . بلکه گاهی کمالات خیالیه نزد بعضی کمال و نزد بعضی نقصان است مثل مناصب دنیویه نسبت بزهاد و متألّهین ربانین و علماء عاملین ، و این کمالات زیاده و نقصان دارند . و کمالات واجب تعالی این طور نیست چون منزّه است از نقصان و تغییر بوجه من الوجوه .

پس علو حق تعالی فقط منحصر است بعلو عقلی مطلقاً ، یعنی « لارتبة فوق رتبة » بلکه جمیع مراتب عقلیه منحصراً تحت رتبه های اوست . یعنی اعلا مراتب کمال عقلی مرتبه علیه است ، مثل پدر نسبت باولاد و معلم نسبت بمتعلم و هر مسببی نسبت بسبب اعلی است .

و چون ذات حق تعالی و تقدس مبده هر موجود حسی و عقلی و علت تامه مطلقه است که هیچ تصور نقصان مطلقاً در او نشود بهیچ وجه من الوجوه پس مرتبه او اعلی المراتب و برای او فوقیت مطلقه است .

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	ما بتو قائم چه تو قائم بذات

حضرت سجاد علیه السلام در دعایش فرماید « فلك العلو الاعلى فوق كل عال » .
 ابو معشر فلکی منجم مشهور تعبیر کرده‌مین معنی را که اعلى الموجودات است .
 سالى الموفق بالله العباسى که پدر معتضد بالله عباسى است بحج رفت بزرگان
 منجمين در خدمت او بودند ، چون از حج فارغ شد بمنجمين گفت : دعوى داريد
 که اندیشه مردم را استخراج ميکنيد و ميگوئيد بحکم نجوم ، اکنون من اندیشه‌ای
 کرده‌ام بگوئيد چه چيز است . هر کسی سخني گفت و همه خطا بود ، ابو معشر
 بلخی گفت تو از ذات حق اراد کرده . موفق گفت راست گفتي لکن از کجا وبچه
 معلوم کردی . ابو معشر گفت : من با سطرلاب ارتفاع گرفتم نقطه راس را در وسط
 السماء يافتم ونقطه راس چيزی است که ذات او را نمی بینم لکن آثار سعادت او را
 مي بینم و وسط السماء بلندترین مواضع است پس دانستم اراده کرده‌ای چيزی را که
 اعلى الموجودات است و آثار رحمت او مي بینم وذات او نمي بینم و آن نيست مگر
 خداوند متعال .

پس اسم حق که علی است يعنی تویی که فوقيت مطلقه را داری تویی که اعلى
 المراتب عقليه را داری . ولی بين ممکنات هم خداوند خواست آئينه ومظهر عظمت
 و علو خود را نشان دهد وجلوه داد در ذات مقدس محمد و علی عليهما السلام ، بين
 ممکنات اينها اعلى المخلوقاتند ، اينها انسان کامل وسالك سبيل حق اند و واصل
 بقرب حق ، فوق مخلوق ودون خالق اند ، يعنی سبب ايجاد اينها شدند ، علی عليه
 السلام فرماید « لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حواء ولا ارض ولا سماء » . اما
 فوقند بفوقيت حق ، علی انه بعلو حق نه بعلو ذاتی . هر چه دارند از اوست ،
 وجود که از او شد ايشان چه دارند ، پس آنها کاملند بکمال حق .

برای اينکه شرکت علو ذاتی برای آنها تو هم نشود پيغمبر مخاطب شد
 « سبح اسم ربك الاعلى » .

علی که اسمش علی اعلی است^۱ افتاد بسجده « سبحان ربی الاعلی و بحمده »
تسیح حق کند از نقائص امکانی ، مع ذلك عده ای قائل بعلو ذاتی برای علی شدند
و گفتند علی خداست .

ای امیر عرب ای کاینه غیب نمائی بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت

حرمت ذات تو نشناخته گفتند تو خدائی
پس چگویند ندانم گر از این طلعت زیبا

پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی
این است که فرمود « نزلونا عن الربوبية و ادفعوا عنا حظوظ البشرية فانا
عنها مبعدون و عما يجوز علیکم منزھون ثم قولوا فینا ما استطعتم ، فان البحر
لا ینزف و کلمة الله لا توصف و سر الغیب لا یعرف و من قال هناك لم و بم و مم
فقد کفر » .

ها علی بشر کیف بشر ربه فيه تجلی وظهر
مظهر الواجب بالممكن صورة الجاعل یا للمظهر
اول کسیکه قائل بخدائی علی شد عبد الله بن سبأ بود ، علی روی منبر در
کوفه خطبه میخواند عبد الله از جای بلند شد گفت « انت انت » و مکرر کرد .
حضرت فرمود « و یلک من انا » . گفت « انت الله » . فرمود او را بگیری . خود
علی علیه السلام فرماید « یهلك في رجلان محب مطریضغنی غیر موضعی و یمدحنی
بمالیس فی و مبغض مضر یرمینی بما انا منه بری » .

عبد الله بن عباس و جماعتی از اصحاب علی شهادت دادند که عبد الله بن
سبأ توبه کرده ، علی او را نفی بلد کرد و او بمدائن رفت ، و تیکه علی شهید شد

(۱) ان اسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی

اظهار عقیده کرد وعده‌ای از وی متابعت کردند .

بارها گفته‌ام بخلوت دل علی الله وغیر او باطل
آنها که قائل بخدائی و علو ذات برای علی شدند هالکند ، و آنها که قائل
بعداوت و دوری علی شدند هم هالکند ، فرقه ناجیه تنها فرقه شیعه میباشند .
قوله عليه السلام : ألا وان لكل شيء دعامه ودعامه الاسلام الشيعة .

* * *

بسط بساط تشیع را دو دولت داده است : یکی دیالمه که نسب آنها به بویه
صیاد رسد از سال ۳۲۱ تا سال ۴۴۸ سلطنت کردند ، و مجموع آنها هفده نفرند .
عجبا که خود امیر علیه السلام از طلوع آنها خبر داد ، آنجا که فرماید « ويخرج
من ديلمان بنو الصياد ثم يستشري امرهم حتى يملكوا الزوراء ويخلعوا الخلفاء .
فقال له قائل : فكم مدتهم يا امير المؤمنين ؟ فقال : مائة او تزيد قليلا » .

این دولت خیلی ترویج اساس تشیع کردند ، مسئله عزای داری سید الشهداء
روحی له الفداء از ترویجات معزالدوله بویهی است ، تعطیل روز عاشورا در همه بلاد
از عهد او شروع شد . چون معزالدوله زمان خلافت مستکفی عباسی ۳۳۵ به بغداد
آمد امر کرد بر درمساجد رقم کنند « لعن الله يزيد بن معاوية ، لعن الله معاوية بن
ابی سفیان ، لعن الله الظالمين لال الرسول » .

اول کسیکه از دیالمه به بغداد آمد و خلع خلیفه کرد معزالدوله بود ، در
جمادی الاخر سال ۳۳۳ مکتفی عباسی را خلع کرد ، با غلامان بدار الخلافه آمد
نزدیک شدند خلیفه بتو هم اینکه میخواهند دست ببوسند دست دراز کرد آنها او
را از تخت کشیدند و عمامه در گردنش پیچیدند و مقید شد و میل در چشمهایش کشیدند .
عضدالدوله پسر رکنالدوله مهمترین سلاطین دیالمه است ، و تعمیر بقعه
امیرالمؤمنین علیه السلام نمود ، و عمارات عالیّه ازار الشفاء بغداد و شیراز ساخت

و مهمترین تعمیر او ساختمان بقعه است ، سی و چهار سال سلطنت نمود و در سال ۳۶۸ در گذشت و در روضه امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد و در صندوق مرقد او این آیه را کنندند « و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید » و طائع خلیفه در مجلس تعزیه او آمد .

دولت دیگری که ترویج مذهب تشیع کرد مخصوصاً در ایران سلاطین صفویه بودند خیلی خدمت بعالم تشیع کردند ، اینجا جای شرح خدمات اینها نیست ، افتخار میکردند که کلب آستان علی اند . کتاب جامع عباسی که شیخ بهائی اعلی الله مقامه بر حسب خواهش شاه عباس نوشته و بهترین و جامع ترین کتاب است ، حسن عقیده را نشان میدهد و تعریفی که شیخ مرحوم اول کتاب از شاه کرده « کلب آستان علی بن ابی طالب شاه عباس الحسینی الصفوی » الی آخره . خود شاه در کاغذیکه نوشت برای مقدس اردبیلی چه امضا کرد .

چون زمان نادره دوران آخوند ملا احمد اردبیلی شخصی از امراء سلاطین عادل شاه عباس او تقصیری کرده بود رفت در نجف خدمت مرحوم مقدس اردبیلی التماس کرد که مراسله بشاه نویسد ، آن مرحوم مراسله نوشت باین عبارت : بانی ملک عاریت عباس بداندا گرچه این مرد در اول ظالم بوده اکنون مظلوم مینماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی زیاده از تقصیرات تو بگذرد . کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی .

شاه جواب را بدین گونه نوشت : بعرض میرساند عباس که خدماتیکه فرموده بودند بجان منت دارم بتقدیم رساند که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید . کتبه کلب آستان علی عباس .

ایضاً مقدس اردبیلی برای بعضی از سادات بشاه طهماسب انار الله برهانه مراسله نوشت ، چون آن مراسله با و رسید برای تعظیم آن کتاب از جای برخاست

و آن را بدست ادب گرفت و بوسید و بر سر گذاشت و بجا آورد مطلب را بوجه
اکمل . چون دید در بعضی از فقرات آن مراسله « ایها الاخ » بود بخواص خود
گفت که در میان کفن من بگذارید و مرا با آن دفن کنید تا با آن احتجاج کنم
و چنان کردند .

بر در مدرسه چهار باغ اصفهان که از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است
واز مدارس مهمه ایران است خودش هفته یکروز برای سرپرستی میآمد ، گاهی
حرمش هم میآمدند در اطاق مخصوصی و امر میکردند بهشتشوی البسه طلاب ، بر
در آن نوشته است :

خدایو کشور دین کلب آستان علی گل محمدی گلشن مهدینه علم
غرض این بود که ایشان ترویج شیعه خیلی کردند ، اولاً اساس مداحی علی
در کوچه و بازار از زمان آل بویه میباشد ، ولی نه وسیله گدائی و تگدی باشد .

حرف درویشان و نکته عارفان بسته اند این بی حیایان بر زبان
اولین دولت مهم شیعه در ایران آل بویه بودند بعدها صفویه و زندیه و افشاریه
و قاجاریه ، ولی بعضی که چندان دوام و استقلالی نداشتند هم بودند مثل سربرداریه
خراسان و قطبشاهیه در حیدرآباد هند و بنی عقیل در موصل و بنی حمدان در حلب .
مرکز مذهب شیعه ایران است ، از زمان صفویه تا کنون امور داخلی و خارجی
این مملکت بادو قوه سیاسی و مذهبی اداره میگردید و این دو قوه از هم جدا
نبودند ، یعنی پیشرفت سیاسی حکومت وقت منوط بموافقت قوای روحانی بود ،
مخالفت با قوای روحانی نقص سیاست دولت بود و غالباً بعدم موفقیت حکومت
منتهی میشد ، چون عقیده شیعه اینست که علمای عاملین جامع الشرایط که مطیعاً لامر
مولاه مخالفه لهواه است جانشینان امام عصرند و در غیبت امام الراد علیهم کالراد
علیه میباشد و برای ترویج شریعت و استحکام مبانی اسلام و حفظ ثغور از حکام ظاهری

هم اطاعت میکنند ، و چون نگهبانان مملکت اسلام اند آنها را محترم می‌شمارند .
مذهب شیعه از ابتدای تأسیس تا کنون دورهای مختلفه را طی کرده و چندین
مرقبه ترقی و تنزل کرده است :

(دوره اول) میتوان گفت دوره اول ظهور قوای شیعه در قم بوده است ،
در اواسط سلطنت بنی عباس طایفه اشعریه بقم آمده لوای تشیع را بلند کردند .
اما این دوره فقط قادر شدند که در قبال اهل سنت در اصفهان وری و نقاط دیگر مذهب
خود را علنی کنند و در زمان آل بویه قدری در صعود بودند .

(دوره دوم) پس از انقراض آل بویه (سال ۴۴۷) که نگهبانان مذهب شیعه
بودند پیش رفتی برای این مذهب نبود بلکه زمانی لطمات بر این مذهب رسید که
نزدیک بود آثار آن در ایران منقرض گردد .

تا زمان سلطان محمد خدا بنده از احفاد چنگیز که بار و ساء لشکر و امراء خود
بارشاد علامه حلی مذهب تشیع را قبول کردند و کتاب نهج الحق و کشف الصدق را
علامه با اسم سلطان نوشته و مرکز تشیع در حله بود که از شهرستانهای عراق عرب است ،
و تشیع بیشتر از زمان اشعرین در ایران و عراق عرب منتشر شد .

(دوره سیم) نشو و نمو قوای روحانی شیعه از دوره صفویه شروع شد ،
و آنها از تمام دول شیعه بیشتر ترویج این مذهب کردند . سلاطین صفویه بدست شاه
اسماعیل صفوی بسال ۹۶۱ شروع و ابتدا شد که مقاومت بادولت عثمانی و استقرار
سلطنت شیعی در صدد ترویج شیعه بر آمدند . پس از استقرار سلطنت آنها در
عصرشان رؤساء روحانی در کلیه امور مداخله و شرکتی داشتند و صاحب منصبان
روحانی در ایام صفویه بعنوان صدر یا صدر الصدور یا شیخ الاسلام تعیین شدند ،
متولی امور موقوفه و سایر قضایای مهمه قضائی و سیاسی بودند ، زמן شاه عباس
کبیر اقتدار و عظمت آنها بدرجه اعلی رسید .

زمانه‌داران روحانی این مذهب را در اغلب قضایای سیاسی مداخله و شریکیت میدادند. و ایجاد رتبه صدر الصدوری این ترتیب بود که یکی از روحانیین پابست از طرف دولت بعنوان صدر الصدور انتخاب شده کلیه موقوفات و تعیین قضات مملکتی با وی بود.

شاه صفی صفوی پس از جلوس مقام صدر الصدوری را تخصیص بخود سلطان داد. و نادر شاه افشار اسم او رسماً منصب صدر الصدوری را ملغی ساخته کلیه موقوفات را متصرف شد. و این لقب لغو شد تا عصر قاجار به لقب صدر و صدر اعظم به شخص اول سیاسی مملکت دادند، و بعد از مشروطه سال ۱۳۴۴ لقب صدر اعظمی به رئیس الوزراء تبدیل شد.

در عصر صفویه از مناصب روحانی منصب شیخ الاسلامی بود که زمانه‌دار جامعه روحانیت باشد. شخص سلطان يك نفر از اعظام فقها را بعنوان شیخ الاسلام تمام مملکت انتخاب مینمود فرمان و خلعت شیخ الاسلامی برایش ارسال میداشت، بعد از قرائت فرمان در مجمع عمومی و پوشیدن خلعت شاهانه شیخ الاسلام رسماً زمام امور شرعی مملکت را عهده دار میشد و باین سمت معرفی میشد. گاهی شیخ الاسلام برای يك ایالت و ولایت معین میشد، و گاهی يك شیخ الاسلام در سراسر مملکت مدیر امور شرعیه بود.

بعد از انقراض دولت صفویه رسمیت و اعتبار این لقب و رتبه از میان رفت، و غالباً اشخاص غیر متناسب باین لقب ملقب میشدند مثل سایر القاب.

گر بگویند این لقبها در مدیخ چون ندارد آنصفت نبود صحیح (دوره چهارم) نشو و نمو مذهب شیعه اول جلوس فتحعلی شاه قاجار بود که متدرجاً مذهب شیعه رونق و شکوهی پیدا کرد و همان موقع مراکز مهمی برای پیشرفت مذهب شیعه تأسیس شده مثل هند و عراق عرب نفوذ و اقتدار روحانیین

شیعه در ایران از آن موقع تاکنون ادامه داشت . ولی چند سال است بملاحظات
طلبه روحانی و باطنی و باطنی و باطنی است.

* * *

از زمان فتحعلی شاه بعد وارد قضایای سیاسی هم شدند ، گاهی با قوای
دولت مصادمه نمودند و بر دولت غالب میآمدند .

در سال ۱۲۲۰ تعدیات دولت روس بر بلاد ایران بنهایت رسید (سید محمد
مجاهد) از علماء نامی شیعه در عراق عرب صلاح ملک و ملت در قیام و انتقام دانسته
بر علیه دولت روس اعلان جهاد داد و از کر بلا حرکت کرد و دولت ایران را وادار
بجنگ کرد ، خودش در میدان جنگ حاضر و باقشون روس مقابله کرد بدون موفقیت
در میدان جنگ و تلفات کرد .

از آن زمان بعد نیز روحانیت گاهی در امور سیاسی مداخله مینمود . سال
۱۳۰۴ تلصر الدین شاه قاجار امتیاز انحصار معافه توتون تمباکو و انقیه را نامدت
پنجاه سال بکمپانی انگلیسی وا گذاشت ، در ۳۰ رجب ۱۳۰۸ آن معاهده در ایران
عملی شد ، آن زمان هرگز شیعه سامرا بود ، رئیس شیعه و قائم روحانی مرحوم
حاج میرزا محمد حسن شیرازی این معاهده را بر خلاف مصلحت مملکت دانسته
فقوی بحرمت استعمال و خیانت داد ، بسبب تحریم خیانتات شورش عظیمی در داخل
مملکت ایران افتاد بقیه سبب که در خانواده خود شاه تأثیر کرد ، در سال ۱۳۰۹ امتیاز را ملغی

ساخت نیم ملیون لیره انگلیسی با فرع صدی شش از بانک شاهنشاهی قرض کرد
و در مقابل خسارت کمپانی داد .

زن چیست

(دکتر قاسم رسا)

از شاه کارهای خداوند
آن چیره دست چیره دلبنده
بر کارگاه خود نظر افکند
با زن یکی بجلوه همانند
بر تار و پودش از چه پراکند
اینگونه خوب کرد خوش آیند
با قامتی چو سرو برومند
در لعل او نهان شکر و قند
نقش آفرین دست هنرمند
روشن کن جهان بشکرخند
وزخرمی چو دامن الوند
یکسو بلای جان خردمند
خود را بدام شیطان مپسند
یکسو گذار جادو و ترفند
مگذار کآبروت بریزند
از مکر و ریو مردم پر فند

زن چیست شاهکاری دلبنده
در کارگاه صنع بسی بست
روزیکه نقش زن بدر آمد
دید اندر آن میان نتوان یافت
شد در شگفت کاینهمه خوبی
وین آفریده را بچه علت
با گیسوئی چو سنبل پیچان
از چشم او عیان هوس و عشق
الهام بخش خاطر شاعر
نیرو فزای جان بتکلم
از روشنی چو صبح نیشابور
یکجا بلای خاطر عارف
ای زن تو چون پسند خدائی
سرمایه ساز صدق و صفارا
تو آبروی خلقت اوئی
هشیار باش و خویش نگهدار

چون قدر خویشتن تو ندانی	خواهی چرا که قدر تو دانند
خانه مگو چو دل نبود پاک	غرقابه‌ای است از لجن و گند
ورپاک شد مکان خدای است	دور از خدات ماندن تا چند
ارزش ترا بجامه نباشد	سوگند میخورم بتو سوگند
زینت ترا بمهر و بتقوی است	خوشدل دلی کزان دو بیا کند
خرم زنی که هست بگیتی	تنها به شوی دلخوش و خرسند
زیباترین نگار جهان کیست	زن در کنار شوهر و فرزند

منصور دوانیقی

در اعلام البیت آورده که سالیکه منصور بمکه آمد آخر شبها ازدارالندوه که مسکن او بود بیرون می‌آمد برای طواف و نماز واحدی را خبر نمیکرد، و چون صبح طلوع میکرد مؤذنین می‌آمدند و سلام میکردند و اذان صبح میگفتند و نماز برپا میشد منصور بیرون می‌آمد برای نماز.

شبی وقت سحر بیرون آمد مشغول طواف شد ناگاه دید مردی نزد (ملتزم) میگوید «اللهم انی اشکو الیک ظهور البغی والفساد فی الارض وما یحول بین الحق واهله من الظلم والطمع» یعنی خدایا بتو شکایت میکنم از ظلم و فسادیکه در زمین ظاهر شده و آنظلم و ستمیکه حایل بین حق و اهل حق است.

منصور تند آمد تا کلمات او را کاملاً بشنود، و چون از طواف گاه خارج شد آمد گوشه مسجد الحرام و یک نفر فرستاد و آن شخص را طلبید، آنمرد دو رکعت نماز کرد و حجر را بوسید و همراه فرستاده آمد و بر منصور سلام کرد. منصور گفت: ما هذا الذی سمعتک تقوله من ظهور البغی والفساد فی الارض، فوالله لقد

حشوت مسامعی ما اقلقنی وامرضنی وما شغل خاطری . چه بود این سخن که میگفتی
 ظلم و فساد در زمین ظاهر شده و آن ظلمها که حائل بین حق و اهل حق است بخدا
 قسم کوش مرا پر کردی و مرا مضطرب و مریض کرد و خاطر مرا مشغول داشت .
 آنشخص گفت : یا امیر المؤمنین اگر امان میدهی و گوش شنوا هم بمن
 میدهی خبرت میدهم و ریشه کار را بتو نشان دهم والا پنهان میشوم و بقدرت خدا
 نمیتوانی مرا پیدا کنی . منصور گفت : در امانی و گوش هم میدهم و دلم هم
 حاضر است .

آن مرد گفت : ان الذی داخله الطمع حتی حال بینه و بین الحق و منع من
 اصلاح ما ظهر من الفساد و البغی فی الارض هو انت . آنکسیکه طمع او را گرفت
 و حائل بین حق و حقیقت و اهل حق شده و مانع از اصلاحات و رفع ظلم و فساد است
 در زمین فقط تویی .

منصور گفت : ای مرد چگونه طمع داخل است در من و حال آنکه طلا و نقره
 و شیرینی و ترشی تمام در قبضه اقتدار من است و کی حائل است بین من و آنچه
 اراده میکنم .

آن مرد گفت : آیا طمع داخل میشود باحدی از مردم مثل آنچه داخل در تو
 میشود یا امیر المؤمنین ، ان الله عزوجل استرعاك امور المسلمین و انفسهم و اموالهم
 فاغفلت امورهم و اهتممت بجمع اموالهم و جعلت بینك و بینهم حجاباً من الحجر
 و الطین و ابواباً من الخشب و الحديد و حجاباً معهم السلاح و اتخذت وزراء فجرة
 و اعواناً ظلمة ان نسبت لا یدکرونك و ان احسنت لا یعینونك و قویتهم علی ظلم الناس .
 گفت : ای امیر خداوند ترا شبان مسلمانها قرار داده که جان و مال مردم را حفظ
 کنی ولی تو غافل از حال مسلمانهای و تمام سعی در جمع مال کردی و بین خود
 و مسلمانها دربانها و درهائی از آهن و چوب و سنگ و گل قراردادی و قراول و دربانها

با اسلحه ایستادند که کسی نتواند بتو برسد ، ووزراء فاجر ویاوران ستمکار برای خودگرفتی که اگر فراموش کنی تو را یاد آور نشوند و اگر احسانی کردی تو را کمک ندهند ، و آنها را درظلم وستم تقویت کردی بمال و اسلحه ونظامی وفرمان دادی که وارد نشود بر تو غیر از آنها ونگفتی که مظلومین را بتوبرسانند ، ومانع شدی که بیچارگان و گرفتاران بتو وارد شوند ، و گرسنگان وبرهنگان ومحتاجان راه بتو ندارند ، ونیست از آن گرسنگان وبرهنگان وبیچارگان مگر آنکه برای آنها حقی در مال تو است ، واین مردمیکه تو آنها را اختیار کردی برای وزارت وامارت ودربانی وآمد وشد با تو اتفاق دارند که اخبار مردم و گزارشات رعیت را بتو نرسانند مگر آنچه خودشان بخواهند ، و اگر يك عاملی مخالفت آنها کند اذر خانه تودورش کنند . وچون این روش بین مردم فاش شود وشایع گردد مردم میترسند ومرعوب آنها میشوند و آنها را تعظیم وتکریم میکنند از ترس ، وعمال وحکام وکارکنان باین وزراء ورجال خائن درباری هدایا وتحف ورشوه ها بدهند تا قوی شوند بر ظلم رعیت تا خون زیر دستان را بمکند ، از این رو تمام شهرهای کشور مملو ازظلم وستم گردد وفساد وغم سرتاسر مملکت را بگیرد واینها شرکاء تواند در سلطنت وتو غافل . و اگر متظلمی و دادخواهی بیاید رو بتو آنها مانعند ازرسیدن بحضور تو ، و اگر بخواهد جد کند که برسد بتو وفریاد زند او را بزنند وطرد کنند وطوری او را اذیت کنند وبرانند که دیگران عبرت گیرند . و اگر یکوقتی هم بتو برسد واز آنهاپرسی میگویند بی ادبی کرد او را تأدیب کردیم وبمقام سلطنت جسارت کرد او را زدیم با این وضع ومظالم چگونه اسلام باقی بماند .

آن مردگوید : من یکوقتی رفتم بمسافرت چین در چین پادشاه مریض شد و گوش او سنگین شد ونمی شنید ، پادشاه گریه ها میکرد وزراء گفتند چرا میگری چشمت گریان مباد . گفت گریه برای رفتن گوشم نمی کنم ولی گریه میکنم که مظلومین

که بدربار من می‌آیند ناله و فریاد بیچارگان بگوشم نمیرسد ولی بحمد الله اگر گوشتم آفت دیده چشمم سالم است ، و فرمان داد هر مظلوم باید لباس قرمزپوشد و غیر مظلومین نپوشند تا با این لباس بیچارگان ممتاز باشند و پادشاه بفهمد و رفع ظلم آنها کند ، هر روز شاه بر فیل سوار میشد که مظلومین را ببیند و فریادرسی کند. ای منصور این شاه مشرك و کافر است نسبت بمشرکین این اندازه دل سوز و تو مؤمن بخدا و این عم رسول خدائی .

جمع مال برای یکی از سه چیز است : اگر برای اولاد است در اول ولادت عریان آمد نه مالی همراه دارد دست لطف پروردگار او را نگاه داری کرد از هر آفت و آنمالیکه باید با و برسد باورساند ، و اگر گوئی مال برای استحکام مبانی سلطنت است قبل از توشاهان با طلاها و نقره‌ها و خزینه‌ها بودند و اسلحه‌ها داشتند و پایدار نماندند .

ای منصور تو عذاب میکنی رعیت را اگر نافرمانی کنند بکشتن ولی خدا بعذاب دردناک همیشگی عذاب کند « وانه يعلم خائنة الاعین و ماتخفی الصدور » . قال : فكيف و قوفك غدأ بين يديه وقد نزع ملك الدنيا من يدك و دعاك الى الحساب . ای منصور وقتی تو را باز دارند برابر رب الارباب و قتیکه ملك و سلطنت دنیا از تو رفته باشد چه جواب خواهی داد ، وقتی تو را برای حساب بخوانند آیا آنچه در دست تست بفریادت میرسد .

فبکی المنصور بكاء شديداً حتى ارتفع صوته ، منصور گریه خیلی سختی کرد که صدایش بلند شد ، بعد گفت چاره کارم چیست « ولم ار من الناس الا خائناً » همه کسی را خائن و دزد می‌بینم .

گفت : ای امیر بر تو باد راشدین را اعلام دار و راه نما کن . گفت : من هم ؟ راشدین چه کسانیند . گفت علماء العالمین . منصور گفت : از من می‌گیرزند . گفت :

بلی میترسند آنها را براه خودت بکشانی ، ولی اگر در دربار را باز کنی و دربانهای مانع مظلومین را برداری و مظلوم را فریاد رسی کنی و ظالم را از خود دور کنی و عدالت و راستی را ظاهر کنی و فضیلت را نشان دهی من ضامنم که هر که از تو میگریخته می آید .

در این هنگام مؤذنین آمدند و سلام کردند و اذان گفتند ، منصور برای نماز صبح برخاست و با مردم نماز کرد و آن مرد گوینده از نظر آنها غائب شد .

منصور بعد نماز صبح از آن مرد پرسش کرد کجاست گفتند رفت ، منصور گفت : اگر او را نیارید شما را عقاب میکنم خیلی سخت ، عده رفتند بطلب او دیدند در طواف مشغول طواف است ، یکی از نوکرهای خاص منصور آمد جلو او گفت همراه من شو والا مرا میکشد و هر کس همراه من است هم کشته خواهد شد . آنمرد گفت ممکن نیست بیایم مأمور گفت من کشته میشوم اگر تو را نبرم ، گفت نمیتواند تو را بکشد و از جیبش ورقه در آورد باو داد گفت این را در جیب گذار بدی از منصور بتو نمیرسد و آن دعاء فرج است ، گفت دعاء فرج چیست ؟ گفت : دعائی است که میدهد خدا مگر بسعدا و هر کس صبح و شب بخواند گناهان او بریزد و دعای او مستجاب شود و رزق او وسیع گردد و بآرزوی خود برسد و بر دشمن غالب آید و نزد خدا از صدیقان بحساب آید .

آنمرد گفت : آن را بخوان تا تعلیم گیرم و تلقین شوم از تو . گفت : بگو « اللهم كما لطفت في عظمتك دون اللطفاء وعلوت بعظمتك على العظماء وعلمت ما تحت ارضك كما علمت ما فوق عرشك و كان وسواس الصدور كالعلانية عندك وعلانية القول كالسر في علمك فانقاد كل شيء لعظمتك و خضع كل سلطان لسلطانك و صار امر الدنيا والاخرة كله بيدك اجعل لي من كل هم امسيت فيه فرجاً ومخرجاً اللهم ان عفوك عن ذنوبي وتجاوزك عن خطيئتي وستر ك علي قبيح عملي اطمعني

ان اسئلك ما لا استوجه منك فصرت ادعوك آمناً واسئلك مستأنساً وانك المحسن الي واني المسيء الى نفسي فيما بيني وبينك تتودد الي واتبغض اليك ولكن الثقة بك حملتني على الجرئة عليك فعد بفضلك واحسانك الي انك انت التواب الرحيم »
 آنرمدأمور گفت : خواندم وآن ورقه را گرفتم در جيب خودم ، فرستاده های منصور میآمدند که بروم ، آمدم دیدم منصور مثل يك آتش بر افروخته ولی چون نظرش بر من افتاد غیظش فرو نشست و خندید و گفت تو خوب سحر میکنی گفتم نه بخدا یا امیر المؤمنین وقصه آن ورقه و آنچه شده بود نقل کردم . منصور گفت : ورقه را بده گرفت و آنقدر گریه کرد که ریشش ترشد وبعد ده هزار درهم بمن داد .

عدالت بلخ

در شهر بلخ دزدی در شب بخانه ای وارد شد و اشیاء نفیسه و اثاثیه دزدید ، وقتی خواست بیرون رود صاحب خانه بیدار شد دزد ناچار پشت بام رفت و از دیوار کوچه خود را بکوچه انداخت ، دیوار بلند بود پای دزد شکست .
 صبح زود عابرین دزد را در حالیکه اشیاء دزدیده را همراه داشت بمنزلش بردند . دزد بدیوان داوری شهر بلخ شکایت کرد که چون صاحب خانه دیوار خانه را برخلاف معمول بلند کرده پای او شکسته .
 از طرف دادرس دیوان صاحب خانه احضار شد بیچاره که سوابق احکام این داد گاه را نمیدانست باین بهانه متعذر شد که بلند کردن دیوار کناه من نیست بلکه تقصیر بنائی است که آن را ساخته ، من قرار داد کردم که خانه برایم بسازد و دیوار را بلند از حد معمول ساخته که منجر بشکستن پای دزد شد .
 احضاریه برای بنا صادر شد ، او هم آمد تقصیر را متوجه خشتمال دانست

زیرا مدعی بود که عدد خشت مساوی دیوارها است ولی چون خشتمال خشت ضخیم کلفت مالیده موجب بلندی دیوار شده و منجر بشکستن پای دزد بیچاره شده و یک عائله الان فلج میشوند .

قاضی دیوان حکم باحضر خشتمال داد او هم تقصیر را متوجه نجاری دانست که قالب خشتمالی را ساخته و ضخیم کرده و ضخامت قالب زیاده از حد معمول بین المللی است و گر نه خشتمال موظف است قالب را پراز گل کند و تقصیری متوجه خشتمال نیست .

نجار احضار شد بداد گستری نجار دلیل کافی داشت که کارهای جزئی امثال ساختن قالب خشتمالی بعهده شاگرد و اگذار میکند و شاگرد در این موضوع مقصر است که هم چوب زیاد مصرف کرده هم بواسطه ضخامت و کلفتی قالب باعث شکستن پای انسانی شده و یک خانواده در زحمت و اختلال معاش افتادند .

شاگرد نجار پهای میز عدالت قاضی در دیوان عدالت احضار شد نتوانست دفاع از خود کند ، از طرف عدالت محکوم باعدام شد تا مجازات او باعث تأمین و تعمیم عدالت گردد و در آتیه دیگران از حد خود تجاوز نکنند و دیوار خانه را بلند نکنند و مقررات بین المللی را نسبت بقالب رعایت کنند که پای دیگری نشکند و صدمه به بشری نرسد و عائله ای معاششان مختل نگردد .

شاگرد نجار را پای دار آوردند قدش کوتاه بود بریسمان دار نمیرسید مشکل را نزد قاضی عدالت بردند دستور فرمود شخص قد بلندی را پیدا کنید که بریسمان بگردنش برسد ، شخص قصایی روی آن میدان دار بود قدش بلند بود مشمول این حکم شد و بدار مجازات آویخته شد تا عبرت سایرین گردد و بعدالت و دادرسی دادستان و دادخواه و داد یار ایمان پیدا کنند .

درخت با ثمر

(وزیرى - نگارنده مجموعه)

که بودش برگ وباربى شمارى	درختى در کنار جویبارى
بدست هریكى سنگى بدوچوب	بگردش جمع جمعى با رخ خوب
یکى میزد بشاخ دیگرش چوب	یکى میکرد شاخش را لگد کوب
که ریزد میوه‌ای از بهر ایشان	بر آن بارید سنگ از دست طفلان
که بهر خلق دارى میوه و بر	بگفتم اى درخت سایه گستر
چرا اینقدر زحمت میدهند	چرا اینگونه بر سر میزنند
تو که هم میوه و هم سایه ات خوب	چرا گشتى ز طفلان سخت مضروب
خبر ده از جنایتهات من را	بگو جرم و گناه خویشان را
که شیرین میوه ام بر مردوزن قوت	بگفتا آن درخت توت فرتوت
چرا دارم ثمر شیرین و مرغوب	گناه من از این سنگ و از این چوب
سزای میوه شیرین چنین است	گناه من همین است و همین است
لگد کوب خلایق بى ثمر نیست	درخت بى ثمر سنگش بسرنیست

(وزیرى) گر درختى سنگسار است

بدان از میوه شیرین و بار است

در منقبت حضرت معصومه

(دکتر قاسم رسا)

ای بر تراز سپهر جلال و مقام تو
خوشر زخلد وادی دارالسلام تو
ای فاطمه که میوه باغ ولایتی
دخت امام هفتم و معصومه نام تو
ای آفتاب برج طهارت که نور حق
تابان بود ز گنبد زرینه فام تو
ای جلوه گر ستاره رحمت زدرگهت
در اهتزاز پرچم عفت پیام تو
اینجا حریم عصمت و ناموس کبریا است
پس واجب است بر همه کس احترام تو
ما تشنه‌ایم و خاک تو سر چشمه بقا است
ما خسته‌ایم و بنده نوازی مرام تو
دل مبطلد ز شوق چو با اشک اشتیاق
آید در این حریم بعرض سلام تو
پرورده عفا فی و این شرم و عفت است
مرهون حسن تربیت باب و مام تو
تا درس پاکدامنی آموزد و حیا
مریم شده است پرده نشین در خیام تو

مرآت جلوه ملکوتی و معنوی است
 آئینه مکارم و حسن تمام تو
 ای زهره سپهر عبادت که چون پدر
 در بندگی گذشت همه صبح و شام تو
 تا در حریم پاک تو عرض ادب کند
 خیل فرشتگان همه در التزام تو
 بر زائرین خاک تو ای کعبه مراد
 افکنده سایه رحمت و الطاف عام تو
 بوی رضا ز تربت پاک تو میرسد
 کز نکبت رضاست معطر مشام تو
 نوشیده است ز جام ولای تو جرعه‌ای
 سر مستم از محبت و سر خوش ز جام تو
 راه تو راه طاعت و تقوی و بندگی است
 خوشدل کسیکه گام نهد جای گام تو
 پیدا بر آسمان کمال و فضیلت است
 قدر و جلال و منزلت و احتشام تو

از مغربی شاعر

ما سالها مقیم دربار بوده‌ایم اندر حریم محرم اسرار بوده‌ایم
 اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف بی قطع راه و وادی خونخوار بوده‌ایم
 پیش از ظهور این قفس تنک کائنات ما عندلیب گلشن اسرار بوده‌ایم

چندین هزار سال در اوج فضای قدس بی پر وبال طایر طیار بوده‌ایم
بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی بیچند و چون و اندک و بسیار بوده‌ایم
وله ایضاً :

نقشی به بست دلبر من بر مثال خویش
آرایش پرتو زحسن و جمال خویش
آورد در وجود برای سجود خود
آن نقش را که داشت بتنم در خیال خویش
آئینه‌ای بساخت از مجموع کائنات
در وی بدید حسن و جمال و جلال خویش
یکدقتر از مکارم اخلاق جمع کرد
مجموعهٔ بساخت زحسن خصال خویش
کس در جهان نداشت زاحوال او خبر
آگاه کرد جمله جهان را زحال خویش

* * *

گفتمش هیچ توان در تو رسیدن گفتا
در من آنکس برسد کو کند از خویش گذر

* * *

هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تفسیر لفظی باید آن را

دو برادر

شاه شجاع مظفری در سال ۷۶۵ که برادرش شاه محمود از اصفهان بقصد شیراز حمله آورد ، این اشعار را به برادرش شاه محمود فرستاده بدیسی امر کرد بنویس :

بمحمود بنویس کای ارجمنند	رسانیده بردوده خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن	مرا و تورا تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار	که گرزانکه ما هردو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما	که آگه شود از کم و بیش ما
اویس ار بما ترکنازی کنیم	مگر با سر خویش بازی کنیم
ز فردوسی پاک دین یاد کن	نگر تا چه گوید در این جا سخن
که گردو برادر بهم داد پشت	تن کوه را باز ماند بمشت

در کاغذی دیگر این بیت را نوشت :

اگر چه دل بکسی داد جان ماست هنوز

بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

شاه محمود این جواب را بشاه شجاع برادرش نوشت :

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است

و گر نه از طرف ماهمان صفاست هنوز

شرف الدین علی یزدی

مولانا شرف الدین علی یزدی . ذکر عالی و بزرگوار این دانشمند نامی که از مفاخر یزد است در سنه هشتصد و کسری زمان شاهرخ میرزای کورکانی در یزد بوده و تاریخ ظفر نامه از قلم محترم این بزرگ مرد است .

کتاب مطلع السعدین عبد الرزاق سمرقندی و کتاب حبیب السیر (میر خواند هراتی) و کتاب تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی و کتاب تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی و تاریخ رشیدی و تاریخ مفیدی و تاریخ جدید تألیف احمد بن حسن بن علی الکاتب که در اواسط قرن نهم نگاشته شده تمام شرحی از مقامات شرف الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه نگاشته اند .

وفات در تاریخ جدید سال ۸۵۸ معین کرده باین القاب : جناب افضل العرفاء افتخار العلماء فی العرب والعجم صاحب اللطف والکرم والجود والنعم (شرف الدین علی یزدی) نور الله مرقدہ در گذشت در مزار شریف که بانی او مخدوم سعید مولانا اعظم مرحوم شمس الدین ابو بکر یزدی است آنرا مدرسه ساخت و شرفیه نام کرد و در جنب مسجد نو که احداث حرم مرحوم امیر چقماق است و در صفا او تاریخ .

زخاکش عنبر افشانند بر ما بآب چشم شستندش همه راه

هم آخر با غمش دمساز گشتند سپردندش بخاک و باز گشتند

اکنون اثری از آن زمان مزار و آن عمارت باقی نیست ولی کتاب ظفر نامه خطی چند نسخه پیدا میشود ، خود نگارنده هم نسخه خطی کم یابی در کتابخانه دارم .
ذیلا چند شعر ذکر میشود از مولانا شرف الدین علی (برای کتیبه شاه نشین خانه

شرف الدین یعقوب سروده است) :

جام جهان نمای دل آینه جمال اوست
 بر در بام او بین پرتو آفتاب دوست
 گرچه نه ایم درخورش درخورذره پرورش
 شاه نشین چشم و دل منظرروی خوب اوست
 فیض ز نور روی او کس نبرد بجد جهد
 جز نظری که درازل بارخ دوسترو بروست
 شاه نشین شاه ما مملکت دل گذاشت
 شاد دل گدا که او بر در دل بجستجوست
 نقش جهان نفس بین صورت معنی در او
 زین درا گربدرروی خانه دوست گونکوست
 زو طلب ای شرف شرف گرتو زسرمن عرف
 با غم اوت گفتگو زپی اوت هابهو است
 بر کتیبه مسلخ حمام امیر غیاث الدین علی بن سید لطف الله انشاء مولانا
 شرف الدین علی :

از در دولتم درا نفسی	کز هوای تو ساختیم بسی
در ایجاد را که صنع گشود	از برای ظهور آدم بود
چون ز بهر تو گشت این در باز	خوش در آ ودمی بخود پرداز

شعاع شیرازی

در ماه شعبان/ ۱۳۶۲ مطابق شهریور ۱۳۲۲ در شیراز رفتم بمزار خواجه
 حافظ که مجمع عموم طبقات از مردان و زنان بود ، پیر مرد محاسن سفیدی رادیدم

معروف به شعاع شیرازی ، مرد پریشانحال بدبخت مفلوک و طبعی عالی داشت ،
فرصت استفاده کامل نشد این دوربانی از اوست که درراه نوشتم :

شمس و قمری که در فلك تابانند قندیل رواق این بلند ایوانند
در گردش گردون معلق شب و روز سر گشته تر از من و تو صد چندانند

* * *

آنان که بصورت در معنی سفتند از روی حقیقت نه مجازی گفتند
گفتند که اینجهان چو خواب است و خیال بیدار شدند و بار دیگر خفتند

علم نافع

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « الله خلق سبع سموات ومن الارض مثلن ينزل الامرينهن
لتعلموا أن الله على كل شيء قدير » .

همای بالا گشای علم بر سر هر کس افکند بسلطنت واقعی رسید ، درخزانه وجود
جوهری گرانبها تر از علم نیست ، کلیه متاع دنیا را خداوند متعال قلیل یاد فرموده
« قل متاع الدنيا قليل » ولی علم و حکمت را بسیار یاد کرده « ومن يؤت الحكمة
فقد اوتي خيرا كثيرا » ، پس بسیار دنیا اندک و قلیل علم کثیر است .

فضلهای خداوند نسبت به پیغمبر خاتم زیاد است اما هیچ کدام را اسم
نبرده ، ولی در صفت علم فرماید « وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك
عظيما » .

دیگر بهیچ چیز پیغمبر مأمور بطلب آن نشد مگر علم « وقل ربی زدنی علما » ،
« هل یستوی الاعمی والبصیر » .

احیاء و اموات بعلم سفلی را علوی کردند ، آدم خاکی بعلم معلم ملائکه افلاکی شد « و علم آدم الاسماء ثم عرضهم على الملائكة » .

عالم ینتفع بعلمه خیر من سبعین الف عابد . خلقت عالم بواسطه علم شد .
فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله :
طلب العلم فريضة على كل مسلم ، الا ان الله يحب بغاة العلم .

چم علمی است شرح آن معمولی نه ، خبری که در کافی است سند
منتهی شود بأبی الحسن موسی علیه السلام قال : دخل رسول الله صلی الله علیه
وآله المسجد فاذا جماعة أطفأوا برجل فقال : ما هذا ؟ قیل : علامة . فقال : وما
علامة ؟ فقالوا له : اعلم الناس بأنساب العرب ووقائعها وایام الجاهلیة والاشعار والعریة
قال : فقال النبي صلی الله علیه وآله : ذاك علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه .
ثم قال : انما العلم ثلاثة آية محكمة أو فريضة عادلة أو سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل .
علم آنست که در معادنفع رساند و جهل آنست که ضرر داشته باشد ، نه آنچیز
عوام آنرا مستحسن شمارند و اسباب صید حطام دنیوی شود .

بیان فرمود علم نافع را و منحصر گردانید در سه چیز : آیه محکمه اشاره
است باصول عقاید که براهین آن آیات از عالم یا از قرآن است ، لذا در جمیع
موارد دارد « ان فی ذلك لآیات » یا لآیات انجائیکه ذکر دلائل مبدأ و معاد میشود .
فريضة عادله اشاره بعلم اخلاق است که محاسن آنها از جنود عقل و مساوی
از جنود جهل که تحلی بأولی و تخیلی از دومی فريضة ، و عادله کنایه از توسط
آن بین طرفی الافراط و التفریط است .

وسنة قائمة اشاره بشرایع احکام و مسائل حلال و حرام است . و علوم دینی
از این سه قسم خارج نیست .

میر داماد فرماید : آیه محکمه علم نظری است که در او معرفت بخداوند

و حقایق مصنوعات و بانیا و رسل و حجج و حقیقت امور در مبدأ و معاد بآن معلومند ، و این را تعبیر فرماید بفقّه اکبر . و فریضه عادلّه علم شرعی است که در او معرفت بشرایع و سنن و قواعد بدست آید و احکام حلال و حرام معلوم آید و این فقّه اصغر است . و علم سنّه قائمه علم تهذیب اخلاق است و سعی برای تکمیل آداب سفر الی الله و سیر بسوی خداوند است .

عن سفیان بن عیینہ قال : سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول : وجدت علم الناس كله في أربع : اولها أن تعرف ربك ، والثاني أن تعرف ما صنع بك ، والثالث أن تعرف ما اراد بك ، والرابع أن تعرف ما يخرجك من دينك .

اول متعلق بمبدء و معاد است ، و مندرج است در آن معرفت ذات خدا و وحدانیت او و معرفت صفات غلیه و اسماء حسنی و معرفت آثار و افعال و قضاء قدر و عدل و حکمت . و ما صنع بك اشاره است بمعرفت نفس و احوال او و مقامات او و منشأ و معاد او و معرفت موت و بعث و صراط و حساب و ثواب و عقاب ، تمام اینها راجع بما صنع بك است .

و ما اراد منك اشاره است بمعرفت فضائل نفسانیه و ملکات حسنه و اخلاق حمیده مثل علم کرم عفت صبر و شکر و امثال اینها .

و ما يخرجك من دينك اشاره است بمعرفت رذائل که انسان باید اجتناب کند از اخلاق رذیله و ملکات مذمومه و علم بنواهی داشتن .

این اخبار دلالت کنند که آن علمیکه امر بآن شده و بر هر مسلم واجب است آنرا بداند چه میباشد اینها شرح دهند ، این علم است که « اطلبوا العلم ولو بالهین » . جابر میخواست علم بحدیثی پیدا کند با ده نفر هجرت بمصر کرد که از عبد الله انیس بشنود ، و این مسافرت مهاجرت الی الله هم هست .

عن علی بن ابی حمزة قال : سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول : تفقهوا في

الدين فانه من لم يتفقه منكم في الدين فهو أعرابي ، ان الله يقول في كتابه : « ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون » .
 « تفقهوا في الدين » یعنی حصولوا لانفسكم البصيرة في علم الدين . وفقه اكثر استعمال آن در قرآن وحديث باين معنى است ، وفقه صاحب اين بصيرت است ، وعلم دين علم اخروى است ، يعنى آن علمى كه كمال انسانى بحسب نشائه اخروى بآن است ومحتاج بآن است ، معرفت نفس ومعرفت رب ومعرفت انبياء ورسول وآيات ويوم آخر ومعرفت عمل كه مقرب او باشد الى الله ومعرفت يانچه او را شقى يا سعيد كند .

ومختلف شود مراتب اين علم بحسب اختلاف استعدادات افراد مردم ، بلكه اختلاف حالات شخص واحد بحسب استكمال او يوماً فيوماً ، هرچه بيشتر رفت بايد بالاتر رود (يعنى هر چه مرتبه از علم كامل شد واجب است تحصيل مرتبه ديگر) كه فرموده « من ساوى يوماه فهو مغبون » واعلم خلاق گويد « رب زدنى علماً » ووقت طلب « من المهد الى اللحد » است .

قال ابو عبد الله عليه السلام : نحن بنو هاشم وشيعتنا العرب وسائر الناس الاعراب .
 وعن ابى جعفر عليه السلام : من دله في الاسلام ومن كان له عهد فخر في عهد فهو مولى رسول الله ومن دخل في الاسلام طوعاً فهو مهاجر .
 اعرابى يعنى بدوى عامى كه « الاعراب اشد كفراً ونفاقاً واجدر الا يعلموا حدود ما انزل الله » جاهل بامر دين است ، داخل شهر نشود مگر براى وحاجت دنيوى مقابل مهاجر است مهاجر كسى است كه از اهل مفارقت كند براى اكتساب بصيرت در دين وتعلم فقه ويقين .
 ومهاجر را ثنائى عظيم است ، مهاجر اطلاق بر طلاب نيز ميكند .

ای دوست

(دکتر قاسم رسا)

رنجه فرما قدم ای دوست بکاشانه ما
تا مزین بقدم تو شود خانه ما
خرم آن روز کزان چهره تابان فلی
پرتو مهر بر این کلبه ویرانه ما
شانه هرگز تهی از بار محبت نکنیم
که بجز بار محبت نکشد شانه ما
شیی از لطف بکاشانه ما کن گذری
که بجز نور صفا نیست بکاشانه ما
جان زشادی بلب آمد که شد از مقدم دوست
کلبه روشن ز فروغ رخ جانانه ما
انچنان مست ز صهبای محبت شده ایم
که جهان پر شده از نعره مستانه ما
اشک شوقی که فشاندیم بخاک ره دوست
شد نثار قدم گوهر یکدانه ما
ای دل از ساغر ما باده عشرت مطلب
که بجز خون جگر نیست پیمانه ما
دامن عزت و آزادگی از کف ندهیم
که بدست آمده با همت مردانه ما

گر چه افسانه فرهاد بود شورانگیز

قصه‌ای نیست بشیرینی افسانه ما

عرصه عشق نه جولانگه عقل است رسا

صحبت از عقل مکن با دل دیوانه ما

درویشی

(طلوعی عراقی)

یاران چرا بکلبه ما سر نمیزنند	بر گرد آشیانه ما پر نمیزنند
از دست رفته‌ایم زما پا کشیده‌اند	وزپا افتاده‌ایم بما سر نمیزنند
آنان که میزدند بما لاف دوستی	آیا چه کرده‌ایم که دیگر نمیزنند
جانم فدای اهل حقیقت که تا ابد	یک راه میروند بهر در نمیزنند
گاهی پی هلاک تو خنجر نمیکشند	گاه دگر بیاد تو ساغر نمیزنند
زحمت بجنس آدم و حیوان نمیدهند	تهمت بنوع مسلم و کافر نمیزنند
درویشی است فخر (طلوعی) اگر چه خلق	غیر از در سرای توانگر نمیزنند

تعاون و کمک

قال تعالی : « تعاونوا علی البر والتقوی » .

همچنانکه در یک پیکر در اثر تصادفات ناهنجار یا علل دیگری مانند سکه ناقص ، چون بعضی از اعضای این پیکر از کار افتاد سایر اعضاء حتی المقدور در حفظ و تهیه مایحتاج آن موظفند ، مثلاً اگر دست راست کسی فلج شد دست چپ موظف است کارهای او را انجام دهد و اگر خود او از عهده حرکت بر نیاید باید

دست چپ کمکش کند و سپر بلایش باشد ، و اگر دست سالم بشکند و نتواند لقمه را بردارد در دهان گذارد دست دیگر برای اینکه خون برای آن دست و سایر اعضا تهیه شود لقمه میگیرد و در دهن میگذارد و دندان میجوید و غددی که در دهان است برای تسهیل هضم ترشحات لازمه خود را بر غذای جویده میرسانند و قوه بااله بلع میکند و بالاخره هاضمه هضم و قوه جاذبه جذب مواد غذایی را تبدیل بخون نموده و قلب بهمان دست شکسته نیز خون میرساند .

افراد پیکر اجتماعی انسان نیز وظیفه دارند که اگر فرضاً یکی از آنها از عهده بدست آوردن مال و ما بحتاج زندگی و کار کردن بر نیاید و عضوی از جامعه مریض اقتصادی شود سایر اعضا پیکر اجتماع او را کمک کنند و از نظر نیندازند و مانند قلب و رگها که خون بدست شکسته و عضو از کار افتاده میرسانند آنها هم رفع احتیاجات او را بنمایند .

چون بشر غریزه خودخواهی دارد و این غریزه او را مانع است که از خود بدیگری برسد باید در مقابل این خوی يك عامل قوی مثل غریزه موجود باشد که انسان را همین طور که سایر غرائز حیوانیه تحت تأثیر قرار میدهند اونیز در احساسات انسان تأثیر کرده و مانند يك پلیس و مأمور او و ادار کند بر سیدگی سایرین . آن عامل و محرك فقط ایمان است که بمنزله پلیس و مأمور است ، در نهاد شخص با ایمان و پا بند بودن با احکام آسمانی که اگر پا بند و مقید ایمان گشتند و معتقد شدند نمیتوانند آرام بنشینند و انجام وظیفه ندهند .

این حس تعاون در همه ادیان مقرر و دستور داده شده ، ولی بهترین دینی که بیش از همه ادیان متکفل چنین دستوری باشد و برای مبارزه بامرض اقتصادی داروی کافی از هر لحاظ تهیه کرده باشد دین مقدس اسلام است که يك سلسله احکام برای متمولین و متمکنین در این زمینه معین فرموده و آنان را که میتوانند و قدرت

مالی دارند برای حفظ مستمندان و نیازمندان تحت دو عنوان واجب و مستحب
 امر بدستگیری فرموده پرداخت وجوهی از قبیل خمس و زکات و نذرو فطره و غیره
 بر متمکین واجب و حتم دانسته و همیشه دستگیری بینوایان را امر فرموده و نفقات
 مستحب را سفارش فرموده و قرآن در هیچ سوره‌ای نیست که امر با حسان و تعاون
 و اطعام و صدقات نفرموده باشد بلکه علامت ایمان دو رکن اعظم دارد یکی نماز
 و دیگری زکات است .

گفتگو با خرد

(شیخ عطار)

کشف شد بر دلم مثالی چند	با خرد دوش در سخن بودم
دارم الحق ز تو سؤالی چند	گفتم ای مایه همه دانش
گفت خوابی است یا خیالی چند	چیست این زندگانی دنیا
گفت درد سر ووبالی چند	گفتمش چیست مال و ملک جهان
گفت در بند جمع مالی چند	گفتم اهل زمانه در چه رهند
گفت زالی کشیده خالی چند	گفتم او را مثال دنیا چیست
هفته عیش غصه سالی چند	گفتمش چیست کدخدائی گفت
گفت چون یافت گوش مالی چند	گفتم این نفس رام کی گردد
گفت گرگ و سگ و شغالی چند	گفتم اهل ستم چه طائفه اند
گفت در آخرت نکالی چند	گفتم آری سزای ایشان چیست
گفت پند است و حسن حالی چند	گفتمش چیست گفته (عطار)

تاریخ کتابخانه وزیری

(دبیران)

درون و برون مردمی با صفا بین	بیزد آی و در یزد مهر و وفا بین
دل مردمش آئینه حق نما بین	همه حق پرستی همه حق شناسی
همه فضل و تقوی وجود و سخا بین	همه کار و کوشش همه هوش و دانش
بهر کوی و برزن اثرها بجا بین	بیزد آی از همت مردم آن
زن و مرد و پیر و جوان بیریا بین	بوارستگی مردمی همچو سلمان
در این کان بسی گوهر پربها بین	بکان کتب بنگر و جامع شهر
دلش را زرنج تعلق رها بین	وزیری است وارسته مردی در این شهر
چنین گوهری کان رضایش رضا بین	بنام علی بن موسی الرضا کرد
که از طرفگی ثبت تاریخها بین	دبیران بتاریخ نظمی سروده است
بنام علی بن موسی الرضا بین	به یزد آی و تاریخ گنج گهر را

(۱۳۸۹)

سرباز گمنام

(بسیج خلخال)

فانی نمیشوم بشر جاودانیم	من شمع بزم انجمن زندگانیم
با رنگ خون رقم زده نام و نشانیم	در سینه صحیفه عالم و سر عشق
ای دور باد زندگی ناکسانیم	از بهر چند گرده نان زرد زیستن
با تار و پود نقش درفش کیانیم	اعصاب من گره زده نساج روزگار
ایمن زیاد حادثه مهرگانیم	من شاخه صنوبر عشقم بباغ ملک

من زرد رو به بستر راحت نمرده ام قربان میهنم جان و جوانیم
 سیراب گشته نخل شرافت زخون من لنگر شکون برنگ و رخ زعفرانیم
 همچون گرسنه شیرم و همچون برهنه تیغ در چشم دشمنان اجل ناگهانیم
 ای عنکبوت زحمت بی جا چه میکشی من بی نیاز از کفن پر نیانیم

مسلمان شدن

(مرد مسیحی با خانواده اش)

تقریباً در حدود شانزده سال قبل يك روز صبح زود اول آفتاب مردیكه تا اندازهای قد بلند و هیكل قوی داشت با اتفاق عیال و فرزندان خود كه چند پسر و دختر بودند با راهنمایی صاحب خانه اش بحضور حضرت قبله گاهی آیت الله اردبیلی والد ماجد رسیدند و اینك عین اظهارات خود مهندس فوق ذیلا شرح داده میشود :

مهندس گفت كه من شخصی هستم مسیحی بنام جرجیس و از خاندان كشیش میباشم من و فامیلم مسیحی هستیم و پدران من همه روحانی و رهبران مذهبی بوده اند و شغلم مهندس ساختمان است و در شهرستان رضائیه سكونت دارم در حدود يكسال بود كه از هر دو پا فلج شده بودم و از كمر بیائین قادر بحرکت نبودم از رضائیه بجهت معالجه به تبریز آمدم و پس از مدتی معالجه بدون اخذ نتیجه به تهران رفتم و قریب شش ماه در بیمارستان شوروی در تهران بستری شدم و با معالجه طولانی و هزینه سنگین كوچكترین نتیجه نگرفتم و مایوسانه مرا از تهران بر رضائیه منتقل نمودند و مدتی هم در رضائیه در منزل شخصی خود روی تخت خواب بستری و قادر بحرکت نبودم ، خود و خانواده ام بی نهایت ناراحت بودیم وزن و بچه ام از پرستاری من خسته شده بودند .

يك شب در نهايت ناراحتی و يأس از زندگی بحضرت مسيح و حضرت مریم متوسل شدم گفتم يا عیسی از خدا بخواه که یا شفايم بدهد یا مرگم را برساند ، گفتم عیسی شما که پسر خدا هستی خدا پدر آسمانی است از پدر بخواه بمن توجهی بکند . گفت خیلی گریه وزاری کردم و خوابیدم در عالم خواب دیدم که بالای يك دره عمیق روی يك سنگ و صخره های کوه که مشرف بدره بود از دستها آویزان شده ام و دستم روی سنگها سست و لرزان شده بود الان است که دستهایم کنده شود و به ته دره سقوط نمایم گفتم خدایا بمن رحم کن درست است که مرگ خواسته بودم ولی نه این طور يك مرگ سختی من اگر از این کوه پرت شوم تکه تکه خواهم شد .

در این حال دیدم يك شخص بزرگوار که به اسب سفید سوار شده از روی دره مثل اینکه اسب پر در آورده و روی آسمان می پرد با اسبش بطرف من نزدیک شد که سوار عبای زرد برشانه داشت و عمامه سبز بر سر ، بمن نزدیک شد گفتم آقا دستم بدامنتم بمن نزدیک نشو من خود بخود از بین میروم چیزی نمانده که به ته دره عمیق پرت شوم شما هم که با اسب بمن تنه بزنید دیگر پرت شدن من مسلم است . این آقا با همان اسب سفیدش بالای سر من آمد و دست مرا گرفت و روی سنگ کنار دره گذاشت فرمود من محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر مسلمانان هستم و آمده ام شما را شفا بدهم زیرا برادر من حضرت عیسی از من شفای شما را خواسته است من هم آمدم و شما را شفا دادم برو مشهد بزیارت فرزند من حضرت رضا و بدست سید یونس اردبیلی اسلام را قبول کن .

من از خواب بیدار شدم دیدم روی تخت خواب ایستاده ام و تمام بدنم از عرق خیس شده ، من خیال کردم که دیوانه شده ام زیرا يك سال بود که نمی توانستم حرکت کنم حال که ایستاده ام یقین کردم دیوانه شده ام زیرا من کجا و ایستادن کجا ،

در حالیکه اطاق تاریک بود و من روی تخت ایستاده بودم از وحشت داد و فریاد کردم عیال و بچه‌هایم آمدند و چراغ اطاق را روشن کردند دیدند که من روی تخت خواب ایستاده‌ام همه خوشحال شدند و شادی نمودند که من توانسته‌ام روی پاهایم بایستم ولی من خودم هنوز باور نداشتم ایستاده‌ام ، یواش یواش بخود آمدم و بخود دل دادم و از تخت خواب پائین رفتم دیدم خیال نیست واقعاً من شفا یافته‌م .

جریان خواب را با خانواده‌ام تعریف کردم و صبح همان روز با ماشینی که خودم رانندگی آنرا میکردم با خانواده بمشهد حرکت نمودم ، شبی که بمشهد آمدم صبح پرسیدم آقای سید یونس اردبیلی کیست حضرت آیت الله اردبیلی را بمن معرفی کردند ، اینک بحضور شما شرفیاب شدم و شرح حال من اینست که بدست مبارک حضرت رسول اکرم شفا یافته‌م و بمن در عالم خواب دستور فرمودند در مشهد نزد حضرت عالی مسلمان شوم و زیارت حضرت رضا بروم .

بالاخره در محضر حضرت قبله گاهی خود آقای مهندس و خانواده‌اش مسلمان شدند و شهادتین گفتند و بدین حنیف مقدس اسلام و طریقه حقه جعفری واثی عشری در آمدند .

حضرت آیت الله اردبیلی بایشان فرمودند یکی از واجبات اسلام برای مرد ختنه کردن است . آن شخص گفت آقا ختنه که سهل است اگر سر مرا و فرزندانم را ببرند حاضرم .

آقای (جرجیس) قبلی را که حضرت آیت الله اردبیلی (محمد رضا) نامید ، خود و سه فرزندان پسر ایشان در بیمارستان شاهرضای مشهد بستری و ختنه شدند ، پس از بهبودی و خروج از بیمارستان در مهدیه که از طرف انجمن پروان قرآن در مشهد بنا شده جشن مفصل ترتیب دادند و این شخص تازه مسلمان با حضور جمعیت کثیری که از طبقات مختلف شرکت داشتند پشت بلند گوئی سخن رانی

کرد و چون چندان آشنائی بزبان فارسی نداشت و نمی توانست خوب فارسی صحبت کند لذا مرحوم ثقة المحدثین آقای حاج شیخ حسین محدث اردبیلی گفتار ترکی آقای مهندس محمد رضا را بفارسی ترجمه میکرد و بمردم تفهیم مینمود . احساسات زیادی از طرف حضار شد و شعارهای دینی دادند و از آن شخص تجلیل فراوان نمودند و از طرف آیت الله اردبیلی قبله گاهی معظم يك عباى زرد نائینی در همان جلسه بایشان اهدا شد .

(امضاء حاج سید حسین مجتهد اردبیلی)

* * *

نگارنده گوید : در ماه ربیع الثانی ۱۳۹۰ مطابق خرداد ۱۳۴۹ در مشهد مقدس در منزل مرحوم آیت الله اردبیلی قدس سره مشرف بودم با جمعی از فضلا این قضیه بمناسبت مسلمان شدن یکنفر یهودی تهرانی که بمشهد آمده بود و در آنجا حاضر بود حضرت آیت الله زاده اردبیلی نقل فرمودند بنده خواهش کردم بخط خود بنویسند و لطف نمایند لطفاً بمرحله عمل رسانیدند .

پدر

بار دوش پدری تا کی و چند
نظری بر تن بیمارش کن
ای پسر زود پدر را دریاب
تا بدین سن و بدین سال رسید
لیک دل را بتو میداد نوید
چونکه افتاد تو دستش گیری
هست با چون تو جوانیش نیاز

ای پسر خیره سری تا کی و چند
رحم بر حال دل افکارش کن
دیگرش نیست بدل طاقت و تاب
بهر تو زحمت بسیار کشید
موی او از غم تو گشت سفید
که کنی یاری او در پیری
این زمان با همه سوز و گداز

زچه رو غافلی از احوالش	همه بر باد دهی آمالش
آخر ای نو پسر کهنه وفا	با پدر تا کی و تا چند جفا
ترسم آن روز که بیدار شوی	مستی از سر شده هشیار شوی
رفته باشد پدرت از دست	مرغ اقبال پیران از شست
پدري بوده و رفت است آنروز	چاره از چاره گذشته است آنروز

مادر

دختر ایدختر من مادر تو پسر شده
 زار و افکار و پریشان و زمینگیر شده
 من پذیرفته ام از دست طبیعت پیری
 بامیدیکه جوانی تو و دستم گیری
 این زمان جانب من هیچ نگاهی نکنی
 نو گلی تازه و یادی ز گیاهی نکنی
 دوش دوشیزه فکرم ز غمت مینالید
 دخترا مادر تو از ستمت مینالید
 چمن زندگی من چه گلی بار آورد
 خاک بادا ب سرم گل نه همه خار آورد
 صبحگاهان که گل صورت تو باز شود
 نرکس مست تو از خوابگاه ناز شود
 نه سلامی نه علیکی نه نمازی نه نیاز
 همه ظلمی همه جوری همه آزی همه ناز

واژه اول تو مسئله دشنام است
 قدم اول تو مرحله دشنام است
 گله کوتاه کنم شکوه دراز است دراز
 چه بگویم چکنم قصه دراز است دراز
 عصرگاهان که از مدرسه بر میگردی
 در خیابان نه بپا همراه سر میگردی
 التماسی که ز تو مادر پیرت دارد
 زانکه او آگهی از سر ضمیرت دارد
 کاغذ از دست جوانان ستم پیشه بگیر
 بهر بیریدن شاخ خردت تیشه بگیر

فرزند

(شوریده شیرازی)

همخواه من دوش برایم پسری زاد
 نور بصری بر چو من بی بصری زاد
 این خانه ویرانه من باغچه ای گشت
 زان باغچه سروی شد وزان سرو بری زاد
 از گریه او شب همه شب دوش نخفتم
 پیداست زشوریده که شوریده تری زاد
 آنانکه بمن بر سر الطاف وفايند
 گویند ملك وش پسری از بشری زاد

و آنانکه بمن بر سر شوخی و مزاحند
 گویند که از نره خوری کره خوری زاد
 من زینهمه گان بیشتر ایدون بشگفتم
 کاینسان پسری از چه زمن چون پدری زاد
 ای معشر احباب گه تربیت آمد
 کز بهر شما همسر من درد سری زاد
 زاولاد هنر چو تو ای خواجه و گرنه
 هر دو بجهان ماده آورد ونری زاد
 نه هر که بزاید پسری در خور فخر است
 زیرا پسر آن زاد که از وی هنری زاد

بامردگان

(نظامی گنجوی)

زنده دلی از وصف افسردگان	رفت بهمسایگی مردگان
حرف فنا خواند زهر لوح خاك	روح بقا جست زهر روح پاك
كار شناسی پی تفتیش حال	کرد از او بر سر راهی سؤال
کاین همه از زنده رمیدن چراست	رخت سوی مرده کشیدن چراست
گفت بلندان بمغاك اندرند	پاك نهادان ته خاك اندرند
مرده دلانند بروی زمین	بهر چه با مرده شوم همنشین
همدمی مرده دهد مردگی	صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنان که پراکنده اند	کر چه بتن مرده بدل زنده اند
مرده دلی بود مرا پیش از این	بسته هر چون و چرا پیش از این

زنده شدم از نظر پاکشان آب حیات است مرا خاکشان
 کان ابو الدرداء یقعده الی القبور ، فقیل له فی ذلك ، فقال : اجلس الی قوم
 یدکرونی معادی وان قمت عنهم لم یفتابونی .
 قال النبی صلی الله علیه وآله : مامن لیلۃ الا وینادی مناد : یا اهل القبور
 من تغبطون ؟ قالوا : نغبط اهل المساجد لانهم یصومون ولانصوم ویصلون ولانصلی
 ویذکرون الله ولانذکره .

یار من

(دکتر قاسم رسا)

بیاد روی تودرهر چمن که رو کردیم	نداشت بوی تو هر گلی که بو کردیم
میان اینهمه گلها بدلبائی تو	نیافتیم گلی هر چه جستجو کردیم
چو ابروان هلالی زغصه شد باریک	شبی که روی تو باماه روبرو کردیم
زدل گذشت چو مارا خیال قامت یار	پای سرو نشستیم و یاد او کردیم
حدیث آن لب شیرین چو در میان آمد	بیاد لعل تو با غنچه گفتگو کردیم
می از سبوی محبت بنوش ایعاشق	که ما علاج دل خود ازین سبو کردیم

(رسا) سپاس خدا را که در مقام وصال

رسیده ایم بجائی که آرزو کردیم

امینا یزدی

امینا محمد قبرش در امام زاده جعفر ، سنگ مرمری که تاریخ ارتحال او
 بر آن نقش بود در کناری افتاده بود . نگارنده سیصدسال بعد از وفات نامبرده که در

سنه ۱۰۷۵ واقع گردیده بود آنرا در امام زاده جعفر مشاهده نمودم . این چند شعر
از اوست :

خاکساری طور ومن موسی عصا افتادگی
وحی ما خاموشی ومعراج ما افتادگی
کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال ما
حذا بی دست وپائی مرجبا افتادگی
حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
در طریق عشقبازی ای امین کوی دوست
هست مقصد خاکساری مدعا افتادگی

* * *

هر دو کامی کرد چشم چشمه خونی روان
خاک رفتن چون بود این خود نخستین منزل است

* * *

بس سروران بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین يك نشان نماند
خبری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر
ز آن پیشتر که بانك بر آید فلان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند در این تیره خاکدان
لکن شعار کرده ایشان نهان نماند

خون دل

(محمد حسین بهجتی - شفق)

ندیده بالش راحت سری که من دارم
گداخته است ز تب پیکری که من دارم
بروی موج بود چون حباب خانه من
که سیل زاست دو چشم تری که من دارم
چگونه طاقت این آتش آورم که جحیم
بسود شراره از آذری که من دارم
ز جلوه‌های سرشك آسمان روشن را
کند خجل رخ پر اختری را که من دارم
چو لاله قسمت من خون دل بود همه عمر
لبالب است زخون ساغری که من دارم
من آرزوی وفارا بخاك خواهم برد
که جز جفا نکند دلبری که من دارم
زند غبار من آتش بسینه صحرا
که شعله‌هاست بخاکستری که من دارم
چو تیر خورده غزال ختن تپد در خون
دل رمیده غم پروری که من دارم
زبسکه ریخته خون جگر زدیده من
گرفته رنگ (شفق) بستری که من دارم

عشق حسینی

شبى ناصر الدین شاه قاجار در خواب دید که مجلسی آراسته و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته اند و جمعی از شعرا در خدمت حضرت هر کدام اشعاری در مدح و مرثیه آل پیغمبر میخوانند و جایزه خود را میگیرند . ناصرالدین شاه خدمت آنحضرت در خواست جایزه کرد حضرت باو فرمودند تو که اشعاری درباره ما نسروده ای که مطالبه جایزه می نمائی از خواب بیدار و فردای آنشب مجلسی آراسته نمود و شعرای معاصر را جمع کرد هر کدام اشعار خود را خواندند آنوقت این اشعار را شاه سرود :

عشقبازی کار هر شیاد نیست	این شکار دام هر صیاد نیست
عاشقی را قابلیت لازم است	طالب حق را حقیقت لازم است
عشق از معشوق اول سر زند	پس بعاشق جلوه دیگر کند
تا بحدی که برد هستی از او	سر زند صد شورش و مستی از او
شاهد این مدعا خواهی اگر	بر حسین و حالت او کن نظر
روز عاشورا در آن میدان عشق	کرد رورا جانب سلطان عشق
گفت یا رب این سرم این پیکرم	این علمدار رشید این اکبرم
این سکینه این رقیه این رباب	این عروس دست و پا درخون خضاب
این من و این ذکر یارب یاربم	این من و این ناله های زینم
پس خطاب آمد زحق کی شاه عشق	ای حسین ای یکه تاز راه عشق
گر تو بر من عاشقی ای محترم	برده بر چین من بتو عاشق ترم
هر چه بودت داده ای در راه ما	مرحبا صد مرحبا خودم پیا

خود بیا که میکشم من ناز تو	عرش وفرشم جمله پا انداز تو
لیک خود تنها میا در بزم یار	خود بیا واصغرت را هم یار
خوش بود در نزد شاهان بلبل	خاصه در منقار او برك گلی
خود چو بلبل گل علی اصغرت	زودتر بشتاب نزد داورت
من بآن قنفاق پر خون مایلم	زود روشن کن تو بزم محظلم

تفسیر سوره عصر

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « والعصر * ان الانسان لفي خسر * الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر . »

قسم بعصر نبوت که استعداد و قابلیت پیدا کرده برای ظهور نور مقدس محمدی صلی الله علیه وآله وسلم .

مراد از انسان تمام انسان است بمقتضای لام استغراق ، اگر استغراق نباشد استثناء صحیح نیست ، تمام در خسران و طرفی العدل من الافراط والتفريط میباشد . و خارج از حد استقامت اند . و خسران اطلاق دارد گر چه باندازه بال مگسی باشد صدق دارد نهایت بالاضافه و بالنسبه است ، استثنا شده اهل ایمان . از معصوم علیه السلام پرسیدند ایمان اعتقاد بدون عمل است یا هر دو ؟ فرمود : الایمان العمل کله . و اطلاق ایمان باید ایمان بتمام درجات و در تمام از مان از غیب الی شهود ، ابداء معصیت نکرده باشند و نیت معصیت هم نکرده باشند ، یعنی دارای مقام عصمت که از اعتصام بخدا در عین اختیار و اقتدار معصیت ممتنع است در حق ایشان ، اینها وصفشان آنست که تواصی میکنند و القاء حق مینمایند بر وجه تعاقب که معنی تواصی

است ، و این حق منصب امامت است ، پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر توصیه فرمود و علی را نصب کرد فرمود « فی علی والله انزلت سورة العصر » یعنی علی هم توصیه خواهد کرد و حق را بکسی مثل خودش القا خواهد کرد . یعنی کسی که در مقام قوه علمیه از مرتبه هیولائی و بالملکه و بالفعل گذشته و بالمستفاد رسیده که اتصال بروح القدس و مبادیء عالیّه که رتبه علم اوست نه کسی که همه کس حتی المخدرات فی الحجال از او افقه و اعلم باشند . و در قوه عملیه قصد هیچ معصیت بلکه هیچ مکروه ننماید صاحب این منصب علمی و عملی آسانترین راه برای دانائی دیگران و شناختن او تنصیص حجت ثابت الحجیه قبل و سابق است نسبت بلاحق چون پیغمبر نسبت بعلی . گر چه بی توصیه به علامات و امارات و خوارق عادات و ظهور آثار قوه علمیه و عملیه میتواند فهمید لیکن اسهل نص حجت است .

یکی دیگر شأن آنها توصیه بصبر است که لازمه منصب دعوت الی الله و تحمل صدمات خلق است ، و لذا به پیغمبر میفرماید « فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل » یعنی همه مصیبتهای پیغمبران را مصیبتهای تو در بر دارد چون صبر انبیاء بمقدار قوه تحمل ایشان بود باید تو بالاتر صبر کنی « فاصبر وما صبرک الا بالله » صبر تو بسته بعنایت اوست .

همین قسم امیر علیه السلام مأمور است صبر کند ، و لذا وقتی که شنید « ام من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء » تا « و یجعلکم خلفاء » انتفض کما ینتفض العصفور اذا بلله المطر .

سحر خیزان

(سید محمد علی ریاضی)

سپیده دم که هنگام نماز است در رحمت بروی خلق باز است
خوشا آنان که بنشینند گاهی سر راهی بامید نگاهی

زند جبریل بر آنان لب خند بیا شد بر افق نور خداوند
 دهد جان را جلا دل را صفائی چه رنگی بهتر از رنگ خدائی
 چه گوهرهاست در گنجینه صبح خدا پیدا است در آئینه صبح
 شبی در حلقه شب زنده داران
 بمیدان عبادت شه سواران

همه رفتند

(ملك الشعراء)

در ملك ادب حکم گذاران همه رفتند
 شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
 آن گردشتابنده که در دامن صحراست
 گوید چه نشستی که سواران همه رفتند
 داغ است دل لاله ونیلی است بر سرو
 کز ملك جهان لاله عذاران همه رفتند
 افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
 اندوه که اندوه گساران همه رفتند
 باد ایمنی ارزانی شیران شکاری
 کز پیش نظر شیر شکاران همه رفتند
 چون باد بهار از مژه در فرقت احباب
 کز چشم تو چون ابر بهاران همه رفتند

عالمان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى : « انما يخشى الله من عباده العلماء » .

از دو آیه معلوم شود که رستگاری و بهشت خاص بعلماست ، این آیه و آیه « جزاؤهم عند ربهم مغفرة وجنات ذلك لمن خشي ربه » .

از این آیه معلوم است مقام علماء ، ولی علماء همانها نیستند که طلب علم بسر آنها فرض بود یعنی مسلمانها و علم مبدأ و معاد که تعبیر شود از آن بمعرفت و عبودیت و ایمان و دین و علم اصول و فروع .

و شرافت هر علم باندازه معلوم است ، معلوم علم اصول ذات و صفات حق است و اشرف علوم این علم است .

و کلیه علوم دو قسم است عقلی و نقلی ، عقلی اصول و نقلی فروع .
نقلی آنست که عقل در او راه ندارد و وجود و عدم آن در پیشگاه عقل مساوی است ، مثل روزه آخر صیام و غره شوال ، عقل راه ندارد بوجوب آن و حرمت این ، مگر وجوب آن بنقل مخبر صادق ، این طورها را نقل گویند .
معرفة الله هم بعقل اثبات آن ممکن است و هم بنقل ، و آنچه بعقل ثبوت آن ممکن است آن را علم اصول گویند . معرفت علم بعقل است ، و حصول علم که سبب نجات است بتعلم از معلم ربانی است ، آنها از « علمه شدید الحقوی » تعلم ، و از « و علمناه من لسانا علماً » و « علمك ما لم تكن تعلم » .

قال صلى الله عليه وآله : أهدني ربي فأحسن تأديبي .

اینها شواهد است ، ماها متعلمیم ، الناس علی ثلاثة : عالم ربانی ، ومتعلم علی سبیل النجاة ، وهمج رعاع . الربانی : المتأله العارف بالله . حاصل آن علم که اسباب نجات است علم باصول است وعمل بفروع است ، ایمان وعمل .

این بود که هر کس خدمت ائمه علیهم السلام عرض دیانت کرده حاوی این دو مبحث است اصول وفروع باعلم وعمل .

یکی خبر عبد العظیم حسنی است در ری ، یکی خبر عمرو بن حریث از اصحاب امام صادق علیه السلام که مشتمل براین دو معنی میباشند .

ولی البته مراتب ودرجات دارد علم وعمل ، خبری است در کافی ازسراج خادم امام صادق علیه السلام که فرماید : ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان - الی آخره .

عمر بن سعد علم داشت ، خودش به بربر گفت : اعرف الله ورسوله . ولی عمل نداشت .

فقر وغنا

اسحاق موصلی در مجلس هارون انشاد کرد :

اری الناس اخوان الجواد ولادری	بخیلا له فی العالمین خلیل
عطائی عطاء المکثرین تکرماً	ومالی کما قد تعلمون قلیل
ومن خیر حالات الفنی لو علمته	اذا نال شیئاً ان یکون ینیل
وکیف اخاف الفقر او احرم الفنی	ورأی امیر المؤمنین جمیل

هارون چون این ابیات را شنید بجلسای خود گفت : لله در ابیات آتی بها

اسحاق ماتقن اصولها واحسن وصولها واجود فصولها وابرق نصولها واكثر محصولها
اسحاق گفت : نثر خلیفه از نظم من بهتر است .

قال تعالى : « الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء » .
مراد از فحشا در همه جای قرآن زناست مگر اینجا که بخل است ، و هر
کس از این آفت سلامت باشد رستگار است « ومن يوق شح نفسه فأولئك هم
المفلحون » .

اعرابی آمد وعنان فضل بن یحیی برمکی را گرفت و گفت :
الم تر ان الجود من صلب آدم تحدر حتى صار في راحة الفضل
تناسله الفضل بن يحيى بن خالد كذا كل معروف يصير الى النسل
وفضل تیری در کمان گذاشت تا بمرغی اندازد اعرابی گفت :
وقوسك جود والند وتر لها وسهمك فيه البشر فاقتل بها فقری
فضل گفت فقر تو بچند کشته میشود ، گفت بصد هزار درهم ، فرمود تاباو
دادند . بعضی فضل را ملامت کردند و گفتند اسراف است ، او این بیتها انشاد کرد :
اذا جمعت مالا يدای ولم انل فلا انبسطت كفى ولا نهضت رجلی
ارونی بخيلا نال خلدأ بيخله وهاتوا اروني باذلا مات من بذل
على الله اخلاف الذی اتلفت یدی فلا مهلكی بذلی ولا مخذلی بخلی
قال تعالى : « وأنفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتي احدكم الموت فيقول
رب لولا اخرتني الى اجل قريب فأصدق واكن من الصالحين » .
وقال : « والذين في أموالهم حق معلوم * للسائل والمحروم » .
وقال : « وما لكم الا تنفقوا في سبيل الله والله ميراث السماوات والارض لا
يستوي منكم من انفق قبل الفتح » .

از ریحان یزدی

این برگ گل نمونه‌ای از چهر دلبر است
هر چند روی یار ز گلزار بهتر است
گل را اگر که بلبل شوریده عاشق است
فرزانگان هوای تو را جمله بر سر است
بلبل کجا و عاشق فرزانه‌ای کجا
تنها جواب مساله الله اکبر است
کوته سخن که عشق سراپای ما بسوخت
مجنون بهانه است که تاریک اختر است
آهنگ دلنواز بیات است و گرد و شور
گویا دو باره حضرت داود منبر است
شور و نوای شعر توریحان جهان گرفت
آری ز گل تمام گلستان معطر است

و نیز گوید :

باز امشب هم خبر از دولت دیدار نیست
وقت خون‌پاشی چشم است و کسی بیدار نیست
چند بنشینم براه انتظارت ای حبیب
یوسفم را از که پرسم طاقت گفتار نیست
ای رقیب سنگدل تا کی بدزدی بنگری
باغبان باغ دل را رخنه دیوار نیست

روز و شب حیران و سرگردان بگرد کوه و دشت.

همچو سرگردان منی در گنبد دوار نیست
واعظا هر شب نکوهش میکنی از شرب ما.
در دیار یار ما امروز يك هشیار نیست
باز هم گوئی سخن از بیوفائیهای عمر
بارها گفتم شنیدم حاجت تکرار نیست
غیر تو ای خالق هجر و وصال و درد و عشق
در تمام کشور هستی کسی در کار نیست
کردگارا تو گواهی از دل بیچاره ام
کوه عصیان پیش گاهی لطف تو بسیار نیست
گر بخواند دلبری این شعر با آهنگ شور
در همه روی زمین دیگر کسی بیمار نیست
چهر یارم را غبار خط مکرر کرده است
در گلستان هم روی ریحان گل بیخار نیست
وله ایضاً :

غم دل با که بگویم که دل و هم غم از اوست
گله از دوست نشاید که گل و گل از اوست
قلب مجروح مرا پیش طیبیان مبرید
دل از او درد از او زخم از او مرهم از اوست
بلبلا بیهده با گل زچه دستان گوئی
روی باغ و گل و ریحان همگان حرم از اوست
مردمان از فر جمشید و فریدون نازند
من بدان شلم بنازم که همه عالم از اوست

دم غنیمت بشمارید عزیزان زینهار
 که همه رونق بازار بنی آدم از اوست
 شعر ریحان تو بآهنگ همایون میخوان
 که بتعظیم مقامش کمره خم از اوست

امت وسط

بسم الله الرحمن الرحيم

قال تعالى : « وجعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس » .

امت پیغمبر آخر الزمان را امت وسط گویند چون جعل قوانین الهیه برای سعادت بشر و تکمیل انسان است ، و انسان مرکب از جسم و جان است ، و این دو توأم و ملازم و هر يك محتاج بدیگری است ، ارواح بلا اشباح و اشباح بلا ارواح مصدر امور نشوند ، و هر دو مورد نظر خالق بشر و شارع است . پس کلمه رعایت هر دورا مقتضی است .

اگر شریعتی باشد جسمانی صرف طرف تفریط است ، و اگر روحانی صرف باشد در مقام افراط است . و اگر شریعتی باشد رعایت هر دو جهت را کرده باشد و تربیت دو جنبه کند در سیر و سلوك و ترقی و استکمال جسم و جان دو شادوش اند چنین شریعت نسبت بآن دو وسط است و ناظر طرفین است .

قانون و دیانتی که هم جهت جسم و هم جهت جان را رعایت کرده شریعت عادلانه است « اليمين والشمال مضلة والطريق الوسطی هي الجادة عليها ما في الكتاب و آثار النبوة ومنها منفذ السنة واليها مصير العاقبة » .

رعایت مغز و پوست و راکب و مرکوب هر دو باید شود باندازه مقام و شأن .

اگر چه منتهی سیر انسان بدار القرار وعالم دیگر است ولی منوط است باصلاح معاش که « من لامعاش له لامعاد له » ، که سوق معامله ودارالتجارة ومزرعه است . قال الهادی علیه السلام « الدنيا سوق ربح فیها قوم وخسرفیها آخرون » . وچنانچه برای معاد دستوراتی واجب برای معاش هم ، واصلاح آن مزرعه وسوق وانتظام عباد وبلادرا هم قوانین چندی لازم است . وشریعت وسطی آنست که هردورا رعایت وملاحظه نماید در یکی نظرتبعی ویکی نظر اصلی ، آن مقدمه ومعاد ذی المقدمه .

باید چنان نظمی دهد که اخلال بمعاد هم نرساند . ودین متین اسلام در بین ادیان عالم مقام وسطیت را دارد ودر آن رعایت همه اطراف وجوانب شده است وذوالمعنین است .

حکماء الهی در مقام تربیت وتصفیه روح برآمدند واز قالب وظاهر صرف نظر ومعادی صرف شدند ، ودسته طبعیین مشغول بتربیت جسم وزندگانی وازعالم روح بی خبر ومعاشی صرف شدند ، ودسته ای در مقام اصلاح هردو شدند وآنها انبیاء عظامند ولی بواسطه اختلاف واقتضاء زمان سه قسمند : قسمی رعایت روح را بیشتر واهم دانسته هر چند بمعاش ضررزنند ، وقسمی بیشتر رعایت معاش کرده اند مثل عیسی وموسی ، وشرع اسلام که بآخرین نقطه سعادت وکمال انسان را باید سوق دهد ملاحظه هر دو جانب نموده .

اسلام دستوراتی برای حفظ بدن بجهت بقای نوع وسلامتی وآبادی مدینه فاضله آورده . وسر تقدیم علم ابدان بر ادیان از خبر علوی به یهودی معلوم میشود که فرمود : ومن اعتدل طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه . ادخال طعام بر طعام موجب مرض است . انوشیروان را خوان بزرگی بود

از زر و مرصع بجواهر و گوهر و بر دوره آن نوشته بود : آنچه باشتها بخوردی
 تو آن را خورده‌ای و آنچه بی اشتها خوردی آن تو را خورده .
 عن ابی الحسن الاصفهانی قال : كنت عند ابی عبد الله علیه السلام فقال له
 رجل وانا اسمع : جعلت فداك انی اجد الضعف فی بدنی . فقال له : عليك باللبن
 فانه ينبت اللحم ویشد العظم .

منزل رندان

(قضائی یزدی)

زاهدا منزل رندان جهان است اینجا
 مزن از مدرسه دم دیر مغان است اینجا
 این مکانیست که سکان سواد ملکوت
 پی نبردند بسری که نهان است اینجا
 بسوی کعبه‌ام ای شیخ از این بزم مخوان
 کم نهان آنچه در آنجاست عیان است اینجا
 گرد این بزم چو پرگار فلک می‌گردد
 مرکز دایره کون و مکان است اینجا
 نام فردوس مبر بزم وصال است این بزم
 سخن از جسم مگو عالم جان است اینجا
 خواهی ار عمر ابد ساکن این منزل باش
 که بیک جرعه می پیر و جوان است اینجا
 تا بسود منزلت این بزم (قضائی) اینجا
 که زافات جهان مهد امان است اینجا

مادر من

(سید محمد علی ریاضی)

در استقبال غزل حافظ و اشاره بدر گذشت مادر خود که در تاریخ سوم دیماه
۱۳۴۷ مطابق ۳ ذیقعده ۱۳۸۸ آنمرحومه بر حمت حق واصل و در صحن مطهر
حضرت معصومه علیها السلام مدفون گردید :

قسم به تربت مادر که سجده گاه من است	که نا خداست خدا سایه اش پناه من است
شعاع نور نماز شبش بر روز شمار	خطوط روشنی از نامه سیاه من است
سرشک دیده مادر چو دانه دانه در	نگین خسروی تارک کلاه من است
اگر چه غرق گناهم بگاه رحمت او	به پیشگاه خداوند عذر خواه من است
منم که فاتح اقلیم مرگ خویشتم	که خود سپهبد و این خیل غم سپاه من است
مزار پاک تو مادر که مسجد اقصی است	بجایان پیر خرابات خانقاه من است
دعای خیر تو مادر بسان مشعل نور	چراغ راه من و آفتاب و ماه من است

در آن شبی که تومی سوختی در آتش تب

ندانم این زقضا بود یا گناه من است

تفألی زدم از حافظ این غزل آمد

که روح خواجه شیراز خود گواه من است

مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنه

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

از آن زمان که بر این آشیان نهادم سر

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

اگر چه نسبت ما مادری و فرزندى است
 غلام حضرت اویم که پادشاه من است
 بسوخت جان (ریاضی) زداغ مادر گفت
 بهر کجا که شبی هست دود آه من است

فوائد وعوائد

وجود بر دو قسم است وجود ضیقی و وجود سعیی . انسان دارای وجود ضیقی است ، یعنی فقط خود را می بیند اولاً خورد خورد يك سعه پیدا کند بستانگان خود را هم دوست دارد و به بیند . انبیاء آمدند که او را دارای وجود سعیی کنند ، یعنی همه کس را خود بداند و همه چیز را خیر خواه باشد و همه را دوست دارد . مولا علی مرتضی علیه السلام فرماید : من غذاسیر نمیخورم لعل بالحجاز او بالیمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع .
 از این جاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرماید : ما آمن بی من بات شعباناً و اخوه المسلم جائعاً .

ولذا خداوند متعال فرماید « ولا تأكلوا اموالکم بینکم بالباطل » .
 در تفسیر ابو الفتوح رازی از مغیره بن سبيع العجلی روایت کند که هر کس ده آیه از سوره بقره هنگام خفتن بخواند هرگز قرآن فراموش نکند ، چهار آیه از اول سوره و دو آیه « الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السماوات والارض و اختلاف الليل والنهار والفلک التي تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة و تصریف الرياح و السحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون »
 و آیه الكرسی و سه آیه از آخر سوره حشر .

و نیز در تفسیر ابوالفتح آمده که يك روز موسى عليه السلام گفت الهی ارنی من سرائر حکمتك . بار خدایا از اسرار حکمت چیزی بمن بنما . گفت از این کوه فرو شو بر راه دهی است بآنجا در شو در آنجا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر آن درها بزن و از ایشان به پرس که ایشان که اند و چه صنعت کنند و چه می باشد کار ایشان را . موسی از آنجا فرود آمد چون بدر آن ده رسید در رفت و آن سراها دید برابر یکدیگر بدر سرائی شد و در بزد و گفت ای مردم این سرای شما کیستید و کار و پیشه شما چیست و حاجت شما بخدای چیست . ایشان گفتند ما مردمان دهقانیم و کار ما کشت و برزگری است و حاجت ما بخدای باران است اگر امسال باران آید ما غنی شویم که تخم بسیار کاشته ایم . از آنجا برفت بدر سرای دیگر شد گفتند ما مردمانیم پیشه ما کوزه گری است و گلیه کردن است سفال بسیار کرده ایم اگر آفتاب امسال بسیار باشد و باران کم آید مستغنی شویم . بدری دیگر رفت گفت چه مردمانید گفتند دخلها خورد کرده ایم و بر خرمن نهاده اگر امسال باد بسیار آید ما غله ها کنیم و ما را خیر تمام باشد . بدری دیگر آمد گفت چه مردمانید شما گفتند مادرخت بسیار داریم و خداوند رزانی درخت ما میوه بسیار دارد اگر امسال باد کم بود ما غنی شویم . موسی علیه السلام گفت : بار خدایا یکی باران می خواهد یکی آفتاب یکی بادمی خواهد یکی هوای ساکن ، حاجات ایشان مختلف و بر احوال ایشان تو مطلعی هر یکی را بروفق مصلحت خود خوشنود کنی و بروزی رسانی .

(فائده) فلك بمعنی کشتی واحد و جمع در او یکسان است ، و هر جا واحد است صفتش مذکر آورند « اذابق الی الفلك المشحون » ، و آنجا که جمع خواهند و صفش مؤنث آرند « والفلك التي تجرى في البحر » تأیث برای جمع است . از جمله اموری که مدخلیت دارد در حفظ صحت و معیشت مسأله نظافت است فرماید « بنی الدین علی النظافة » و خداوند متعال گوید « وثیابك فطهر » ، « فیه

رجال يحبون ان يطهروا » ، « يحب التوايين ويحب المتطهرين » .

قال صلى الله عليه وآله : يبيت الشيطان من بيوتكم بيت العنكبوت .

وقال على عليه السلام : لا تأووا التراب خلف الباب فانه مأوى الشيطان .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : اكنسوا أفئيتكم ولا تشبهوا باليهود .

وقال عليه السلام : ان استر وأخفى ما يسلط الشيطان من ابن آدم ان صار يسكن

تحت الاظافر .

وقال صلى الله عليه وآله : يا على ليس منا من لم يأخذ الشارب ولا يدركه

شفاعتنا ويكون في لعنة الله والملائكة دائماً ولا يستجاب له دعاء ويشتد عليه قبض

روحه .

وقال الحسن والحسين عليهما السلام : ان للماء اهلاً وسكناً كسكان الارض .

وعن ابي عبد الله عليه السلام : اذا كان سمك البيت فوق تسعة اذرع او قال

ثمانية اذرع فكان مافوق التسع او الثمان للاذرع محتضراً . المسك هو المسقف او

من اهلى البيت الى اسفله . محتضراً بفتح الضاد المعجمة هو محل حضور الجن

والشياطين .

وقال على عليه السلام : لاتشربوا الماء من ثلثة الاناء ولان عروته ، فلن الشيطان

يقعد على العروة والثلثة .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا يطولن احدكم شاربه ولا شعر ابطه

ولا هلقته فلن الشيطان يتخذها مخبأ .

وقال امير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لاتقوا

منديل الغمر في البيت فانه مريض الشيطان .

وقال ابو جعفر عليه السلام : انما قصوا الاظافر لانه مقل الشيطان ومنه

يكون النسيان .

وفي الكافي عن الحسين بن زرارة عن محمد قال قال ابو جعفر عليه السلام :
ابن بيتك سبعة اذرع ، فما كان فوق ذلك سكنه الشيطان ، ان الشيطان ليس في السماء
ولا في الارض وانما يسكن الهواء .

وقال النبي صلى الله عليه وآله : ان العنكبوت شيطان فاقتلوه .

وعن ابي جعفر عليه السلام انه قال محمد بن سليمان : اين نزلت ؟ قال :
في مكان كذا وكذا . قال : امعك احد ؟ قال : لا . قال : لاتكن وحدك ، تحول عنه
يا ميمون ، فان الشيطان احرى ما يكون على الانسان اذا كان وحده .
وفي الكافي : ان الشيطان لا يكشف مخمراً . يعنى مغطى .

وعن سماعة قال : سألت ابا عبد الله عليه السلام عن اغلاق الابواب وايقاء
الوانى واطفاء السراج . فقال : اغلق بابك ، فان الشيطان لا يفتح باباً ، واطفىء
السراج فان الفويسقة - وهى الفارة - لا تحرق بيتك ، واوك الاناء (الايكاء شد
رأس الاناء) .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : داووا مرضاكم بالصدقة ، وادفعوا البلاء
بالدعاء ، واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفك بين لحيى سبعين شيطاناً ، ولا شيء اقل
على الشيطان من الصدقة على المؤمن ، وهى تقع في يد الرب قبل ان تقع فى
يد العبد .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : من حق الضيف ان يكرم وان يمد
له الحلال .

وفي مصباح الشريعة : فاذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات
واقطع الهمة عن خطوات الشيطان .

قال تعالى : « ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين » . عبد الله بن
عباس جويد : سو گند. ونذر در حال خشم خطوات شيطان است .

قال ابو عبد الله عليه السلام : كان علي بن الحسين عليهما السلام اذا أتاه
ختن على بنته او على اخته بسط له رداءه ثم اجلسه عليه ثم يقول : مرحباً بمن كفى
المؤنة وستر العورة .

وعن ابي الربيع الشامي قال : قال لى ابو عبد الله عليه السلام : لا تشتري من
السودان احداً ، فان كان ولا بد فمن النوبة ، فانهم من الذين قال الله تعالى « ومن
الذين قالوا انا نصارى اخذنا ميثاقهم فنسوا حظاً مما ذكروا به » أما انهم سيذكرون
ذلك الحظ ، وستخرج مع القائم منا عصابة منهم ، ولا تنكحوا من الاكراد أحداً
فانهم حي من الجن كشف الله عنهم الغطاء .

وعن ابي الربيع ايضاً قال : دخلت على ابي عبد الله عليه السلام والبيت
غاص بأهله - الى ان قال - فقال : يا شيعة آل محمد اعلموا أنه ليس منا من لم يملك
نفسه عند غضبه ومن لم يحسن صحبتة من صحبه ، ومخالفة من خالفه ومرافقة من
رافقه ومجاورة من جاوره وممالحة من مالحة .

وعن المفضل بن عمر قال : دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقال لى :
من صحبتك ؟ فقلت : رجل من اخواني . قال : فما فعل ؟ قلت : منذ دخلت لم اعرف
مكانه . فقال لى : اما علمت ان من صحب مؤمناً اربعين خطوة سأله الله عنه
يوم القيامة .

وقال امير المؤمنين عليه السلام : خالطوا الناس مخالطة ان تتم معها بكوا
عليكم وان عشتم حنوا عليكم .

وقال الصادق عليه السلام : ليس من المروعة ان يحدث الرجل بما لقي في
السفر من خير او شر .

وعن ابي عبد الله عليه السلام عن آبائه ان امير المؤمنين عليه السلام صاحب
رجلا ذمياً ، فقال له الذمى : اين تريد يا عبد الله ؟ قال : اريد الكوفة ، فلما عدل الطريق

بالذمی عدل معه امیر المؤمنین - الی ان قال : فقال له الذمی : لم عدلت معی ؟ فقال له امیر المؤمنین : هذا من تمام الصحبة ان یشیع الرجل صاحبه هنیئة اذا فارقه وكذلك امرنا نبینا . وفيه ان الذمی اسلم لذلك .

وفی تفسیر المولی صدرا شیرازی : وفی الخبر کل من عمل حسنة یخلق الله منها ملکاً یناب به ، ومن اقترف سیئة یخلق الله منها شیطاناً یعذب به . فالاول اشیر الیه بقوله تعالی « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنة الّتی كنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیاة الدنیا وفی الآخرة » والثانی الیه اشارة بقوله « هل انبشکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک أثیم » وقوله « ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین » .

من کلام فیثاغورث وهو من الحكماء المقتبسين انوار معارفهم من مشکاة علوم الانبیاء علیهم السلام : اعلم انک ستعارض باقوالک وافعالک وافکارک ، وستظهر لک من کل حركة فکریة او قولیة او عملیة صور روحانیة وجسمانیة ، فان كانت الحركة غضبیة شهویة صارت مادة لشیطان یؤذیک فی حیاتک ویحجبک عن ملاقات النور بعد وفاتک ، وان كانت الحركة عقلیة صارت ملکاً تلذذ بمنادمته فی دنیاک وتهدی بنوره فی اخراک الی جوار الله وکرامته .

وعن الصادق علیه السلام : من اکل طعاماً لم یدع الیه فانما اکل قطعة من النار .

وعنه علیه السلام : اذا دعی احدکم الی طعام فلا یستبعن ولده ، فانه ان فعل اکل حراماً ودخل غاصباً .

در شرح شافیه ابی فراس از مندر بن جارود نقل کرده که در وصف روز وارد شدن امیر المؤمنین علیه السلام به بصره گوید : من آن روز بیرون بصره آمدم برای تماشا و نظاره بموکب و شوکت امیر المؤمنین علیه السلام دیدم در اول موکب

هزار سوار پیدا شد و جلودار و رئیس آنها بالباس سفید و کلاه سفید و شمشیری حمائل
کوده و در دستش علم گرفته عمامهای سوارها سفید و زرد بود و همه غرق اسلحه
حرب و آهن و فولاد، پرسیدم این علمدار کیست، گفتند ابو ایوب انصاری است
و سوارهای آنها انصار و غیر انصارند.

و بعد سواره دیگری طلوع کرد عمامه زردی بر سر جامهای سفید در بر
و شمشیری حمایل کمانی بر دوش افکنده و بر اسب قرمز رنگی سوار و علم در دست
گرفته هزار سوار در زیر علمش میباشد، گفتم این شخص کیست، گفتند خزیمه بن
ثابت ذو الشهادتین است.

و بعد سوار دیگری طلوع کرد بر اسب کمیتی سوار عمامه زردی بر سر قبا
سفیدی در بر شمشیری حمایل کمانی بر دوش افکنده و علمی در دست گرفته قریب
هزار سوار در تحت علمش، پرسیدم این شخص کیست، گفتند ابوقتاده انصاری.
بعد از آن سوار دیگری پیدا شد بر اسب سفید سوار بود و عمامه سیاهی بر
سر داشت و اطراف او را از پیش رو و پشت سر جمعیت سوارها رنگش گندم گون
با کمال و قلر و سکنه صدرا باقر آن خواندن بلند کرده و شمشیر حمایل نموده کمان
بر دوش افکنده و در دستش علم سفید موکبش جماعتی سوارها عملهای مختلف
و در اطرافش شیوخ و پیرمردها و جوانان گویا از خشیت پروردگار در موقف حساب
ایستاده و اثر سجود در وجوه آنها ظاهر بود، پرسیدم این شخص کیست، گفتند
عماد یاسر است و آنها که بر دور او جمعند از صحابه رسول میباشد و اولاد مهاجرین
و انصارند.

بعد از آن سوار دیگری ظاهر شد بر اسب قرمز رنگی سوار عمامه زردی
بر سر کلاه سفیدی زیر آن داشت بلند قامت که نزدیک بود پاهایش بر زمین برسد
شمشیری حمایل کرده کمانی بر دوش افکنده و علم زردی در دست گرفته قریب

هزار سوار در زیر علمش و بیشتر لباس آنها زرد بود و سفید ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند قیس بن سعد بن عبادہ انصاری و سوارهای او از انصار و اولاد انصارند . بعد از آن طلوع کرد سوار دیگری بسیار خوب رو خوش صورت لباس سفیدی در بر عمامه سیاه بر سر و اطراف عمامه را از پیش و پس آویخته ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند عبد الله بن عباس است و سوارهای او اصحاب رسول خدایند .

بعد از آن طلوع نمود فارس دیگری در موکبی و آن خیلی شبیه بود بعبد الله بن عباس ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند قثم بن عباس است . بعد از آن علمهای زیادی پیدا شد که از بس علمها داخل همه شده بود کآن مشبك مینمود و موکبها و دسته‌های سوار آشکار شد و نیزه‌ها در دست سوارها بود و موکبی طلوع کرد که جمعیت زیادی در آن بود و همگی غرق اسلحه حرب و آهن و فولاد و علمهای مختلف داشتند و در جلو همه يك علم بزرگ بود و در پیش يك سوار شجاع سطر بازوئی مینمود و بیشتر نظرش بزمین بود نه بفوق و در طرف راستش جوانی بسیار خوش رو و خوب صورت و در طرف چپ او جوانی خوب رو و خوش صورت و در جلو رویش جوانی بود مثل آنها خوش اندام و يك علم بزرگی در دست آنسوار در پیش میبرد و جوانی پشت سر میبرده جوانها اطراف آنها ، پرسیدم اینها کیستند گفتند آن شه سوار که نگاه باطراف نکند و اطراف او را جوانها گرفته‌اند شاه ولایت امیر عرش سر بر علی بن ابی طالب علیه السلام آنکه طرف دست راست است نور دیده‌اش حسن بن علی است و آنکه در طرف چپ آقا است میوه دلش حسین بن علی است و آنکس که در پیش رو علم دارد فرزندش محمد حنفیه است و آنکه در عقب سر می‌آید داماد و برادر زاده اش عبد الله جعفر است و جوانهای در اطراف آنها اولاد عقیل و بنی هاشم میباشند و جماعتی از شیوخ

اهل بدر از مهاجر وانصارند . پس امير عليه السلام امر فرمود عده لشكرش در
راويه بصره نزول نمودند .

قلیان من

(قضائی ریاضی)

قلیان من عزیز دلم قوت جان من
ای قلقل تو همنفس وهم زبان من
صدها حدیث عشق ورموز نگفتنی
در يك قل تو ای قل تو قوت جان من
از حلقه‌های خرمن زلفیکه دست باد
ریزد بمه روی مه دلستان من
آن حلقه‌های دود تو در پیچ و تاب آب
بهتر هزار مرتبه از دیدگان من
سیم نی تو در رشته مهر و محبتی است
که ربط داده روح تورا باروان من
کار من و تو سوختن و گریه کردن است
این بود سر نوشت تو وین امتحان من
اشك تو در میانه بدامن شود روان
اشك من از دو دیده گوهر فشان من
تباکوی تو در دل آتش چنان بسوخت
کز آتش محبت تو استخوان من

روز عروج وروح ملائک باآسمان
آئی تو تا بهشت عنان بر عنان من
ودیگران گویند :

قلیان کجاست تا که لب اندر دمش کنم
جان را فدای دود خم اندر خمش کنم
تباکوئی که یار فرستد برای من
من اشک را بفشانم نمش کنم

* * *

ای صدر نشین مجلس سلطان قلیان
آرایش مجلس بزرگان قلیان
گفتم که بخود محرم راز تو کی است
گفتا قلیان باز قلیان قلیان

* * *

طریق عاشقی باید که از قلیان بیاموزی
که آتش بر سرودش بدل اشکش بدامان است

* * *

چو از بزم توحید نی گفت حق حق
فغانی بر آمد ز قلیان که قل قل
به از بوی ریحان بود دود قلیان
ولی قلقلش نای الحان بلبل

* * *

شب عاشقان

(وحشی بافقی)

یکی پرسید از آن مجنون غمناک	که ای خالص عیار از هوس پلک
تو را در شب چرا آه و فغانست	که شب آسایش پیر و جوان است
جوابش داد آن مجنون بیدل	که ای از فیض شب گردیده غافل
شب کوی وفا در باز باشد	بشبها عاشقان را راز باشد
شب بردند عیسی را بر افلاک	بجرخ چارمین از عالم خاک
شب قرآن فرود آمد زمعبود	بشب حق جرم آدم را ببخشد
پیمبر را بشب معراج دادند	دلش نور و سرش را تاج دادند
مرا باشب از آن عشقی است بس نام	که اولیل است بالیلی است همنام

به معشوق من

(ادیب نیشابوری - بول)

دل بسوی تو رفت و نامد باز	چکند خسته است راه دراز
گل رویت بیژمرد آخر	وین طراوت در او نماند باز
با چنین گل که هفته دو سه بیش	می نماند نشاید اینهمه نیاز
بارها گفته ام ز خطه طوس	رو کنم زی عراق یا بحجاز
چه کنم در کمند زلف توام	مرغ پر بسته چون کند پرواز
چه دل است این دلی که من دارم	هر دمی با غمی بود دمساز
دل محمود در دو چشم ایاز	چون کبوتر اسیر چنگل باز
بشنو از ادیب نیشابوری	نغز شعری ز سعدی شیراز
هر که را با گل آشنائی هست	گو برو با جفای خار بساز

زلف محبوب

(سید محمد علی ریاضی)

از لای شکاف شاخه گل	در دیده باو نگاه کردم
میداد به باد زلف و میگفت	روز همه را سیاه کردم
فهمید کسی کنار باغ است	چون خنده قاه قاه کردم
پرسید که بود روی خود را	زیر لبه کلاه کردم
با بودن روز آفتابی	من شبهه شامگاه کردم
گفتم شب‌تان بخیر بادا	شب بود و نظر بماه کردم
پرسید مگر شب است حالا	دیدم چه بگویم آه کردم
گفتم که ببخش بانوی من	معنورم اگر گناه کردم
چون زلف تو روی صورتت بود	من روز و شب اشتباه کردم

تکیه گاه جامعه ایمان است

قال تعالی : « قل انی لن یجیرنی من الله أحد ولن اجد من دونه ملتحداً » .
 هر چیزی در جهان تکیه گاهی دارد ، مثلاً تکیه گاه یک درخت یا فرد انسان
 زمین است ، تکیه گاه زمین آفتاب است ، تکیه گاه آفتاب کهکشان است ، تکیه گاه عموم
 عالم قوت جاذبه عمومی است ، تکیه گاه آن قدرت و مشیت الهی است . و بالاخره
 حقیقت ازلی خداست که تکیه گاه و قیوم عموم است .

يك جامعه از افراد بشر که موجود میباشد و دارای یک روح اجتماعی میشود

ناچار تکیه گاهی دارد و باید دید آن تکیه گاه چیست .

قبل از آنکه بگوئیم تکیه گاه یک جامعه چیست باید بدانیم که در جامعه باید ارتباط و نظم و وحدت باشد تا آن جامعه دارای قدرتی شود که بتواند توازن خود را حفظ کند .

آنچه باعث وحدت میشود وجود يك روح اجتماعی است ، در همه افراد و اعضاء جامعه که آن روح در نتیجه رعایت حقوق و حفظ حدود طبعاً بوجود میآید . لهذا در بعضی از جامعه ها که روح اطاعت و احترام نسبت بامور اجتماعی نیست ، مردم و افراد آن جامعه مخالفت با قوانین اجتماعی را یکنوع تشخیص وعظمت میدانند ، قهراً در آن جامعه ها حقوق اجتماعی رعایت نمیشود پس بین آنها چنانکه باید ارتباط پیدا نمیشود .

و نیز در این گونه جامعه ها حدود مقررات محفوظ نمی ماند ، در جامعه ای که حدود محفوظ نشد نظم اجتماعی نخواهد بود ، و نظم و ارتباط که نباشد روح اجتماعی نخواهد بود ، و روح اجتماعی که نبود وحدت نخواهد بود ، وحدت که در دست نداشتند قدرت نخواهد بود ، و قدرت که نداشتند نمیتوانند شری را از خود دفع کنند و نه خیری جلب نمایند ، بلکه آن مقدار از خیرات و برکاتیکه دارند از دست خواهند داد و خودشان تولید شر و فساد خواهند کرد . اینها مسائل مسلمی است که بر سبیل فهرست نوشته شد تا برسیم باین که تکیه گاه جامعه چه چیز است . در جامعه هایی که بعلت رعایت نکردن حقوق وحدت اجتماعی ارتباط نظم و وحدت و قدرت از میان میرود و بحالتی می افتند که بآن اجمالاً اشاره شد ، آیا راه اصلاح چیست ؟ بی گمان راه اصلاح اینگونه جامعه ها تهیه وسائل کافی است برای زندگی مردم و جلوگیری از بیکاری و ولگردی : اولاً عدالت کردن در اجرای قوانین است در باره همه . ثانیاً ایجاد یکنوع تعلیم و تربیت است برای همه که اخلاق و افکار را

شبهه بهم گردانند و خط مشی را یکی کنند و بصراط مستقیم سیر کنند . ثالثاً اینها جز بوسیله قانونی که در باره همه یکسان اجرا شود و قدرت عادلانه‌ای که قانون را عادلانه اجرا کند .

اینها همه درست و راه اصلاح باتفاق همه عقلا همین است ، اما همینکه با ترتیب علمی و منطقی سیر میکنیم تا باینجا میرسیم متوجه يك نکته دیگر میشویم که تا آن نباشد هیچ يك از این امور که ذکر شد عملی نخواهد شد ، و آن ایمان است . در اینجا است که پس از این مقدمات میفهمیم و تصدیق میکنیم که تکیه گاه يك جامعه ایمان آن جامعه است .

اگر جامعه‌ای ایمان داشت تکیه گاه دارد و با اتکاء بآن حقوق و حدود را حفظ میکند و نظم و ارتباط و وحدت پیدا میکند ، قانون خوب وضع میکند و آنرا عادلانه اجرا میکند ، روح اجتماعی خود را حفظ میکند ، دارای وحدت و قدرت میشود و در اثر قدرت هر شری را از خود دفع و هر خیر را بخود جلب میکند .

انسان اگر تکیه گاهی از ایمان نداشت دیگر معلوم است که سر نوشتش چه خواهد بود مانند هواپیمائی که فرود گاهی نداشته باشد و با هیچ فرود گاه در حال ارتباط نباشد ، و مانند کشتی که بندر و نه لنگر گاهی داشته باشد و نه با هیچ مرکز و ستادی در حال ارتباط باشد بهر موجی بسمتی رانده خواهد شد و بهر بادی یکسو پرتاب خواهد شد (اشاره باین دسته فرماید امیر کاروان ایمان علی علیه السلام « لم یلجأوا الی رکن وثیق ولم یستضیئوا بنور العلم یمیلون مع کل ریح » .

اگر در میان مردمی نظم و عدالت اجتماعی بر قرار و تربیت صحیح و يك نواخت اجراء شود ، در آن مردم ایمان بعدالت و تحقیق و حدود اجتماعی و اصول و مبانی اخلاقی پدید میآید .

توضیح آن گفتار این است که ایمان بر دو نوع است :

یکی ایمان فطری که در فطرت هر بشری هست « فطرة الله التي فطر الناس

علیها». و آن ایمان تحصیلی نیست بیک شرط که بارتکاب گناهان فراوان و ایجاب پرهیزانی‌ها در روح خود این ایمان فطری را از میان نبرند تا بتوانند خود را اداره کنند «کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون». اینکه بزرگان دین و مروجین آئین ما را از دیدن بعضی چیزها و گفتن و شنیدن و نوشتن مطالبی که سودی عاید انسان نمیشود و مبتای صحیح ندارد و باعث حیرت و پرهیزانی روح میگردد، نهی کردند برای همین است که ایمان فطری او از میان نرود و او را متزلزل نسازد.

نوع دیگر ایمان ایمان تحصیلی است که باید آن را تحصیل کرد، فطری بمنزله روغن دان و تحصیلی بمنزله روغن است، فطری بمنزله اساس و پی بنیان و تحصیلی بمنزله ساختمان بران است. و راه تحصیل آن ایمان چنانست که اشاره شد، بنظم و عدالت و تعلیم و تربیت صحیح و عمل باخلاق فاضله تحصیل میشود. بعضی مردم دیده میشوند که نمیخواهند هیچ قانونی را اطاعت کنند و پابند هیچ اصلی باشند اینگونه مردم دنبال مطالبی میگیرند که پایه ایمانشان راست کند و با کسانی مراوده دارند که حیرتشان زیاد کند و نمیدانند که چون بنیاد ایمان در وجود آنان سست شد چه بدبختی‌هایی در زندگی مادی و معنوی خود بر سرشان خواهد آمد. اینها پیچ و مهره روحشان هرزه شده و سائیده گشته و همواره مبلغزد لیکن در انسان يك مایه خوشبختی هست که میتواند روح کهنه خود را نمو دهد و طبیعت پیر خود را جوان سازد، آن علم و اراده است «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و لرسوله اذا دعاکم لما یحییکم».

باید اینها از مطالب هوس انگیز ایمان بر و تزلزل آور به پرهیزند و باپاکان مجالست کنند و مطالبیکه در نزد عقول و وحی قطعی است بخوانند و بنویسند تا ایمان فطری زنده شود، طبیعت انسان بواسطه عمر زیاد و تضاد باحوادث بسیار مثل پیچ و مهره هرزه سائیده شده میگردد که جایی بند نمیشود.

چون دانسته شد که تکیه گاه هر ملت ایمان آن ملت است ، باید دانست که دشمنان سعی میکنند ایمان مردم را بهر وسیله است نابود سازند . اگر در مردمی این اندازه حس باشد که بحیات خودشان علاقمند باشند نباید دانسته و ندانسته بدشمنان خود کمک کنند و باعث از میان رفتن ایمان قوم و خویشان خود کردند .

گاهی بر مردم کم اراده کم فکر چنان هوای نفس غالب میشود که خیر و مصلحت خود را تشخیص نمیدهند و از بس در هوای نفسند بی ایمانی میکنند و دیگران را هم به بی ایمانی میکشانند و نمیفهمند پایه و رکن زندگی ملی و اجتماعی خود را منهدم میسازند .

کار این مردم مغلوب هوای نفس و محروم از درک حقیقت بجائی میرسد که حقایق بدیهی را که چون آفتاب روشن است منکر میشوند . اینچنین مردم که باین درجه از پستی و خودپرستی و جهالت و ضلالت میافتنند گاهی فکر کنند آیا شایسته است آدمی بخاطر هوای نفس و شهوات شخصی از همه ارکان زندگی و روابط و اصول قومی و ملی چشم پوشد .

آیا عقل و عقلا اجازه میدهند که جمعی هوی پرست در میان گرسنگان خود را مست کنند و بر برهنگان طعنه زنند در حالیکه منشأ همه بدبختها و بیچارگیها جماعت هوسرانانند که با کبر و نخوت بر بیچارگان بگذرند و بادیده حقارت و تمسخر بردر و دیوار خاکی و پیکرهای نحیف و لاغر آنها بنگرند و انگاه بر سر مال و جاه در جان و شرف و حیثیت یکدیگر افتند و فساد و فتنه انگیزند و ریشه های زندگی اجتماعی قدم خود را بر کنند و برباد دهند .

آیا چنین افراد در پیشگاه عقل عقلا جهان پسندیده و رواست . آیا راه زندگی همین است . اگر فکر کنند شاید تنبهی پیدا کنند و خجالت بکشند .

بهر حال باید هر کدام از افراد ملت بکوشند که ایمان را تقویت دهند و کاری که موجب ضعف ایمان است نکنند . افراد ملت باید بدانند که هر کدام یکدروغ بگویند یا ازدیگری توقع کنند که بخاطر آنها دروغی بگویند یا شهادت دروغی بدهد بهمان اندازه بنیان ایمان را در جامعه منهدم کرده اند . باید افراد ملت بدانند که هر کدام بر خلاف حق قدمی بردارند یا از دیگری بخواهند که چنین قدمی بردارد بهمان اندازه بخرابی ریشه ایمان که تکیه گاه جامعه است کمک کرده . باید بدانند که هر کدام آنها با اشخاص کم ایمان و بی بند و باریار و یاور گردند و با اشخاص با ایمان و محکم کم اعتنائی کنند در تخریب اساس ایمان در اجتماع کوشیده اند با کوشش در راه نادرستی با حرص در رسیدن بیول و مقام بدون استحقاق بهر نحو باشد ایمان حفظ نمیشود .

یار بی وفا

(محمود گلشن کردستانی)

بهر نگاه تو صد ناز و مکر و فن دیدم
 کسی نه بیند از این فتنه ها که من دیدم
 دگر ز مهر و وفا دم مزین که تا دیدم
 تو راستمگر و بی مهر و دل شکن دیدم
 بروی غربتم از دیده باز گشت رواست
 که ناروا بسی از مردم وطن دیدم
 بخضر هم نکنم اعتماد راهبری
 برنگ راه نما بسکه راهزن دیدم

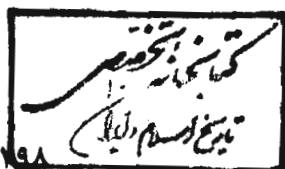
زدست غیر نالم اگر شدم پامال
که هر چه بر سرم آمد زخویشتن دیدم
بجرم عشق جفائی که در سراسر عمر
کسی ندید ز دشمن زدوست من دیدم
وفایده ندیده‌ام از گل دمی ولی گلشن
جفای خار دسام درین چمن دیدم

فهرست کتاب

۲۶	حاج میرزا سید حسن	۱	آثاری از دانشمندان یزد
۲۷	صفائی	۲	حیران (مدرس)
۲۷	خالص	۴	سید حسن مدرسی
۲۷	درویش	۵	خاموش
۲۸	میرزا ولی	۷	شیدا
۲۸	میرزا سید علی	۹	شہلا
۲۸	میرزا عبد الباقی	۹	صادق
۲۹	فانی	۱۰	میرزا سید علی
۳۰	محمد محسن مدرسی	۱۰	فدائی
۳۰	مشتاق	۱۲	کامل
۳۲	میرزا محمد علی	۱۳	ناطق
۳۲	آیة الله مدرسی یزدی	۱۳	میرزا سید کاظم
۳۵	سید محمد علی مدرسی	۱۳	وامق
۳۵	افصح الملك	۱۵	میرزا محمد اسماعیل مدرسی
۳۶	محمد علی حکیم یزدی	۱۶	میرزا محمد باقر مدرسی
۵۲	غیاث الدین نقشبندی یزدی	۱۶	تجلی
۵۶	محمد امین وقاری	۱۶	حجاب

۶۵	طراز یزدی	۵۸	محمد قاسم نبیره یزدی
۶۵	شوکت ناظم الشعرا	۵۸	میر صوتی
۶۶	ام. هانی	۵۸	فیضی یزدی
۶۸	ذبیحی یزدی	۵۹	نوائی بافقی
۶۸	زککش یزدی	۵۹	زمانا نقاش یزدی
۶۸	شرف الدین علی بافقی	۵۹	رحیما یزدی
۶۹	وحشی بافقی	۵۹	وارسته یزدی
۷۲	فروخی یزدی	۶۰	مالمیری یزدی
۷۷	طی یزدی	۶۰	عشرتی یزدی
۷۹	صدازت اردکانی	۶۱	محمد امینا یزدی
۸۰	فوساد	۶۱	شوقی یزدی
۸۲	تاریخ وفوائد آن	۶۹	زمانی یزدی
۸۶	خلیفة الله	۶۲	محمد باقر یزدی
۹۰	میلاد حضرت حجت	۶۲	ذهنی نقاش
۹۲	من . . من . .	۶۲	مختل باف
۹۷	پیغمبر وشاعری	۶۲	عرشی یزدی
۱۰۲	وقفنامه وقف آباد یزد	۶۲	مجنون یزدی
۱۰۸	وقفنامه کتابخانه وزیری	۶۳	ملا آگهی
۱۱۵	عکس	۶۳	حسینعلی یزدی
۱۱۷	در منقبت حضرت امیر	۶۴	نوری یزدی
۱۲۲	اسلام دختر ترسا	۶۴	ادهم بافقی
۱۲۳	بذل علم	۶۵	مجدد الدین همگر

۱۹۷	گره گشائی	۱۳۳	سخن
۱۹۸	خطبه وافوریان	۱۳۳	زن پاک دامن
۲۰۱	کیستم	۱۳۸	گذشت عمر
۲۰۱	بخشش	۱۳۹	کتاب و کتابخانه
۲۰۲	عاشق	۱۴۲	اندلس
۲۰۳	ماه من	۱۴۴	عظمت پیغمبر اسلام
۲۰۴	گوشه ای از تاریخ یزد	۱۵۸	ميلاد شاه ولایت
۲۱۱	ميلاد امام عصر	۱۶۰	عید غدیر
۲۱۲	شخصیت امام عصر	۱۶۲	مدح حضرت امیر
۲۱۷	عشق من	۱۶۴	مسمط در مدح حضرت امیر
۲۱۸	زندگانی	۱۶۶	عید غدیر
۲۱۹	منصب امامت	۱۶۸	عظمت امیر المؤمنین
۲۲۶	طبابت	۱۷۱	مدیحه حضرت زهرا
۲۲۷	مدح حضرت رضا	۱۷۳	مدح حضرت زهرا
۲۲۸	رزق	۱۷۴	حیات حقیقی
۲۳۲	تفکر	۱۷۸	آئینه
۲۳۶	زمانه چوباد است	۱۷۹	پیری
۲۳۶	معشوقه من	۱۸۰	خلقت انسان
۲۳۸	قرآن کریم	۱۸۶	قصیده معجزیه
۲۴۱	در مدح پیغمبر	۱۹۲	مولود حضرت سید الشهداء
۲۴۲	در گذشت فقیه خراسانی	۱۹۵	حس شامه
۲۴۴	فقر و غنا	۱۹۶	انسان



۲۹۸	فرزند	۲۵۴	در باره قرآن
۲۹۹	با مردگان	۲۵۵	غلام شاه مردان
۳۰۰	یار من	۲۵۶	عسل و فوائد آن
۳۰۰	امینا یزدی	۲۵۹	علی اعلی
۳۰۱	خون دل	۲۶۹	زن چیست
۳۰۲	عشق حسینی	۲۷۰	منصور دوانیقی
۳۰۴	تفسیر سوره عصر	۲۷۵	عدالت بلخ
۳۰۵	سحر خیزان	۲۷۷	درخت با ثمر
۳۰۶	همه رفتند	۲۷۸	در منقبت حضرت معصومه
۳۰۷	عالمان حقیقی	۲۷۹	از مغربی شاعر
۳۰۸	فقر و غنا	۲۸۱	دو برادر
۳۱۰	از ریحان یزدی	۲۸۲	شرف الدین علی یزدی
۳۱۲	امت وسط	۲۸۳	شعاع شیرازی
۳۱۴	منزل رندان	۲۸۴	علم نافع
۳۱۵	مادر من	۲۸۸	ای دوست
۳۱۶	فوائد و عوائد	۲۸۹	درویشی
۳۲۴	قلیان من	۲۸۹	تعاون و کمک
۳۲۶	شب عاشقان	۲۹۱	گفتگو با خرد
۳۲۶	به معشوق من	۲۹۲	تاریخ کتابخانه وزیری
۳۲۷	زلف محبوب	۲۹۲	سرباز گمنام
۳۲۷	تکیه گاه جامعه ایمان است	۲۹۳	مسلمان شدن مسیحی
۳۳۲	یار بی وفا	۲۹۶	پدر
۳۳۴	فهرست کتاب	۲۹۷	مادر